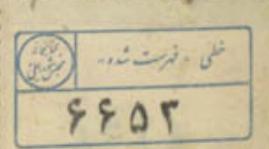
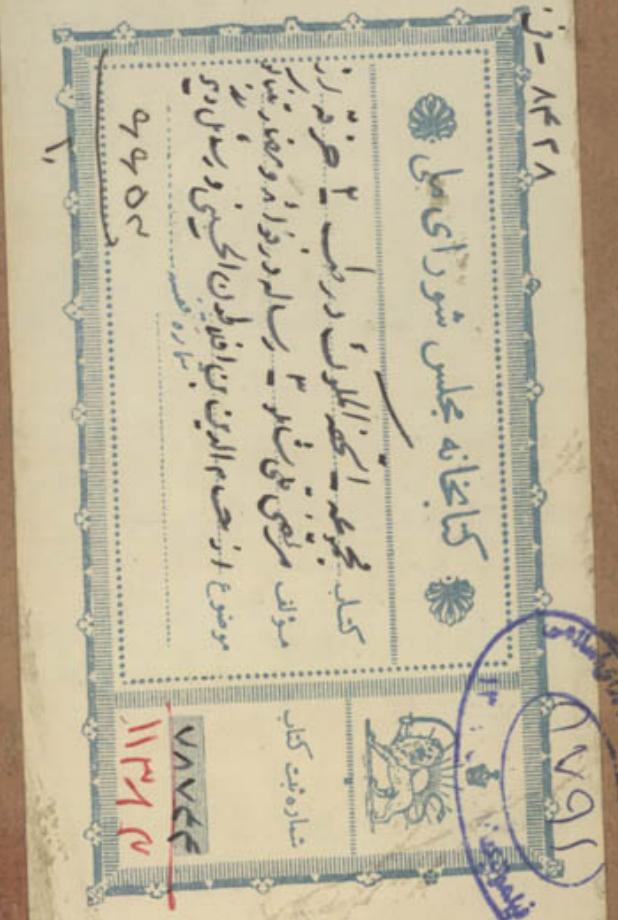
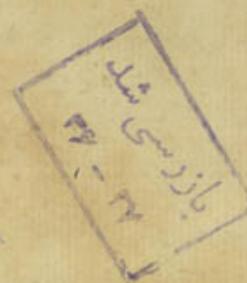




1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 2

بازدید شد
۱۳۸۲



1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21

عذیان نهیدم و الماقوت بجهه راست در کاه و عالم موی شاهنخور بالله بحیره فرسته باشد
و تدرک آن بدستوری پستوران لکورن و اکریو رخصتہ باشد و زن زبانی اجاع کنند ازان
در رمانه پند کنند و فتح بکر پر شیر ازان پاشد راس منچی بکر دل آن برجا جسد باقی ماند
لقصان رس از آنچی بعثت پر ملوک دن در رشکم پرید آید راتا در سفری خوشیدان بختی غلت
پر پسر شیرز بر سد **فعیکر** فوج را غافت تک کند پرست ازان را بیگون نفت در قوت خوارید
ازن پیش بخورد بالد ناید شب نایت بجهوت **فعیکر** اکردن نقد بی خوف بعد عالم بهار
ساز و پر نیمه و خوارز بر سد **فعیکر** هزین سمه و پسته از ندر بچهار سرم بکار وارد آبر محل
محضوی از ایل کردانه نندکر و ایل **فعیکر** بی شک بجهعنی رعا قرقاص رشبل و خنده بچاو
و مانو و کلن سادع کوه و غفلل پر بخیل و داد چینی و ملک و سکر خاله را ساد و بوش اینجهنه
بچهون از شباق سانقه و با خود بسر و نمک در کرم و خوشی ایشت و ناطل نکرز **فعیکر**
پسته نکهربا بالکن و ملک و سبل و زبر و سر و ملکه خود را بسته با هنجه هر چند نکند و ماره
رشم پکیز و مقدسی غایمه بار و غعنی راریه و خد که بمن پنهان بخا پسته نکند
چکه موی او و ایکنچی **فعیکر** کتبه اه و خود بخیل و شکر دن بز و داد بخورد پر بیانه
بصفه بکو و نندکر و **فعیکر** اکسی خاکه در بخته بیکار است پرس و بحال جزوی باز
کرو عده رهابه ایتریه ما زمی سوی ایل و پرست ایمار و خود مهدی و پوست سخن اندکه
خدرم و خود و بکو بد و در پاندیه صربی بیکو شد و بجهنی پجد و بکار پر بچنست سخن زندا
پنهن حی ایش و رشته پد **فعیکر** ما زمی نمیدی سویا کرد و بخواهان و قرنغه نندکر پیشه
و رسپار پهضوی سخنه در بحکم و بحمد و بخیر رسد بعضون اللهم یعنی ارس از لعله لطیفه **لعله**
الروح اکسی را لقی که فتنه پاشد و روپی سوخته باز نکشی از نندکه عالم گرفته
پسته نقدر بی اشیع ز و سریعی در هیم کمر پند بیکه داره ایکنست سوخته و را بکند بخونی
پد پدر و ساید و شر فیز و سرمشی ایور وی حل کرده به نیزت و رس برش و رس باره که باید
کنارده بروی خیچ بچسبند بکشی چان شو و مثل سوزن ما و دل از کو و دل نه دست اکریا
نمادری بعلیم و آنقدر خرخ ندار و **فعیکر** و نیمه و خود بکسر و رس باره بی پند و
بعد ازان کشی شو شد و رس اه برو و عده و حمی خار و عیشی بنشنه با پنهانه کهنه سازد
و بخسر ایل رزو رس شیعی چشم زیاده شکر **لکچی** رس قیچی پا پرست مهد و ایمه را بسو ران و
بد و نکار



سَمْ اللَّهُ رَحْمَنْ رَحِيمْ

کو زلندن و جامه نوریدن و لباسی پوشیدن و پیر کردن از بینی او لوبی و علم و حکم راهیدن و مجددی است
وقتی ایسا سخوب است آن فرزندی بیوچ و بیا پد فضیحه زبان و عالم و مانا و پارسا و مردم نواز پنهاد کری
و من بعد جمیع نکته البته خواست **فضل** بدنک اگر خود وقتی می شترت کردن دنی پرست محرومی درفع
محضی خود رشیق چشم افراد کند و فرزندی خود متراد شود از اینه و چشم نایینی شود و اگر در وقتی می چشت
قدرتی و ایجادی و منشک و فسته و شیخه باکلا سیدا میزوف و قصید بمالد فرزندی هر متراد شو و محبت به
داری خانه ای سکانه باشد و لاد مجاہمعت بی رفاقت عالم و بد **اگر کسی** فضیل کده محبت خانه فرزندیه
بیوچ و آید سرمش پل باشد **اگر کسی** مانده از کار پنهاد و محبت کند طبیعت مل بیدا کرد و فرزندی خود متراد
رشو ضعیف شد **اگر کسی** مل شر و مل اگر را پنهان بی میز و محاکمه شود و قصیب باله و محبت
کند فرزندی خود بیوچ را بید و پر شو **فضل** بعضی از اطیب روانیست که نهایی محبت نباشد که اگر کند گزینه
لینی حالت زیارت امیر عالم از این شهروت و مجاہمعت داد انشته لسن و عالم کرن و فرد ششی خود را داشت **اگر**
نظر و حکم سعی **لشتم** ذوق چهارچشم **پنجم** **لشتم** محبت اینها بیکلام و لذت بهتر از مجاہمعت نیست لذت
آنکه در لذت درست جهاد است اعضا بکید یک رشته کشت و اگر زن بشد خواهد حاصل شود و آن مطالیات است کردن
عقل و بجهت هر قوام که در این از این و باقی مانع و محبت و سیز هزار شتر و **اعلی** با دیگر هر مکار احمد کند
دیگر قوت و دیگر بد هر سه قوت مل **چهارم** قوت و قصید **پنجم** قوت آن بمنی و آن لذت بر عبارا بسیار
دانید که و مخدوه لاقورت و بهد و این ای محظوظ هر کاره شناختی خود را دست و بعد از این مدفع از خودی
چهارچشم عضو و تفصیل به عنده با بکفره شور **پنجم** در مقدمات کنایه و دلیل جماز **پانجم** و غذای
میز و در بی محبت را مفید شاید **ششم** و معاو و بایی میز و محبت را منزد محبت شد **هفتم** و غذای
خونک باشد **هشتم** و شرباب امیر موافق رئیسه ایشان **نهم** خونک را محل کننه **دهم** و فرجه هر نکار اقوت و بد
با پنجم و جسمانی احوده بنی کریمه کار این کند **دهم** و از زیارتی خودی خی خل را تید **دهم** و در کوچه
برگفت پارسند ذکر را ساخت که رانی **دهم** و از چیخ جمیع را لذت دهد و زیارتی **دهم** با پر **دهم** و شریقا
جس عرافوت رهید **دهم** و را شکال مجاہمعت صفحه و دفات **دهم** و را پنجه ذکر را بزد کسر را از

باب پازار و میم و رانچه زنگ از ادب شعری آمد باب شرکه زنگ و رانچه فوجرا کرم
و شنید که مادرش که این محالات را با خود یافته بود این کتاب بجهة که **باب شرکه** بجهة عده میم
لخواه که داده و رانچه شنیده بجهه که این سخنی نتواند کرد و گفت بکسی و مجاہعه لفراط کنند یا این طا
اگر تغیری و در غصی و اسباب از زمان و از واسطه اگر و لفراط در فضای تجھو و مانعه مادره خور را نگاه
دار و پیچ خعل واقع شود و اما بعضی از مردم خود را بکلیف نسبی معرفت باز وارس و هنر و تحمل پا عضای شریه
رسانیده تکه تکه مادرش از بدشواری روان کرد کل کتفه از از رانچه ختمی هماید بجهه صحر عظیم مید شود
آن از غذا با خود را نگاه برداشته چند حمزیاده از غذا و سخن و سبکه خود را همچنان داشت **دیگر** غذای
دنز کسر و خود را کسره نگاه و مشتی نایابی فتنا نمک کرد و داغضا رضی خوب نتواند نیافت **این** چا چوت
نمایم که دن حبس را منقطع نمود و قصیده بانیات است که نمک کرد که خواه همچو جمع می کند و نتواند کردن سیتی
داد و پس بخال چیزی آتشی پر نشسته و معاشر نگشید از نگاه بده که این خوشی کرد و کرد و می خوشی می بینی
پیکار نموده بکنجد بوقت همچو فروزانه که پکونکه رسیده ضرر و در **فضح** و روانستی بجهت وصفات زنان
بنگاهه و خنده دیز و فنا از زیاده نکوات آنقدر به همی بعلم و حکم سلکه از آن قریبه و نمی پیزای طبع و عادت طرس و بوله و پنهان
می و ظاهر همی که از خنده کلیده نمایم که اشکو القم و سبیان پیشینی از میان از زن و این فو نیاز ندارد
پا طی قلیعه و عادل و زن این عادت و بجهیت اعضا و ظاهر کرد و انتقام گیری کرد و یعنی بعون الله و کو
نوی فقره باقیم و لعنه بجا ایوسی حکیم **منی** کرد و پر کسره باز ببر و نرم آن دو زنانه که شنیده بجهت طلاق
وزرت و پاکه حکم باشد و میل کند برای این پر کسره شنیده سرخون محضو خود پر ایاب و کوم و نرم بالذلت بالذلت جلا
هم شدید از جماشرت آن خود را اطمینان داشت و ضعفی پیدا کرد و در عذرخواه آن آن پاکشده از این حریمه شرکه کرد و
مشود و یعنی با او بجهه نخود و با ضعفه نه نهل آن پر و **منی** خود را زن با ایوسی و کش و دهار و شنیده پوت
و کشیده روحی و چعده گوی و فرانه سلذ و فرانه کام و خود را زنان و ناکنی سبده و ایمیل کند و همچو محضو خود

سرفتی پاشد بکم اکم و مخفعت مفترت بدلی نیست و الام انکه در شعاع شروع نیست اما ویده را روشنی کند و در
 سبکه دار و عقلی ایندیسا رسی طبع ارار شنی کند و خیر را سخنده عجینی و طلب و خدای فریزه دلایا بجهنم رسنی من
 انتزه بار و پشد و مفترت اخزونی جه نزد زبونی ترا صفت دینزی دهن پشد و لیکن جولیان باشد و عفی قائمی
 و کلزا جولیان باشد و نرسته پاشد پیامون کلزا زینه خطنا راسته و سندنا راشی در چه راهه ساده سایکه قدم وارد
 و بسازی افسوس رسکل اغام و مخدی رسی بید بیده فرود برشت و بذکر عمره و نعم کردن و سلطک دارند
 و خاتمه کل هجره و سیم از نرام و بذکر ساق و خود و پایی و کرد و ناف و لطیف ملیع و محمد حمله و مغوب
 صادره و خویلی پشد پرسه عذر اشی را ماکشیز توک گفته نارهعا اصلخا و بد و نزد محبت و قوت این کشته
 و مفترت و عقیقی بریزه از اذلزت و نیای ایت **فصل** صفت و عادوت کلاید صد و می اشت فتوی پیغمد و ریاضی
 بانکو ز نکدهایی این اذن کند کم کون بید و بسرخی زن و کر شترهایی ایشان را زده باشد و کهای فرود و بسازه
 پاشد و نیمه بجهنم ایشان و سیم از نارسته **فصل** حد دین کارست بیز نزد علاج ایشان میل بکری خیکاید
 و چون سیما ناجهنه و خود سیم سیلان و الام احود سیم سیلان خودی پنده و لیکن زیادت قوت نیاشد **کلی** که کوئی این
 نزد بیشتر بزد را کم سیم چشم و رکارست بیگند **فصل** بجهنم زندهها را خلایط افراد نیزه صد
 و که صداجت بیگند **فصل** بیکو ضعف بیکار و ضعفی پیکار و ضعفی پیکار و ماغ دم فیض و راوه
 سیم ضعیف و هکر داشت ز دی آن بود که ذکر پیغمده و باریک بشد **جام** الله منی اندک بود
 که ذکر و خصیه ضعف بود و این را نیستی مشهود علاجیں لطفه خو بد اله او ل ملهم را باید باش کرد
 و باید از اد ایه و عزمه و تراپک کپره و میگون مطر و طیوس لکه را شقان نافع نیست و مده
 و کشیده عده ده بامثل اطرافیل کپر و دلیل بر ضعفی خال نیست که جاییه منی بر داده بود و
 سیم خود لطفه بیکار و نیست و دکر و خیمه سر دبودن ایست که منی دیر بدر دل اید و اندک
 بود این و کوک و فسرده بشد و بوقت پر دن اید علاج دی زنچهان و درده و جواری

خابه کوک و علاج آن این بید حچون عورا زایی که ای ره بینند و مفتره از ای بجهنم باز در بجز و نیزه
 و ادویه کشود و فتح آن علته کند **برنی** هر کوک و اوکشاده ای بید و فربه و کوتاه قامت دکر تاک کردن
 سرخ و سندید و نرم کوشت و بزر کفدان و بند کسر کوکنده هر دلیل کند و شرسته بجهنم بجهنم و لیکن
 پارس باز و زو و فرقیه شرود و مرد و مجده و میتفعیل پیدا کند علاج آن که باید برات هر بر شرسته بجهنم
 بریان کشند و بجهنم شده و علیق آن قند باید که باید بجهنم باز بآن بخرنی **برنی** و فرقیه معی و ایچنی
 و کنده ای پیه بخورد و زنان و نیزه بجهنم و کوچه بجهنم و نای پرستان و باید بجهنم و نرم کوشت و خود سده
 من هم پشد و لیل کند و هر موضع خودی این که خوش بجهنم بجهنم بجهنم که هر لاجه محبت بجهنم و دیگری
 صحبت کردن میبی را نیک کند و علت پیارظا هر کوک و علاج آن بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم و بجهنم
 بیک میبی و کشاده اید و بزد رسی و باید هجره و کندم کون و بالایشی همنی سر و چنی بجهنم ایندیکم
 قهره بیک که بجهنم و سرمه بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم
 و سایه چشم و باید بجهنم
 اکن کیز بیان اذن صفت شپه دلیل که هر موضع خودی ای کم و نرم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم
 همسه و سعید باید پیوسته اید و سیم چشم و بکردن ای بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم
 در بیان ایچن تقدیل کند و هر موضع خودی ای ایکم و خوش بجهنم و ای پارسیکن در صحبت دل ای بجهنم **برنی**
 هر فربه بجهنم کوک و دعی و قلم بالایشی کسب و سایه چشم و خود و نیزه و فرانه سینه و نرم دل ای بجهنم
 بجهنم بجهنم خوش بجهنم و ایچنی بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم
 از جهان شرسته دل جوک من جا سیم **برنی** هر سیم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم بجهنم
 بجهنم **برنی** هر بالایشی بجهنم دل باشد و دل زمی و سایه چشم خوز و زنخ و پیوسته اید و نرم ای از دم
 و قصه ز بیان و خوشی ای از و سرمه و سندید دلیل کند و هر موضع خودی ای کم و نرم و باحداد و سیاه چنگی
 بجهنم کل بجهنم لطفیه میخ و بکرمه بجهنم صورت غلامی ای کچمه ایز همچند بجهنم ای مکری باید

دارد و عی خود را که کافور در وی پسندید چون میخواست فصل خود را در خود را جای داد
پا شد و از آن کنندم کوئن پا شده را برخی زن شد که شترهای نازه و زیبایی خواسته دارد زیرا برخی
لرخ نامه را پیش از پا شده بکار گرفت و درین میان همچشم پنهان و میخی زن را خوردید و سایه
حول رانی شغل سبب شدند خواجه ایشان نسبتی خوشگاه بود و چون سرخان سعدم و این که شت فصل بگذارد
کنم تا این که میخواهم را میخواهد سکله ای را جای خود نهی فرموده داشت و میخواهی از از کوکان نهاده و بجای این که
حاجی باخته باشد و باید ساخت برداشته باشد و باید سکه عرقه که در پشت شدید است از پشت کرد از نان
پیچ پیش خود را که در این میان خود را خود و کلیه طعن و میعاده این نامه همراه شدند پس در این روند
که ایشان میخواست کردند را که کسی خواهد بحسبی را جای خود کردند و از این رفته و میعاده از خود کنند این طبق
بول باید ساخته باشد تا درین میان و میعاده که در این میعاده از خود کردند که این طبق
نمادن خشم از ایشان باخته چرا من صلی را در این و ششم بعد از قی و اسلام هفتمن و زیادی میخون کفتن
پیش خی محبت ایستاده بدر پا کوئن پیش از شرمهای محبت کردند و کمی بروی می محبت کردند پی اینجا اعیانی و این
دو مردم ایشانی ایست و کرم و حکمت و را و نهاده و اینها را و خود را نهی که در این ساخت کردند و خود فرا
نمودند که این تا بدان از این و کند لینی حال بعده ای ایست بقدیم بدست رفته فصل پیش و داشت از این تو لینه
از این پیش و خود بیعت و از حکم بگفت خدا این جمله نموده ام منع دار و منع زلت این ایشان فاعل است
ان عامله در و سبب زیادی همی پا شد از این نفع تولد کردند و ایستاده باید عذر و رانی معنی داشت و که داشت
بهمه حال علاج بین خدا پیش می شدند توان کردند می خود و حاصل آن می خواهند که شترهای این که می خودند
پیش می خودند و باید می خودند این بخی ایشان بخی ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
آن نفعی می خودند و می خودند
می خودند و می خودند
بهمه منی می خودند و می خودند
بسیار باید می خودند و می خودند

صفقور و این جمله در محل خود لفظه میتواند کلمی منی اکار از ارجح خصیه سرد باشد نه نویست
که منی اندک باشد و بی لذت باشد غذاهایی کرم و نرم و نفخ باشد خود و قلچه و کوشش فریب
و بیمار و زیاد و مغزه را کجنه باز پنجه کشیده و امکو شیرین رنگ بدین ماند از مالیدن و خورد زیاد کی
خود لفظه میتواند از ثبوت نسایر باشد و فرده علیعه دی این باشد که باید اینها منی را باز روشن یا من
کرم کند چنانچه در جایی یا لازمه میتواند اکار منی افزودن بخود آلت برخیزد و آن سنتی است بخواهد از این
علیعه و می انت که تن را فریب کند نفخهای ای بسایر و نفخه دمالیدن دروغ من کرم و نرم و کجنه
و دلخواهی باشند خداهای نفخه بسیار خود و امکو شیرین و کوشش فریب و بیمار و خود و دور از جان
بسایر از غذاهای ای نفخهای نفخه کرامت و غذاهایی بسیار کدام است نفخه ای کرامت
مشابه ای اگر کرامت امکو شیرین و کوشش فریب خود باشد و نفخه کرم بهار گزینش و لیکن نفخه
منبت و آچون کوشش و پیش رونخود و با هم تجربه کنند مفید افتاده و نفخه ای کرامت است بسیار
و کوز کرم بخصوص نفخه و شیخی همچنین اما بسیار غذا نسبت و لیکن با کوشش غریب خیل با خود و
ولکو رنی زرمه خود از این سخنها بدر کفته است طعام بسیار سلسله ریشی و شرائطی ای طعام
و شکله و حمله است اما خود را باید کرو و اخون بسیار زیبا میگرفت نایاب از کجا خود باز از اینها و بی
چیزی ای معنی اکار بسیار بیچنی تجربه ای اما ای ای سنتی بجه و باد ماری نکنند علاوه وی چیزی
کرم و دروغ منی کرم بالیدن بسیاری خود را نخواهند شد **فصل** اکار میخواهی باشد اینها
بسیار را واقع نمود از بسایر خود و بجه و شدن و می انت که تن قری بجه و روی اسرافه ای
خود نوای ای باشد علاوه وی بجه که عیون در کرنعن و شکله لذت و غذاهایی همان را خود و دن
و در شیرها همچون قاطعه ای ای ای و شریعته ای و شکله بجهی همان روند اکار کسری
ست که رع صحبت کردن از نویش ای
آدم و بعد از آن بدل کردن نویش ای
ترشی و شیرینی خود روند و باید سریوشش ای اکار قایم و مولی بجه ای ای

صلی اید و چون نزد از وارو با پایه است زنگ کردن علته تو و غم طمیه ناولد زنگ نه هنگدار کرد و بدشود پیشتر **بازی**
و نخدایی مغز و هرجی محنت را متفیض کرد و برا چنان خفی خوبت و بازمانده کاخ را قصر خود و کوشش تازه شد
پسخسته و من یعنی هر چند که بجهد و حنف کلیدکن با پسر بیان کرد و بخوبی و مخفی بپرسیان کرد و هنوز کار خفی خود را
و پس از پیشنهاد سارفع و جلد عزمه شدم و کنز را بخیر و فیند و هر صورتی نهاد و قدر نه و کنندع عسل و عسل غنی
کا و دشک و لایز و مخفی دق و مخفی لبی و مخفی بارام و مخفی قوت دهد و کر و پیغما ریختی **را فصل** **ذکر** **ای**
تست بفاتیت قوت و هنگ کر را و تحقیق حروف را الی بیعت مکر رشد **کسی** از خواجتی خشنه کم است ملت
خود من مخی را بیغول می کرد و مخفی کرد کان کمر را قوت دهد و مخی را بینول بر تخم حم خوارند لذت خطری خود را
با آن که بخیعه خشم خشمی بزدش و بکسر آتشی همراه کرم از ده بخورد یا زر و ده خشم حم خوارد بالش در عین خدم
خشمشیش پسرا آتشی ایندیه کوم زنی بچه بسته کرد و بخورد مخی دینه زانیه کفر قوت دید و معالم
و راه رکت آتو سو و هر کاه زنای نیز بخورد بخایت خوب پیش داد و این را به دست پیش بخورد **بایتم** و
وارو نایی مغز و هرجی محنت را متفیض بجهت پنهان شکران غفران غیره و سخن ایشان و خوش سخان و خلیل
یعنی دشمنی و بیخل و بشرقه و بخود بینی و سرخی و بینی مستعمل شکران و کجا به و پرست کشی و اشیون روی کی از ز
و اشیج و سان العصدا فخر و حب الصنوبر و سخن ایکر و قحط شیری و سخن الشعله و دار قفل و خوش خان و قشیر و
آکر عان و دار بچینی و سور بچینی و عقر و حاشیه للاصد و تر بدو خشنجی شی و پلیله و حلیمه و خوش قفل و خنک
بسان و سقفعه و بجز پویا و کر کوزن و سنبل و مصلحه از نرده از کوشش طرح و ملیله و آنکه دار شخم خام و که
النبل و افیون پیش باز و نایخیل و این او و پیه با صوره استه بعد زان نیز خواهد شد و در حضی خطا نه ایه
صلیل **بچه** و نخدایی هر کرچه نیکو باشد بسته بیان و ده لاسته و تخر و بکسر ده بار و غن کاو و بیبار و برو
زینون بیان گند پیش خود را با قلاده بیان نهید که کرده متفاوته لاسته در و دیگر دیگر ایهم گند
و بزر وی آتش همذات پنجه کرد و با نکت عجین لند و نان فطرش هتلید کشید و گندید و دل جنی
و نیم درم خولخان کوفته بر روی وی ای ارسزد و بخورد که قوت تمام دید و دل در دم کشید
و منی را بیغرا اید و قن را فرم پیش دشت ط او و دو روشی چشم راز راه که مکند و حرارت
آورد **نمی دیک** بسته ند کبوتر کچه فیله هنده و پیمه لطیک دندزد و کبوتر کچه را در ای اندزاد
دانش

و آیش بر زرد و سرد یک را پیوستند همراهه بخواهند و با این فطرش و نان رنگرود و میرم طربه
و دارچینز کرده مرمر لارده و قدری بروی اندر روز و سرد یک استوار کند تا محرا کتو و از خدام این
خواه طور که تشریف خواهد شد ترجیح باشد بلکه بجه و منز رایه کند و کرده را قوت خواه ملکه ای از
با شرط لنتقد هر یک و میچ نفعه ایان بشد و مرد را بر رثوت هر چیز لرداند و هشت طا اور
هوع دیگر بستند یه میش کوشت و بجوب بد و باروغن کاد بریان کند و دو شکل عقای پیشنهاد
خانی بر وی زند و قدری دارچینز خوبی ای بر وی رنگرود که بخواست خوبت **منبع دیگر** بستند
کوشته فربه و قدری لزوی جدا از این باروغن جوز بریان کند اکر روغن جوز خداش با قدری ای اب
بکوشتند نمک تغذیه ایش بی ای نمک بر زرد و دارچینز هم درم قرنفل هم ددم هنگ قدر کوشت
بر زرد قیده کند و با این فطرش بشانکه بخورد و پشت آن چسبانند پون بسیار خوب قوت عظم
دارد و باید خانم در بیچ وقت مدلیله باشد و عجی مهیا می دارد بی محنت آردی لذت باید از
رہت شنید ایت را چنان مازد که مشواند شرح داده **منبع دیگر** بستند همی تازه با ده
درم روغن خوارز بریان لسته و بچ خم مرغ بر وی رنگرود تا بریان کتو بکورد و متفق ایان
صد و هر هشت ایض فشار خوار فریخ ساخت لذت شده هر چهارت ره بصفت راست نیزه
لعنی **دیگر** بستند هار چویه و خوار دیگر بی ده روغنی که ای بریان کند و لکه عده و خم مرغ د
قدری دارچینی خوبی ایان در وی زنگنه که بخواست بخواست **منبع دیگر** بستند بی دلیل فربه
و حموع خواهی چهاران و بکر بر تر بچه و بیا ککند و پیهه هرس را و شکلشی هند و بیهه و کرده
فطرش بخندانه ایکر دلو از خوار دهن بد و پاک ککند و پیش نازه کا و بسیار شی رنگرود و دیگر
کند با سیعی در ایام بجز زهند بچه و دو اسره را شکر طرزه و دو اسره خوش شکم و درم
و عقرن در وی ایکند و حموع چون نیمچه جویی که رنگونکند را بکو شنوند و سوکه کو احمد
که نیز نگریان کند

و ائمّه ناجنم بلند کنچه زند مانعه کرد و بخند ساز و در سرچین قوری دیز و دستور
نهند و بوروز سری طعام دهد و درم بخورد **نوع دیکر** بکسر رج و بخند آنکه خواهد و قش کرد و دستور
نهند بخند مانعه کرم شود و شیخی بکسر رج و لامه دوسن عرصه فوجیل و قافله و خون برا و
قرنفل و دارچینی و خولنجان از هر سری پکدم رم زم بمند و دارچینی پسینی افکنده
چند آنکه نفعه زند بین پدر بهم رغشته کرد و بعد از آن دانقد بجهت نهند باقی داده اند
س زن و پکمهنه دست زند بعد از یکمهنه هر روز داشت لیحی دهم میل هماند کرد و دستور
دند و میخ را بسیز از سرمه و صفره از امل کرد و چند کله خوارسته بازد می معن متراند کرد
 با سیخم و رشرا بهم رحیمه و حیافتی دانکه راست پدر بدانکه پیشتر باینکه بکسر ریش و لامه
سرخ رند شپه و به زر وی زن شوا بهمای و بکسر ریش بقوع این سیخم باینکه باینکه رانکه
خورد و بخورد پند بچلم دانکه شر باند کلد ویچ راچون خد بجهد طعن خشرا بخورد ون بضم طعام
کند و قن را فربه کند و بطبع دهل و جانزا بازه و لار و در شیخی چشمها بغير زر و بیهی عی و عق
العن و دن و دن دلصیعه و نقرسی و سرسا حرا ای ایل کند و مازناره نفعه و رسمک رش زد و بحقون
و بحق و بتفهه شاهد اما شتاب همچنان ترا سوره وار و ایکت هر بسته بخشد و بخیله منی علی
صفی پکنی و رسپا تله کند و بکسر شد هر کنی هر بسی کند بدار و تابروی همچ کنی نانت ایکه
و بخیل و بخند بدوا و قرنفل و دارچینی از هر سری پکدم رم شک و عینه و بخیر از بیکر عالی
و شیم مده را که فته پیچته در این بخشن هر کنی همچند رس و کند و شر بخی سیح و رم بخین
این بخزونه نسبک و ایزه میل عنید **نوع دیکر** بسته از شود بعلمی رسی بخوب و در من بخشنی و سیخ
دز بند پیکنی بزند که در بخدا ببریز و دیکر روز بیکر شن بکسر و بعد از آن بی داند
و برس ایشی نهند و بخیز ایشند
عمل و راو دیز نیز پکمشی بدلند بعد از آن بخیل قافله و بخیل قافله و قرنفل مدارچینی ایشند

و کرد و راقوت و هد و میخ را بسیز ایزه و زنیا و کروان و شطر و دار و پیش رهافی راست
ضیمه نایز ایه موضع بخضی و را کرم کند بکسر تبه هر خود از صحبت او سرمش و درینک
وروی اوراسن کند و نایزه ساز و با خام عدهق این آن و قولیخ را از خودان زیل
کروان و خونه ایه ایه ایه که راسن **صفت دیکر** بیسته ندکوشت هجر ایشنهی پیچه و رائیه نهند
سرخ شو و کریزت بر وی ایزه و بایرانی کرد و بعد از بخت غمک بپاشند و میل غاید و
بعد از پیچه است جماع کند مانعی پیشند و میخ داخنیه کند و ذکر را سخن کند و محکم سازد و
کوشه را سخی کند **صفت دیکر** میخ را بسیز بین دو ذکر را سخن کند بسته ایه کند شد خش
کرد و بد و میخ کوشت فربه و بمح من ایکه رویک کند بند بمح بخت نیم رم کویت زد را کوچه
پیچه کرد و پکر رش رایزه و بخندان ایست و رویک کند و ده ایست ایزه مند بخور کند
و بخدر رم پیکر بجهد و رویی کند و بکنیه بین و بخیزه بین و بخیزه بایزه ایش فر بیز و رویا بد
بخورد و هر بسیار قوت ببید آیم و بچشم رم دیکر و هم دیکر و میخ را بسیز ایزه و ای ایچی
کروانه بخیزه ایه سو و ایه سو و ایه سو و دار و بخند ایکه خود و بد و بخیزه بخیزه ایه بی دید **نوع دیکر**
کوشت و بیهی ایه کند و سرخشد بیا و سرکریزه ایکه بزند و بیکر طبل شن بکار و دو دست
خرولنجان ایه بچینی و رویی کند و قدری هجر و بایع و ایه بخت نکرد و بصفت بخونه بید
بخونه بید و دلند ایزه بخونه بی شد کند و دلند بی دید بخیزه بخیزه ایه بکسر را کرد و ایکه ایه میز
چون ایزه هایزه که برویی دلند و بخونه بخونه بخونه بخونه بخونه بخونه بخونه بخونه بخونه
دز آن و بحالیه ایزه هایزه ایه کرد و بصحیح و شام بخورد و مالهه **صفت دیکر** بکسر غسل
پکنی و ایک پیانه که دار و بایشل کند و ایشی رم سیده هد تا بقیه ایه آورد و درم غیران
سوده و رویی ایلکه مدت هفت روز بند و زنی و رم نایشی هجر ایزه بخونه بایزه
رسه و خونه بخند و میخ دار ناره کند و مجا سمعت راقوت و بیکر **دیکر** بخونه بخند و دستادر
و بخونه بخونه دلند ایه کند و بخونه بخونه بخونه بخونه بخونه بخونه بخونه بخونه
دالیه

مشقان بخاطر نافع بجه دش طار و رفت مجامعته را زیاده کرد از اینجا
روزها با پایم و یک گلوبی شنیف را بعد از آن بزرگ **نوغدیک** این کرم و رست
بینیل قرنفل جوز بدوا بر باز همبلده و کعبه و بهمن و لذتی و اینسون و دازنا نه
دز پریک پخته قال مان خواه شش قال دلمه و مصل طیل رند قدری عفران
پخته قال معنام معلوم میگیرد و آوار و خود را خشنود سازد و زنده طار و
و گیر راحمل کند و اشته را در و معده را ص فکند و بهطعم خنام کند
بعایت بچیرست دارو را همچه را که فرننه و بچیمه و عسل معجون کند و خور
آن فرع است **نوغدیک** که خشک است بحیل شحال شنی مشقال طرفانی مصل طیل نهادن
شنیدن فلنی زبان بخورد براز یه رست بچیمه ایل قندیت بزدی راه مشقال زبره کرمانی مشقال
شش قری کرد کان بندی و سکره و دار و شهار رس نافع بجه بچیره کرده است
نوغدیک رشکل و زر بند و خبر دم بینی سرخ و سنبه و بجرب بدوا و سبنی و سشم کز زدن بدم بچیمه
درم روای اند و فلنی دهار چیمه و رانه پائه از یه رست بچیمه و درم زن آس و مرد
دفون بند رست مشقال و دله مصل طیل و آن بعنی سرخ بملیله قرنفل از پریک و مشقال
شخ کلم و مان خواه یک درم نکره اشت درم اه که فسته ببسی معجون سزو و شیر بجه و ده
بچاره دار و دهار آن فرع بعد دل خوشی و خرم سوز ذکر را بعایت سخت کند هر قدر
خواهد بگیرت کند و زن از اسبیار فرجه تنه کند بکوی حزره آبد را بن شد که زده
سسته کردا اک ایشتنی بنشی پی دیال با پریک و دفعه نام پاییک که هر کن بچیر میگردیده **نیزه**
مان خواه و سخن بیست و هکم کز و سخن کز زن بدم بجه ده درم فلنی و ری و نیم عقر قری **نیزه**
عو خدم سهل مشقال زبان از یه رست بچیمه مصل طیل و ایکی سند و عفران قندیچه خنک
اعنده درم اه که راسته با سل صاف معجون سزو در دند سلی میل خدیده معاقبه
آن بخی شد بقدرتی چهل و دار و سل کرد هر روز بچور ایکاهه ملکه زنست و خود

له درم و سلک و عینه عدو و از نهار پریک در میه را بسند و در پا چکه کن بندن و دیگر شن
اول لفکه نه ماشواب بتوام رکیک و بکرین و خشک سانش و دل خلوف کاشنی کلپاره و نکاح
بر و خوارت محل حفصه می اینسته **نابشم** و بخود رشته هر دکر راحمل کند و مجنون همچنان که از
ساید پکر و کند ر تا قله دنیه ریچه رست بمنی دار فلنی و شیخیل سبیله ده رشته و سبل و مصل طیل
دان نهار پریک و درم شکه عفران و ترا سرمه و خشم فلسه زنیه که در عینه عینه بینی
پندرم و اینچنان شکر طلز و لطف فه که فده با عمل معجون کند حمه که میتوان خود و مجنون را
نافع است **نیزه** میزه این پریک درم خوبیجان شند ده شیخیل و شناعل چهار درم و با
چهل درم خانند میجن کند شرطی ده درم **میجن** ویک سهل بچند برقنعل و قفله و دار
چیمه از نهار پیکه پندرم کمتر غنید کرده شنیده درم همه را خوش کرده باشی معجون ساز
شش بیچاره ده درم نافع بجه **نیزه** خشم مارجوبه شناعل شنیز خشم شنیع خشم اینچه
بریان کرد هر نهار پریک و پدرم و سه سنتقوله درم خانند بچیل درم مجهه را که فرننه و بچیمه
و با عمل معجون کند شرطی پندرم نافع بجه **نیزه** خشم کز زمان خواه پیکه ایکه مصل طیل
پلد ده فرنفل بند ده عاقر قری بکدرم شنیز خندرم عو خدم خند ده شده بکدرم شده
وانه ده درم مجهه را که فرننه و بچیمه باشی معجون ساز زدن هر روز ره درم بچاره سارمه معدده ده
حاصف عاده و قویی کند و بیکه ایه لایه برو خون شکم و با دهایی چمالف اینشانه
شهم ترا بینور پریک بچکر را قوی کند بقدرات حکیم که در عینه اینم اک ایکی بیلی مکلفه
لینی مجنون زن بچور دل ده را بجه ایچهار بچیم و ده داشن شد و ذکر را چنان فوت و پدر
در هر کاه ده کنزو داشته شد و بیکش نیمه را ایشی خشند و میتوانست کرد و **نیزه**
اینسون روحی ده ده کند قدره بجه عفران بخنفل میزه با دام شرمن شخد و ده
پیشی میغفت مشقال فرنفل بند ده داشن از نکنیل میگردیده متفکر ده مشقال شرطی بینی بک
مژنل غایبت

سیار کند و بزندگی کرد و اتفاقی کرد و زن و مرد را نمایند بعد و میتوانند این قضیه را
حکم کند زن و مرد این سمعت را در **نوعی** میتوانند که در تهم ششم و هشتم پیشنهاد میگوین
معز و بعده عز و قدر نهان از هر سیچند مرد و زن که در زمان خود را غصی حب المفر و ماهمه باشد
صاف و معجون کند و شرطیتیه بخدر مرد و زن که در زمان خود را در خود خوبی داشته باشد
خندک پرور و در فرج کند و آب شیر بر زمینه بخدا اند و سیان آسی عرقی شود و هر چند
لارکشی بر زمینه باشد و در زمان خود را در خود خوبی داشته باشد و میتوانند این خندک را
بلند سیم شنکر طلاز رو و دوسیم بزرگی داشت و شیخ پاکنک طلاز و معجون میباشد پس از خود و زن
معجون نفعی باشد و از زن شرطیتیه کلکه خود را بد محبت کند و بمحی ریح باز و زندگی خندک
پس زدن و هر مرد شنکر طلاز را داشت و در سیم سیلانی سمعت دهد و در سیم اینه را پاکنک که بخود
و معجون از زن شرطیتیه کلکه خود را بد محبت کند و بمحی ریح باز و زندگی خندک
بر زند **نوعی** میتوانند نیکی داشت لذت سرایی کسب کرد و در همان راسته شفعتیه کلکه خندک
از علت از قاتل شد و نغرسی دو مانع دوستی شفعتیه کلکه خندک داشت و رکنیه کلکه خندک
کرد و مابین شفت نفغان کشته دیگر وی ریح لذت شفعتیه از همانچنان خون شده داشت باز
جاده آزاده و سستی پرورد و خفتگان از این پل کند و ملوان از این پل کند و دکونه رول بالکار او
و خواستگران زیارت شود و میگویند **نوعی** خونخان و خضراء الشعله بجهان نیان
العاصه ایران و شفعتیه از این پل متفعل بخی میشان و غلغل شفید و سخن بر
و سخن خود را شفعتیه و سخن خود را شفعتیه و سخن بجهان از این پل
مشتعل و ایچی و قرنفل بمنیل و اسرون و کنیل پیشیجی و سعد و خوفه و داغنفل
و جوز برا و عقران و مشتعل از همین کلکه خندک و سخن کز ز بعد که بر از هر کند و در آن
و صلطکه و مخللخان از هر کند و میخی خون شفعتیه معز و این بجهان
و مغز شفعتیه و اینه و کنجد شفعتیه از هر سیچنان این پل داشته باشد
شیخ خفته و روحی سر در مرگ شنکر طلاز و از هر سیچنان مسحال علو صفتیه باید زور یار
نمایند

بیچه و کرفته معجون سازنده و زله و در سیم میل عانید **نوعی** حب المفر و ماهمه باشد
که بسیار سیم میخ زن ایکه هفته تکه و پیار مدت همراهی فراموشی شده باشد و اینه میگذرد
لغات نیکو شود و هر هفته بچا و دار و بکه کمال از خر کوچی خود و لاختر کوچی آئست حجر
پنجه بکوب و اغلیچان رشود پیاده بیچان میافقی طبع داد بچه فلفل سفیده معدنی کی و زن
لزه هر که و هد ره مخز فندقی میزی اپنگدر مرد کرفته و بچه باش صاف معجون ساز و هر
روز و متفعل میل ناید به سیار نافعه راست **نوعی** تو در عصر و حایکد مر
پکوید از حرج پر کند زینه باشی بر ایصال صاف معجون ساز و شیر میخی در در سیم با فاینده سرخ
پکوید از خود نافعه راست **نوعی** خون شفعتیه و خون بسطیه بجهانه مخز بادام چه قلقل حب المفر و ماهمه باشد
مفتکه که بخند شفعتیه مخز فندقی برش خانل نود ریخی و سفیده سفیدیه خسنه شاه زند و بکشند شد مرگ
نیزه میل و ایصال خونی چن قرفنا را شنکه نهاده و دوسیم همه آن کرفته و بچه دو بیت بر جزو
شکر اصفهانی باشد بجهانی معجون ساز شیر میخی در در سیم میل غایب صاحبیه نافعه استه شفعتیه
و خود قراحت کند **نوعی** در قلول اطبی و طبیعت اسرار و اطبی ای طل پیچی خانه که خود ره و بیان
پیکر کم بیان از و بیکشانه روز که در ورسی از آن ای ای زنی بر زر و دو شل صاف معجون
کند و بر رن ناشنکه بکدر سیم بکسر و طهارت کند و از شنی وار و و آن همه خاصه سایجیانی از
لینی ای طیخو بیشند و بلکه هم زیاد و **نوعی** خون پیاز شنکه شیفت و در سیم بکوید هر لام قیمعون
که عده میل غایب **نوعی** آن کشی ای ای زنی راه باید دیجاعت بر هر کشند شنکه راسن شنکه بخند
در پرده و سعده کی و کلکن سازه هر که در سیم غیل معجون شاهزاد و بخون و متغیر قیانی دهد
ای عذر و بخود ره و اطبی ای ای هم شنکه داشت و در سیم کافور و اندک دنک
رفته و بچه بخون و قام منقاده حاصل ای ای و فضی و یکه ای زنی طلب شنکه شیفت و در سیم بکشند
سر جان و حرجی ای لطف فکور را توت دهد و بخت کند و هم زن زن زن و قی خانم بد همچنان که بخت
و بکیف را پیش و شهرو شیخن خان غلبه شنور و صفت نکوان کورن **شفعتیه** خر العطن
معز شفعتیه و سعده کیم با جند ببر و دو ایک دو و شنی زنی کی کند و ای ای کرفته و بچه
در ویچه کنند چند آنکه خواهد جماع موائی کرد و اکر و که نکم با همه ای خشون کرد و ایش
شیخ پیمانه ده در سیم خورد بکوب و بیار و غنی با ایمان کیم که عده بیانی و بذکر عالی خانه کرد

شود سبلیزی پیدا کرد و سخت کرد در داکر خواهد بود فروز شیخ اینچه بگویند حمکنند و در بر ذکر خود نسبت
نایابی ای خوارشیده **نیزه دیگر** بوده ای منی شیر و راکلبین گذاشت و قدری مخفی بسند در دوی
پیکار خود کدم بدز کرد و خوبی عالمد مخدان برای ای من خواهد بود مترش ایت **نیزه دیگر** رعنی باشد
بدرست باقداری شکاف ای خوش بگردند تا بعدهم خدا نکه خواهد جمع ایشان بمنی خدا
بر خواه دلخیسته شور و چون فارغ شوی میتواند ذکر را بازی بگردند خواهد جمع ایشان بمنی خدا
در عین زرسی پیدا میگردند و ای خوبی شدیده میگردند که در میان رعنی زرسکه
در ذکر عالمد هر چند جمع ای خودشی بیان داشته باشد **نیزه دیگر** زهره کر و دو رانک
باش در خوبی خواهد در عین کرن ذکر را ساخت کنند علکه در حقیقی مکدر میگردند مفطه و مغلول
بنم و مخوردند و آن زمان بیان را که رسکل رسوده بیفت رسکل ایزد و بیرون اید را خواهد
طرابون نیزه کل کرد و هجدهم ای نیزه بگردند رخونی برقوت صبحت یکی را در میان کرد
دلراقوی و نیزه ای دو و **نیزه دیگر** پیش مانه شکوهشی راهنمایی کرد و بیان را ساخته همایش زرد و
در وقت صبح کرد و در هن کرد و آنکه ای فروبروان خجالت است را باشی هموزن بگرد و هفدهم
بریمه شدند که حمل شوی ای زریح ای عرفشون و هنوزن کردشی ای ساده پیش بسیار بجهه است و بجهه
ایت **نیزه دیگر** بگرد و هر قدر که زبان کری بیان کند این نامند خوبی بیوند و ایزوی
دو دم غریشم قیصی او نیزه دیگری میگردند که راکلوبند پی قدری رونقی نیزه بلند و
دراکر رعنی بسند باشد و تکمیل میگردند و ای دارمین رونقی نیزه وس زد و بدان منزال
و کفره شد و وقت صبحت درونک کرد **باشنه** و رازار بیند و کمرنده فرامی کار و بیشتر طلاقه
دمازه زینده برشم عزوان رشکده داشده که کرد راقوت و بد و بیت ای شیخی و بیان ایزمال
شوق ای کار برشم بزرگیه بخان بجهه عزوان رشکه ای کار برشم شوی بجهه ایها را از نیزه
سمرکی ای سانه تکمیل نهایی ای جهار ایشان شکر نیزه میگردند ایشان سخت بسیار ای نیزه
عیکر سیانه و بیانی سندیه ای زر و بآذونانی ای ایزوی که عیکر میگردند نیزه که ای نیزه
دراکر زاریم در زر و دویچی کری کرند بناست نیزه **فصل** صه همایی روشنین و بارسانه
خواسته ای ایزوی و بیچی و مغلوبی و کران شکر ای زرجه لذکه هر چیز داشتی همیزه ای زنبر و میله
میغیرم بور کار میخی ای دی و میگردند **نیزه دیگر** دنام ای بیضی خود و وقت بهما کفره شنیچ

لطفت کنارو و کر مایی تا بستان ش خواسته دار و پیش با فراتر خود و خوارت خفرنی
ملپنگر خود و بیضی بیکان بیکان پاری دهد و وزیرستان خود و خوارت خاصمه ملپنگ
و سویور و باکسر خارکری تا بستان ختنی سهان خمزی ایهی ایزه میش ای بیضی
قیاسی ای قوت دهد و جاصه میش ایهی ایهی ای خاصمه جاصه میش ای خاصمه
و خراس بند و آنکه ای میگداری و جاصه میه ما و آن ایهی پیان وزیر خاصمه زان خاصمه
س زر و خاصمه کهان بیوت که شست داریم دار و میخی دار و میخن خفت لکه هزار
و بیچی درست و سخت میخ را کرم کند و زر و خاصمه ای بیشی خاپت نیزه
خود ای زمان ای خوشنیف آن خود ای زر خورت جاصه میشان خاصمه میخند و
و آن سیان ای زمان ای خوافقی ایت **باب هیکم**
کو داشن بگرد و بیچه که خون سخان بخوده سخان و ره شهدور ای دارکن نیزه بوزعل دیزند
و زنیزه کار دار و آنی خشند ایکه ای ای پاک شفه بار و خونی پاکنی در خونی کند سخن
حکم کند و بخوس سیان خواشند بعد ای زان دار و بیچه که را کی کنار و خونی ایزی
بیرون ای ایله فریبون دار ایله په ایکند و دشنه کند و سان بایکم بکبر و برقوت
صحبت پاره و سیان **نیزه دیگر** بکبر و صدد عدد موچه بزرس
و چند م رونقی پاکنی پار و سونی در میان شنیه که ای زن دار و بیچه پیار و خونی
و زر و رونقیه ای دیزه باد و سو طاف دار و شنیده است بیت که دز و دوقت خدابی خود
آن رونقی زن و کرفت پاچی ماله کرد که را سخت کند بکدیه ای خدابی خدابی خونی
منی و خورونی طویل بیکد **نیزه دیگر** بکبر و خونی که کوشی دار و ای خونی زن پاکنی و زن و ایشی
بزند پر ای ای زر و خونی پاکنی خوار ای زر و دعا زان و شنیه کند که رش ایکم بکبر و دوقوت
بکف ای ای کیفه بیکان نهند ای زن شنید کردن سخن شور **نیزه دیگر** ای شنیده دار و خوار
خود وقت بهما کفره شنید و در رونقی زن کی بیکشند نهند و کدم عاقر خود و خشند ایچم
میغیرم بور کار میخی ای دی و میگردند **نیزه دیگر** دنام ای بیضی خود و وقت بهما کفره شنیچ

عمر راغبین یا سفرا پنجاه بدر سه اند که نمود و شرکت کرد از پنجه پسر
بعد از آن دور م روساندار و میری رئیس نیز برگوش نمود بی پایه و چکمه ام گویند سوره در آن روز
اندزه زد و در وقت حاجات پایه خود را که غصه پایی مالدو و دست برخان نزد که نهایان دار و لذتی نهاد
ما فوج است **باب پل غصه** و پرخانی صاحب حاذت چهارمین بیانواریه یک پرخود چشمی نیزد. م خوش بکشید
و لذتی هزار بود در وقت روحانیت بجز که عالم و رکار باشد در وقت روحانیت خود از خود از لذت
پایه خود و شرکت را رسید **من غصه** صاحبین چشمکم کوچه که برخی فضیلی که کاملاً سفرگرد خود مالد
جمع کند هر کرو آن زن از روی شنید **من غصه** کرو و مقاولکم را چشمی اندیشید از خود خوب بخدمت عامل
سخنون که نمود باز طلاق بر ذکر عالم و مشغول بمحنت کرد و راهنمی شدیم از خود از لذت پایه خود و
شودان گرد **من غصه** کمتر و از چشمی و کند به وحی قرق قرقها و گویند سخن خود و یک پسل معجون
پسند و برق کار طلا اگر زنی اینجا محنت پیدا کند محنت چون بی محنت قدر نمی خود و لذت از ال یاد
کند و چون در رکار و میریم و دیو و نکی باشد **من غصه** اگر خواهی خانندیم نیز کرم و ترک روزه چاشی
خود را پسند کمیزد باقلای ریستی را بروز نگزند و در و غنی پیزیزند و بگذرد شناخته خود را و
بو قوت میگزد قدر بی از رفاقت بر خود عالم و پایزند بسیار بخورد برگزد و جماع از آن پنهان میگزد
باب عازم در زنگ افغان از جامعت را قوت دهد بجهش خود بی بد انگو خود بی دار و راهی کرم اعذنی
پنگزگز را قوت دهد بگل خود ریزی را زان بدلن کمیزد بجهش خود بی دیگر ایچی و رفته کمک و لعشره ای
چخدم داد و ران خور و سایر و پسل و پسل و پسل رسوره مجنون اگزند و شیخ فناس مانند این شنید خرن و
که در این شیخی بیز بجهش بگزند بکجی را لائل شنید بکجی و از خبر برگزد و قوت دهد کمیزد قوت دهد
کند و بچشم از شنیده ایشی صدوق باین **من غصه** بی ایش پیغمبر را سار بران شنید که از خبر هنی و عاقر و سار خود
بسیم و پاروغی اینل شیاف کند خنده ایکه خواهد جماع کند **من غصه** کمک و تکمیم و مغز جه القطنی
و سرخخان و شیب و پیغمبر شرمنه ایش و می اگرفته که شیاف مانند و بجهش بر این شنید خرن
و مبارشون و پیش رکها بوارشان **من غصه** بگو و قنطره یعنی و باید رکشی سرمه و چون از مردم نمیگزد
هنن قدر پارشخان شد که بکلند شیاف بزیر پیش بار از شنید و بشارد و رکار بر و ره راجع کند
باب و ارکھان جامعت محمد و ملکه هنری ایلکمال ایشت جهنم در رسانه بالش و سرخ
راست ماقع و حکمت بر از خلده ایشی محنت کوون زن بادانی را رسید که نهاده چشمیزد و لذت
الن آسود و سرآور رخانه خود رکار با په بجهد از عشق کوون بیمی روح خداون عظام کوون بند را با کار و میم

دشیان مذکوره دلایل بوده از سر برگاه و رفاقت همچنان که مذکور شده است
حتماً در سلطان بدشواری پدرست ندان آورد و نادار آگر موافقه پیدا و زن از با اینها
گند از این در و معاشره پیدا کرد و هنفه بحکم از این بسیار پیدا شد و اب منی بخود از این
بسیار بجهد و بجهة مانده نفعی رسانید این جمعت بر پا نمک از حق در و شکم مذکور این اعاده بدلیق
چه چندان بخوبت پیش و خنز فرع دیگر فرج این بارت تهدید کرد پسرست دنار پاچون مذکوره
و قریخا این پیدا ندان بر شرک و عالمان اخذ شنبه بارت بحر ایالت فرع دیگر اکنون قدری که
پسند غایله بعباردار و پیشنهاد خود را منع دیگر مدنی سرمه پسنه از هر کسی که از این
بعکاردار را بار محظوظ نماید که این و تندگردانش فرع دیگر بسته شد که بحقیقتی
و عاقر قدر حاوسه بنیل و مخون سپاهیان و مازوق و کلنار و سعد کرده و فعلی خیلی دوار
چهی و شک و شکر چهل را باید و در شرک بکهنه بجهش سارش بشارش و بخود گیرند
مندگارم و خوشی لذت و شاد و نیزه فرع دیگر بستان کهربا پاکلند و شک و سنبیل
از هر سرک و دو داشت که در پر و با پنهانه هر چه کند و پاره پشم برکر و قدری
غایله بار و غنی رازی اضافه کند بعثت بهتر یارند مندگار و خانه مرجع
و سار و نیزه فرع دیگر که کتب و آنه و عواد و عینه و مندگار از هر سرک و دو داشت
و خود بباشد باین بحکم بصری پر کر و تند و کرم و خنجر سار و فرع دیگر

اکرسیجی خواهد بخواهد بخارت بوسد و بخان خوب باز کار و عصا و خیره
 و مازوی سولانه دپورت لفوار و عرو و هندی و پوست بخی از هر میکند رم
 و خور و بکسر و بالنیزه خوف بخوبت نز و به صوفی په بحمد و بخار بر و خوبت
 بمح ذرا این حواتی است نه هر نوع دیگر مازوی غیر سوچ کرد و حبیان
 و قرنفل از هر سیک بی بود رهار پنهان بخوبی بخود بخوار و بکسر و بحمد و خیر را بعده
 واللهم تهمت الام لر بسم الله الرحمن الرحيم اکرسیجی را فرام که فرته باشد
 مر و سی سختر باز نکشی ز رسیدیه متفق کرسته بشان قدری شکنی و سریشی
 و دهنم بکسر و بند ایغاه ماره ایکنیت سخنه در آب کند و بیکس بخوبی بده و پیلاید
 و شونیز و سریشی دورویی حل کرده سه فریت و در هر شش و پیاره که با کسی کند راد و
 بروی خنچ بچیان نکشی چنان شو و مثل مغز با ادم را ز مو و شده راست اک
 باز غدری بعمل بیاد آنقدر شیخ ندار و نوع دیگر و نیمه و خرمای ایکنی و در
 نیز پایی به بند و بعد از آن تخفی نپرسند و برآید برو و دو عدد شخم حیغ
 بار و غی بیفته باو نیمه خالکنه ساز و ببر لند از و دشنه
 چشم و باوه شود اکرسیجی اسرئیل بل باشد پوسه هند و از بسوز افراد
 و نار و قل

و بار و غی کاره بایه ز رو غمی کر سفند نعل حیم باند و بسرا والد خوب که در نویجیک است
 بیدان بخورد بسوز امن و بدان پیشی مالد بپرسو و اکرسیجی و آشنه باشد بکسر و زفت دو محی و بایاد
 و طولی و قصبه از هر بیک قدر بی بند و بر آن مالد ناشد شوره اکر ریچ نا آب نه در و آشنه
 باشد و خوب بخوبی خاصیتی و سندک شور و طولی و قصبه و مردا زندک و بیفته و کشیزه در محل کرده
 مثل حیم خو کشند اکر نیزه ایکرسیجی بسند اش و بسند پر و نه دو سه شفته پیشیده بکسر
 سداب دو سه ایسل و ده در همکار اکر فرمه پزند و با مون سیاه و خوش دهان نهند و با
 پشم شتر بخورد وار و اکرسیجی بسند مغز بادام و پیشیده بخوبی پیشیده کشیده ایکرسیجی
 بخوبی و آن کشیده پیشیده بایم بکسر و بند و بخوبی صاف کند اهل و ایل و ایل و ایل
 وی حل کرده بخورد ناشد بخورد و غذا باعی کندم با پورت صلی کندم و کشت خود سی بخورد و با
 اکرسیجی خواهد را خنچی با محیون کند که از خوار بسیار شفود بکسر و پیشیده و ده در سه پیشیده
 سیوسی کندم با ایچی و آن کند و ایشی دیست مفت دفعه بدوی پی خوار بسیوسی و خشکار ایشان خنچه با
 کار و بیکار ایشان بخورد و ایشی دیست مفت دفعه بدوی پی خوار بسیوسی و خشکار ایشان خنچه با
 قدری خانشی شتر و دیی کند جنده ایشان بخورد و ده بیوسه در وی ایشان زو و سر ایشان بخورد و بکسر و
 و بعد ایشان نظر کند اکر بندک و ایشان دیست خانه ای خو بندکه دست باز سر شو و حمل کند بیفته و کسر
 بکسر و بار و بکسر که بفته کند ای و نظر کند باز نظر کند تا پیچ بیفته بعد ز جما و بفته بیکسری
 ای سل فرق بندک و ای ای و بیفته خانه ای کند شی کازه و در وی ایشان دیست اکرسیجی خواهد رحیم نهند ای
 مطیع خی کر داشت بکسر و بسایر و خاکه خاصم هر دو سه پا بیصل کرده و قصد بمال و جا صفت کند
 ایند سان زن شرقا بیه ساز هر خوان ای ای حی و کرد و نویجیک بکسر و شهد قند و خرمای بند
 برو و دا بهم پیامزد و بکسر و ای و دار و دو
 شخواه بیهی نویجیک بکسر و بایه ز رو و شکه بخیزه ای ای کوفته قصدی با باش که بکسر و بعد از
 آن دار و دار ای مال و سخن کر نیزه اکرسیجی بیهی بیهی بیهی و ده بیهی و سیبل ای هر سیک و متعال خراطی

پندرالمو و بوده **کلکچی** نبوده را خواست که کند عبا کافو بسیار که داشت شد **کلکچی**
 خایر رفیع اجمل بوز و رسکینی دار کنکار و بسیار فی پردن آمدید آگر سیاه شده باشد
 خوب و آنرا نقد پندر و حسنه شود برسی همیز مالک دشنه شد **کلکچی** بوده
 باشند خفا لصی عجیل بیکسی حسنه بیکی با پسخورد که از تهدید اشوار و محضرت نهاد
 پنده همیز آنقدر طلب و اکم در شتنی ندوی فرموده از است و اسلام از کم مطابق بحث است
بسم الله الرحمن الرحيم سخان الله رب امر بر ساط تهد و ساس حکم بر جمهور
 حرف را بر قاریت صحیح مرا احان درست اعتماد و در مدد و دشنه عظم عذر لذت را
 بیوران غیر خاصت ادویه شعا و طراز شمعه بوقلمون پرداز این نهاده
 دس خوار فلم صفت شفه ضرورت پر ترتیب دو همراه پرداز این نهاده
 سکار و نبات لم در خلاف آب و هوا نهض اماوه برسی همایوس
 فرجه و ناشد از دمنتفعت تمام و خاصت شد و نلات شاده
 بخاس را منقد و ناشد از دمنتفعت تمام و خاصت شد و نلات شاده
 منکش از عصیده خطر علاج طبلان دار رلا مان دخل اجی از عصیده
 نشیخ بدن عبارت از از و نصری منسخن بر این خود از ادله
 خطر فدر و افاده مدار فهم مجروحه جان فت نه در راه دهنم چلت این دیدت
 صیغران نایاب غرض داشت نه سهان نخت آسمان در کام فدر
 سکند رنخت ابران سهاد خلده الله ملکه اسلام الف بزم غلام راده
 لقب صیغه نسب مرتضیه قلیی ابن حسن شهود راسان عربه مشفعت
 و پیاده روده معرفت خواس اشنا از فلان صحت احترازه جسته
 بر پنهان شان پوشیده که راز دخواهی میگشان خطر راهنمای

شنید که بازی ادویه ای این بفرموده براز و دارم عسل پیشتر آنها بیام پیش و پیشیده باه
 که ام پیشیده و قصیده است علیه اینه بزرگ شد **کلکچی** بدله در این میخان باید بیرون از که زان
 داشت و بنام دیگر اینه بوز و رسکینی دار کنکار و بسیار فی پردن آمدید آگر سیاه شده باشد و متد و
 داشت خدا نصیب باشند و روی اینکه میخواهند و قصیده باشند بتوانند اتفاق بپالیده باشد که در
 پس یعنی بکسر و از قاریه همیز مالک دشنه شود و پرور اول و هم پر آن حال بیش **کلکچی** بکسر و خوان
 داشته و دینه همیز شده تازه بکسری خوان را با دینه بکسر بخوب شناسد اینه را در روحی نامند کنیده
 پرسیده بود **کلکچی** اینجده لا پیچون شد و آیینه اینجده خشکیه ای از اینه بکسر بخوبت باستفاده از
 و جماع آردن را بسیزید **کلکچی** خایر آریه سیاه را خفت کاره و نرم بس مرد و وقت نهاده
 پرسیده بخوبه بالد بامزه همیز معن کند و دست کرد **کلکچی** نکنندال شنی کنکن بایز روده
 شنیم خرع بخوبه کرد و دسته را قوت دهد و همچنانی دا بسیزید سیاه بیکم کوید **کلکچی** و عی خود ره بخا
 بیکم خود ای **کلکچی** نبوده که را بکسر بخوبه کنند و بقصیده بالد بامزه دست کرد **کلکچی** نکنند اینه
 عاشق و سلطان او کرد **کلکچی** بدار و استخوان پهلوی راست که بیسیاه اور و وقت محاجعه
 و دکر نهاده و از ایال شنود نایار که خش بیکم **کلکچی** نبوده که را بار غریب نزدیکیه بخوبه و قصیده
 بالد بس رو از نکله قصیده قایم اسماه طبعه و در وقت بالد بامزه ایال بخوبت نکر در
کلکچی و ایچیه و قدر عقل و پیشخیل ایکه فرشتہ بجس صافه همیز و بخوبه ساخته و در وقت
 بشهرست بیکمی را در و همیز کرد و اعاب بر ای قصیده بیکل بکنند و بخندشند و ایکه های یکم کردن
 مشغول شنود عجایبید **کلکچی** سدار خش کند و بیم و برشن پایسینی قصیده بخوبه نماید
 قصیده ای خش که داشت و قوی از ایاده کفت **کلکچی** پیکم کویز سفیده بدر و همیز کلد پر و کاره
 شنود **کلکچی** نهود و خود رسما بر دان بند و چند ایکل خود به بچیع کند خاده است البتة این فعل بعمل
 دارد و همچویست داشت **کلکچی** ایخوان بند بکسر را با خود و رسیده رسیده بخلاصه
 عینکند بود **کلکچی** را فرا بکشد و در زیر سرکینی دار کنند و دو کونه که دندر و پیچیده اشوار
 پیچیده بکسری همیز بزرگ ای ایچیه بخوبی بمنایور و **کلکچی** نیز خرا بکشد و علوش دار بخوبه
 بکسر ایوره

تی د علاج لپن فی بیماری **بخاری** و رهاب الکمی صنیعه ملکت طبیعت
و باری انسانی افت قدرت کامل را شناسیده بگاه سرچشمہ لذت اخواهند
بعن الدوری و اختیاری بگشوده بگاه ابریار مسل آینه شی را چشمی ترا مانند نیاز
بخاری و بحیره ختنی کله را چی فوج فوج بخشی کلشی شناخت و گفته شدی دلایلی
رشوه است برستان چون این بد غواصی او و دیمه حفصه صی زمانی خیانت نشاند و
بها کم می باز علت نشان است جود افتت **بخاری** و رکوم کرون قصرب و
لذت کامیزه زنان حاصل فریب رخا و حیات و طلبیه که جو هر چیزی پس بخشم
شغف بخوبی داشت **بخاری** و **بخاری** و **بخاری** و **بخاری** و **بخاری** و **بخاری** و **بخاری**
طایپ شده است از اغتشاش زنان این طایپ کرد صورت پرعلیه این بینی خطر کشید
بخاری و **بخاری**
بخاری و **بخاری**
بخاری و **بخاری**
میتوانست **بخاری** و **بخاری**
صلویا بسته بیهوده شنیدن زبانی خود را درست و در پنهان فصل بخوردست و در بین ساعت
در در زندگانی خود شنبه و غایب است اند پر خود خواهان این کند هر چند هر چند
هم امکن شاشیه یعنی عرقی میزدیں صحبت و مقدسان این خواج صحبت وی خواسته باشد
دو چند داد و همان چند بخوبی کرد و پری شد برای کی کورد **بخاری** و **بخاری** و **بخاری**
کرد این عهد نهادی هنال جربا سلطنت این سمنی **بخاری** و **بخاری** و **بخاری**
مشن از نیازان و فرمایان روایی خوش عشت و روحانی **بخاری** و **بخاری** و **بخاری**
صدوف این عمل را میزد و این چند و لطفه ای و رای خیزد و در وقت صحبت بخورد
کی و مانند بسیاری کرد **بخاری** و **بخاری** و **بخاری** و **بخاری** و **بخاری** و **بخاری**
لآخر میزان را دارد و زن و بیوی خواره ای و میزد و گریزد و زن و بیوی
مشهود است و میزد از فرمه خودن بدن رضاق خیاری افتاده است **بخاری**
و آنکه اند و پنهانی میزد و حاذ را پسر قوت باده لذت اکاه و راق و ختنی بخورد و تقویت
لپنی خوبی ایست زد و درست بدمانی خاصه او ایچی رساز و هنال هر کجا هم چوی
جن رسته **بخاری** و **بخاری**

در سند کارین نفی میزد و هر ندا بفظ از روز گفته بدارند هاشی مدعا و خوبیده شد
قامت از راحی عالمی کرد و زن این خوش ایشی آنکه در شکل و برعی تاره
دانز چشمی از نیازه دارد و کوسم خوش قهقهه شده علم نازه فرم و ستد از دامی اهل اجلیم
کشیده هر از کرسن زن این ایجاد بجهش عمل بر جهشیه است **بخاری** و **بخاری**
فرز دار ایلدری ایتمشند که داد حیم پاک گفته شدی که در راحی این رطبیده شدیه و سینه
نفعه ای دیگر شنیده وی سیا و مشتمل حمد و حمد و دیگر عدم نفعه و نفعه
دانز بمن حود پیش و علاج آن ای از این بسب و پوچه عصرت بد علاج نجده هم
عیوی بخی
ورسکلزت ماعل و دیگری غنچه متعدل همراهی بخی بخی بخی بخی بخی بخی
لاغری کند از و دیگر خواصی دویمه خیز اچون رفیضی بالذی جماع لشند زن لشند
دویمه ایم بر سانه از غر و جدا شور وی در دام و قوس زن ایشانه بخی بخی
کنده هموزنی را زیدن کلی خوبی و میز لیغ غلاد ران حاره زد وی بخی
بنقشه رشک بوستبلن عصادر سرمن افريشی مشتا قافی ایشانه بخی بخی
مدن صاحب بعای قیمت بخی وی رهی خوشی و میکانه دار زندگی کرو و در
قطعی هنگز نیل ایمیز نیله زند و فکر لد و وی خیزد و وی کم
دیگر قطعی و چویز کند بند و چون مشغول و بخی شکوت سانهان رشک بخی بخی
ولان نویجه ای ایم زنها رسول و دا وی و زاده کان فیضیه **بخاری** و در داشتی بخی
الیهام و تقدیمی معنی دار پر و هنوزیه لذت پرسخواست با و خیز **بخاری** و درین
آنکه هنگز نیل هنوزیه لذت پرسخواست که ایم عقول و سر نامه بیه عالمی
آن عضوی را که ای بین لاشعاشی زن و سیکت لذت و لذت شد و لذت
ه لذت بعیشی رسیده بخیان لذت منعول ایقای علی جلدی هنوز ایشانه
هر کن **بخاری** و داد و هنر معاجین و بخی بخی بخی لذتی زفاده خواه
الکو و را باعکس ز حیزد رت کیچی و خوبی افتاده کی را بخی و خیز و خیزی
بدید لذت قوت حیون رهید ناچیز و چوی بچلنی عرق ریز و اتفعال کرو و در
بخاری پیشیدن رشته بدن سمعیفان شیپر بچشمی خایانی کریخی شمند رهی
ئی ذر علیم

لئن کافی شد را زیانه از هر کس دستگل مورثیم خبرزده مورثیم بخوبی نمود
لهم عالی و قدرت خود را غیر از مصلحت خود از هر کس دستگل پسندیده مصالح و بجهة قوی‌تر
که مصالح غیر اشتبک باشد باید مصالح مصالح این کس دستگل علو غیره بعنه بوجه مصالح مبعون
ساز و قدرت خود را که مصالح دیگر مصالح این کس دستگل را غذای ایمانی پسندیده باشد فرع دیگر
جتنی است و بجهة به سید است

جیهه حمل نه همه شتر اغوا بر علیه در پنچ منفعه و قدر صب ایش مفر پست مفر با دام مفر با جبل که خدا از هر یکی مع منفعت
مایه هر کوئی اساروون بوزیدان سد کوکه به بیرون باز هر چیز و منفعت باعث مفعول بر شرسته مجنون بازد منفعتان و نیم باز منفعت
میتوان خود مجنون **بیک** **حکمه بهم رسیدن** فرزند پسر هفت مکر ربه بخت به رسیده است مجنون لعله میکارهه صفات
همه هر زن دو منفعت و منفعت در رفع وزن هر کاواز هر یکی ده منفعت هر وارید ناساخته هر دل تنفل هنید از هر یکی
نمتفعه بازد و زدن ادویه میں مجنون بازد هر و زد ایهار که نتفعه تناول ننماید مین او بیان نهاد اهدیانا
نمتفعه بناید و زدن او حفتهه النعجده است لکن هر زن باید که در نثر راه علاجه از هر برگ که نهاده است هفت نهاده
هر دو زک منفعتان را با یک منفعتان نیم عمل بخورد که بیان رسار است **ستبلیع** که سرایق نیز با این حجم کیان
قدور کلکون نماید بیان و خم پست جفت فوطل و بخیبل و بکر انقدر بیان که حلوا نمود اندز ایم عنین غیره
نکردمیان کلاب سی قلم آورده تر لایه و هند صبح زن باید بعده رکنها میل ناید از هزار زن مارت قریش
اجتنبا ب ناید غضنا قلیل شر بایخون از خورد **بدای** **بیک** از شنیز فرزند لذت خانه از نهیه برآیند باری
نهاد در خا طبیعت بیان نظریه است از خوبات حکم عاد الدین نجف خود ره است و خاصیت بسیار در این نظریه است اند
ضیافت **آن** پر دلک چشمیه هر هواره پوستن لکنند بی عیله از هم اعضا را پیچ ره است باز کرد و شود بعد از آن اعشار
اور این ورن از اده در دلک لذت خوده از نجف شناده ختم شود و با یکی از شود پیش عیان از آن یکی هار که راه
نهادم پاک ببریدن انقدر بخوشانه که نکنند اسرازم نخاید از بخوان مانده باشند از کنده جید ایند بعد از آن یکی
محیه جوان بزیده بیاوه پنده دلک بعده در خار تلکیسته ای کندهم را در پیش خیز بریزند تمام بخورد بعد از آن
در هر دو زن یکیسته آب بینند و هر چند آب کند و هند بین خوار بدو و چندان صبر کنند که ان مرغ کندم را کام

بیچاره شی بکر زنده از زلزله پسند و خوش شانده بستان غیر سان سیمینه زان کشیده پسند ملا کشیده
سخنگرد و کرکاهه ناتی پسندی دست کشیده بجهای کوچکان و مذلان در چکره فشرده زبان زاده رئیسی
مطابق بکلمه شاخدار به میان همچ کوسه باشد همچ یا بجهای ناکنکه طریق سخن لوحچون پسرانه بکوهی
زینه بجهای دزجی دزجی تندیز جبهه کشوده از پردازی برادرانه بسته شد و در که در پردازی
سربند قفسی است بلایت نام خیث سرین قصیده بدهی فرمی سپهی و دعکوه قاع غصه
پرداز را باک کشیده سرین و مزیت کشیده از باشکم بر کم لفقاره وزان خیث اسنه ذکر لغت لزه
هر دار اوچشمی ماچی بتوشی است آنسته بسته بکله خام فرمی سندیز که از شرقی بی محنت ولدت کشیده
میزبیک و غیره کل سخن فرج نوشی بجهت معترق خاکه کرد بجهی ضرب را کرم فتحه و فکر اکتفا رس زده
نهن دنکو و غیره کل سخن فرج نوشی بجهت معترق خاکه کرد بجهی ضرب را کرم فتحه و فکر اکتفا رس زده
شیو پسانی عورت کشیده خون که فری پرده عذر کل روی مکلو میبر کلی پرس نه و کشیده خون
نم نزه فرج معترق دازده غیشی ن جلد خون پرسند و مخون پسند قهوه دست از این شیوه از کویان
فرج را خوشی احوال و انته بکدر و حج و داری دنکل ندو شنجه شود و فرج خجالت داد و می فرسته از کویان
و نادان و خونزدیان سرمهک قدرت حواری و از ایال اشیم آس و غیره کل سخن فرج فرج و فری اینه بکدر
بهریچ بایاری بکر کویه لذت حبکی نه از شوستکام نزد قعدج بکویی پرسند و خورزی بکار کم
کرد و درین کام مخلح خون کرد و غیره فرج بکویی بعدست داشت نجیب و بدری بجهی بستان راست
دهسته و هسته بالو و نکل ادار میان فرج خهدیج غلطیان ندو آن عوشه ندان و خود دسته از سرمه کرد
و غیره مدلل و جشن اینه که خون دنکل خواران و شنون و کندان و خون ایشی از نکل خون و در اخزه کرد و ملک
زود فرج خجالت دس زر و پرچشم نظر میوره بکویه بکه اسرمه کرد و همچنان دل
شنازه کرد و فرج درج افزایی دار و فری دسته کشیده فرعه سرمه کند کهواره و بکویه پاره از نکد
علامه ایشان شوی خجل زن رنگت اچشمی خم ایکوده و اندشت پاره بشی از کشیده فرج شنزه کرد
کایی بکم شیوه دار و ارس دخوان محج اهدای ایوان و بکه ایوان و بکس در و کایی دو که
فرج خجالت از شفعت و خوشی ایکد بکویه و بکه ایشان خود لفته نکل کرد و دل کار نه خوشن
حود دیوی می عبارت ای پروردی مفتر و دی ای همچوی دل و دخته زن بکشیده بجهای کویه کشیده بجهای

دیچه بجهای کرد ای بجهای شور نزدیک شی بستان سراپا شنخکشی و عین کل سخن رئیس سند بجهای
کلام بکم پر و ماضی کهنه بکه شجر بکه وار نزدیک چند صبحه سیله بکه ای شور بکه بکه نه
محروم کرد و زن بجهای رهاده نزدیک چند صبحه سیله بکه ای شور بکه و رایتی شور
ریشی رئیس سفید بکه ای و سرای بکه فی بجهای شندزه شور بکه و رایتی شور
نوندیکر باغ اصل وندیف قریل شبات ساوی فریمه ناسند ففع شام ملار و که بکه
اصله و ماضی دات دات لشکت شناس و شورت ریشی و مفرج نه طلذت لفین عدایه
لشکر نصرت قفين الطبله و قمری بخطه بجهای غنچه تعلیق خواه من ایتله و دویه رایمی بکه طاز
ورویی خزده از ماذون ایب طبکا دنیاید اول بکل هر بکه دار بکه بکه شه بکه ای ای خیکی عزیزه
آورند بجهای فرض که ای
من ای
کلک ای
عظام بجهای نزهه ای کرا بایس بکه قیمه ماد میا شتر لشکر فرزند لایم بکه نوندیکی خیکی خیکی
مغل و دو ایزی ای
کندن چن که بکه ای
حال کند فرزند لایم بکه نوندیکی خیکی
شکله ای
بدنکه مرد و زن را کویه ای
اچل مردم جان و قصیده ای
که دو سر دروز ای
و غمام که عضوی مرضیه بکه بکه

کفته اکثر خون نموده را قصد بلهند و جماع کنند زن کفرت را و شور **نمودیکر** **لر صحیح** سیاه
 بدن فرای خلاص سکن مزتو عالم پرست دار سطو فرموده است که خرس اختر که ده
 طلا یک کند و برد که مالد بزرگ هم درشت کند که فرا رسود و دکن میتواند حداز منزه
 کند **نمودیکر** اگر آبی میخی مروید را باشکر خوش بزرگ که واسد و جماع کنند که فرا آن حار کرد
نمودیکر خوب بیانی فرق و فرق فلفله را چنان راحی سبل الطیب از در بک و منوال بخواهار جدا صدا
 کفرت و دخته و بام سایجنه ده عسل مصفا تحرکند و محمل احتیاج موضع مخصوصی براند و جماع کند
 لجه بچشم پر شو روزن امر و حد افتاده شد **نمودیکر** شناختی در وسنان اجمی غلاد را که مغلوب
 حکم شیخ را بینا سینی می فرماید از خارجی به کار و در فتن شد و را پیش بهم بامزه و در
 وقت جماع بذکر مالمه و خول شنیدن شو روح فاعل از معقول جمایل میز از کروار طریقی و در
 لذت فرام پابند **نمودیکر** کل استجابتی میخواسته بجز و درین سه و جماع کنند لذت غلطی پایبر
نمودیکر زوجی را تدرست طی و قدر و درین امر حیزه زیست را زانه خانه خانه را چنان
 عاق فرج خوب بر لازه هر کند و منفال شکر پر زد و بعد احتیاج با پایان بزد صل کرده و ظرف
 شنیده بجاست و تقدیر حمل شنیده کلنه سازه رنگ و پویع لفکی سبله را در داشت و چهار نیزه
 پسریده زن و سکون حرم پایی و هصریزین دشوار نکه میشند و ام عیان کسی بزیده و راهی کل کنده خون
 حرف بمند را چون شنید از خود نسبیده بین دین و دین نهاد و حمل کرده بکه میباشد
 با غنچه لعنال خود را بخاهد و بکه میباشد و بکه میباشد و بکه میباشد و بکه میباشد
 خواصی لذت بازد را از خرشرت و لیتو لیده اس طیمان عرضه درست فاعل میبینی مغول بخارش
 بور آمیرش خوار نمکرو و نفتش میشود زانی خیانی برآب زن خود و خول مز بالغه ام مخفون و در
 مده کفرن صدقی میقصیر و قصوره مروانی رشتری اکری لحقی را که کوهر ملکه بر بزی خود
 رکهها پایر حس پار خرد که از لذت و امر اهل کویده از خود و هنای ناخوز و مصنفو رو
 بسته از بیان مطلعه و لر که خرع و که طلا امراضی و لر حربای بیفع عظیم طرد مکوخری
 پسیمه ایت اکثر خون عقد این بزرگ مالد و جماع کنند زن میان شنخی که فرق رشتر و مکوکه تو ای
 باان زدن جماع کرن **نمودیکر** بگفتة نیفی شناس عقل بخوبی خدم شنی بایی که درون بیخی خارا فلکی

باطن که و بعد از آنکه محل جماع شده پدر زحل که مایی محل میشی و فتن شنید و میخی که ز
 و از فرماز بیان اتفاق پیچیده ایشانی برداشتی شنیده غنیمه ای احراز لازم و میخود را فیضی پسیمه
 زشنیده و از ابکم اندز مرزا بگشیده این بزد و کش لفڑی بعدت شنود ایچی میخوند تراک
 دلخواهی پیشترها شنیده لار کل که در عرضه در پیشتر شدن و میخواهی سردت در میانی پر فرش
 روز بایی خوارت شکر و هرقی کردن و مسلمات خون و خون ریزی فصلی همی صوت ایشان شنید
 غریزش باید بجهد بین باب خون معاشری هست پل کند و غذا ایچی هماینی باز است بپندر پیش و پیوری
 دیگریم بگشته راهه بطبیعته حرجی میشوده دلران معمشی بجهنی خوکت و این اینواره خواه طوفانی
 شنیده بسیار است در این عقده کشی دیگر همیشی کشیده میگردیده و لکش شده میگردید
 شنیده بیار است در این عقده کشی دیگر همیشی کشیده میگردیده و لکش شده میگردید
 شنیده بچشم پر شنیده که بخوبی شنیده که بخوبی شنیده داشت و دیگر کشیده میگردیده
 میگوییم میگردیده که میگردیده که بخوبی شنیده میگردیده که بخوبی شنیده میگردیده
 در اینی بایدی و اینی بایدی خود رشی و اشتن در دیگر که بایدی ایشان رشی عنان کم میگش
 کشیده بجاست و تقدیر حمل شنیده کلنه سازه رنگ و پویع لفکی سبله را در داشت و چهار نیزه
 پسریده زن و سکون حرم پایی و هصریزین دشوار نکه میشند و ام عیان کسی بزیده و راهی کل کنده خون
 حرف بمند را چون شنید از خود نسبیده بین دین و دین نهاد و حمل کرده بکه میباشد
 با غنچه لعنال خود را بخاهد و بکه میباشد و بکه میباشد و بکه میباشد و بکه میباشد
 خواصی لذت بازد را از خرشرت و لیتو لیده اس طیمان عرضه درست فاعل میبینی مغول بخارش
 بور آمیرش خوار نمکرو و نفتش میشود زانی خیانی برآب زن خود و خول مز بالغه ام مخفون و در
 مده کفرن صدقی میقصیر و قصوره مروانی رشتری اکری لحقی را که کوهر ملکه بر بزی خود
 رکهها پایر حس پار خرد که از لذت و امر اهل کویده از خود و هنای ناخوز و مصنفو رو
 بسته از بیان مطلعه و لر که خرع و که طلا امراضی و لر حربای بیفع عظیم طرد مکوخری
 پسیمه ایت اکثر خون عقد این بزرگ مالد و جماع کنند زن میان شنخی که فرق رشتر و مکوکه تو ای
 باان زدن جماع کرن **نمودیکر** بگفتة نیفی شناس عقل بخوبی خدم شنی بایی که درون بیخی خارا فلکی

پیکر و کلاعی همراه در لاخوابگه نبند پر عاید اول و آنهم گفته شد و در پر سرگینی اسی بهنام گزند
کنم و را و از هفت چون کوچی کنی بجز سرگردی همچنان دار و نعلیکی گذار و دیرینه
افق بگذشتند مانند شود بعد از آن باز و عنی زیستون محروم کرد و بر رضوه خواهد بود عی
بر دید طراحت خاکی می بیند یکه روزگن را بالاته پا پنهانه بالند هر که می خواهد ران باشیست
هم و ابراهیمکش با گفده است با هر چیز هر دست رسیده می برازد چه تبرت **فعیل** خواهش
و اینچه از هر یک پیغام دل را آبد تقدیم می گیرد منته مصلح شور بعد از آن که بر اضافه
عنده با نصفه لب بند کرد و روزگن نیفشه مخنو طاکند پلا و سرمه مقابل و پر کنجد و پر گلخی
برگز با لانکه زهر پر مقابل حس ف نفعه چنان بجهت نزهه ایشان بند داشت پاشند بعد
از آن راس تعالی نایب **فعیل** روزگن مو پر تخم مرغ و روغنی عجیز و روشی سی به چشم
واس اینچه و ایشان با هم چشم کردند هر رضوه خواهد بود می بروند ایشان دارد **فعیل**

واب بلج و آنکه می‌داند با هم جمع کرده از هر رضیعی خواهد بود ممکن است برای این دلایل **قطع دیگر**
زبانی دوستی ایچی و حرف قوم اس و دیگر نکردن ایچی و حرف دار عذرخواهی کنم زیرا من مخدوش کردند
دو زن و بیکار اش باور را فت بیسم کرم خوب بر رضیعی کند از رسیده آران بر عرضی
خواهد بود ممکن است باید طلاق پسند بگیری برای خود و یا خود را دیگر طور برداش کردن
کاره و در کسر زدن اتفاق داشت زیرا سرکین و فنی این زمان کمی دارد از این سرکین ممکن است که هم از این
حذف کردند که اینها به اتفاقه ای که خواهد بود و مار و خنی کنند ممکن است که از این خارج شوند
هر چیزی دوستی و راضی بایستی بگردند این **قطع دیگر** در اینجا مادر و فاطمه و حبیله و حبیله
صفت کشته شده است که هم خبار و خوشی که هم کلیه بیکاریها صریح نباشد از هر کس
صادقی هر صدر تخم ایشان بگیرد این کروه نم صدی بیچه ای از خور سرکند را اینه و باید
سرخ سر تازه لاف نه بشنند یعنی افتاده شده و چیزی بر کسر خواره هر چیز که نموده خوب نیست
و در پیشنهاد نکنند بدراست بر ورقه هر دوچیخ افتاده کنی از این جهتی را در لحاب بر زدن قطعاً
حل کرده بر قصید طلاقیه اتفاقه و دیگر هفته علی ثابت شد و قوه در هر کاهه بجزد روز نیست
بیکار از این دو ایام بر جمجمه که ریخته باشد قطعه خورت نماید قوت جم جعل از طرف سردار
قطع دیگر سرکم سلاسل بصال اسوسی و کل روز را سرخم کاهم و دیگر فراود و تبره ای اس و دی
نیم و مصالاً به نقصه مخلوط داشت پس یک تنعل سرخمی ساده نمایم نماید که با چند نمیزین

لذت و حوت دارینه رخه بستکی رفیعی مبنید رسکابن کلند رانچه ای هفت رخه
خاچه سکر در **لوله**^{۵۰} در زیر صدر است و **پیشنهاد** ساق بیکه نه دل و دیوانه عبارت
از آنست که در مسحه رسانی با پیشنهاد رسکابن که ماید **سیم**^{۵۱} و کعبه باست که از عصی
لحرم شنایی داشته باز غنم خیان بهای ماید **جی**^{۵۲} در ساق است که سترن ناین که می گذرد
رواق است بجهودت اربابی پیدا کرد **حکم** **ماه** در **راشت** که همراه باشد آقانه بجهت این
خاچه بدن از هفتاد بیکه ایان بکر ایان آن قصیده بدر ساخت **ششم**^{۵۳} و فرج است جهاد
معجزه ایجاده رئنگیه بیانیه و محجبه بایر صاحب منزل مسوس است ملید ایزی که داشته
غفیره باشی را تجلیلی **شنبه**^{۵۴} در زانه ایست که چون چشمیه خلدان معاشر است
کم آنچه خود را رسیده ایست و سمت با پیشنهاد رسکابن که می خواهد **ششم**^{۵۵} و
پستن ایست و قدر شنی متی تو ساشی پهلوان کمن قصیده بزنجه برآمده باشد در
درست کشیدن و فشردن زور و بازوی فرماده که ناید **ششم**^{۵۶} و کردن راست که
اگر دره بند زانی داشت ای ای عرضه نسبت بعنیم بور شترن فرشتی ای احوالی کارهه
و **ششم**^{۵۷} و زنخ زانست که نعله ریای غریب است پیشان و زنان بکند ای کو بر
بار بچر کن ای دیو **یازدهم** در خوده خود رفته است باشد که بخلیله زنخ که به
الکود است نیاز بر جهه ای شود **دوازدهم** و چشم عاشی بیانی است که خود راک
و پیده خود را بینی ایست با پیشنهاد رسکابن نزکیه خود راکه همراه قرار او
له بخودن خود راکه داشت **سیزدهم** و رشیقه همانه ره راهات باکشت ای هادت نیز خوش
شناختی خود شترن ایان و لکه ایان ملکه بر ایعی روی مطلب سازد **چهاردهم**^{۵۸}
پرسنیه خود را بینه خود راکه ایست با پیشنهاد رسکابن ای هفت عیاله ایل رساله
بر سر راه که در سریعی مادر و فرقه است **پانزدهم**^{۵۹} و **چهاردهم**^{۶۰}

در ایاد او مرست ناید قطعه روحی است که در **فعیع دیگر** مسخر خود می باشد که هر سخن در چهلته
قطعه روحی است ناید **فعیع دیگر** در زن و زن
و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن
امد وانه و خیار ای
و فصل که در زن و خیار ای
اکراه و بکلیعه جماع که در زن و بیانیه زن و باز زن
می باشد که در زن و خیار ای
و بره طبع سر در **فعیع دیگر** **ششم**^{۶۱} در زانه خیار ای
تفقد رسربت با خیز **لطف** پایه پیشنهاد رسکابن ترکند ای که را رسکابن در پر پیشنهاده ای ای
در زنی ای
و خیزت **دیگر** زن بیانیه پیشنهاده ای
و ای
پسرت **فعیع دیگر** خون زن و ابطه خون
کند پسره باید ای
بیستان راست و نهند ای
قوی پسره رسربت و ای
کنخ خانه زنسته که ای
بر خوانه ای
برور خیزت **ششم**^{۶۲} در زن و زن
عضر است تا پیشنهاد رسکابن آن عضو که همایی بعد ای
شیوه است عظیم هند پیشنهاد رسکابن ای
که خود را **چهاردهم**^{۶۳} و زانه خود را منع می کند همچو ای ای ای ای ای ای ای ای ای
ذن و سبک عضو را می بندد ای ای

گنگر فته سنید صد عجل متقال پتوکم از دوره اول اجنبی زیر را داخل کرده مبعداً زان و رودا
و گلکه بریزت سرمه که متقال عجز اش توجه نیست متقال اتفاق نایبر و وقت خواهد شد چه متقال به باز
عمل خالصی با برشا بسیب برش بسیار بجهه تبار است **محون و یکر** از تایف سمنی المین هلال اسرعه میلچی
با هوا زیاده کند ول و دماغ و جکل را افت و به دفعه طارکه و قصیده عجل کرد این و ریگ
درخواه این یکه کروان و اکرید و سوت زاند و بعد از خراج استفاده کنند از خرق المین و نقش و مقصدهای نیز
دانه همه جو همهای افضل اینکی کرد و شرمنی زرسه و رسما نامه متقال مل توواند کرو **صفت آن شغل**
اکریکی تو دری این و سندیک انص فر ناف سنتھو رختم شبت مل سخ سلکویی از هر یک
رها متقال حبیب ن مدلن سفید تخم خربزه تخم خیز و مه مقال تخم صحر تخم پیز تخم شمع تخم زره پیز
تخم کند شیخ تخم خشکی تخم خشک و آن از هر یک و هشتاد نایچل میز پسنه مغایل هم مندان بیز
سقوق طاری هفت متقال تر بسند چه متقال عواد هفت متقال جوز بدرا قرنفل غافله کن جوشناهای بکه
سبل الطیب و متقال پرست مدلکا بیچی هم متقال آنله معنی تحری و ایش تخم حمر مرغی تخم زره و دلک
تخم کند ناچانست رنی و رانک سبزه و متقال پیز هر یکی بکنکل سخن و متقال جمل ما نرم که بوده با
دو خن با دام حروس بناشد برا بر و بزف لور و بیکل که کفرن بر پیزند شتره و حکول رانی بعده زان اینچل
پیزند شر پیتی یاد و متقال پیچ متقال بیل نایند **محون و یکر** سکه نخوت باه پا نظرت مکرر سحر به کشیده
است **صفت آن** دارچیان بسیل خصیه الشعله شغل بین سر و سند بخول بخیان غیر سپه و داشت پیز عایشه
شر لازه را پیش از العصا غیر نایچل از هر یکی بخندل بر زیند اخ خشک شنی پیز هر سه تخم شمع تخم زله
نو و ری اسرخ و سعید شبد که چند سنیده از از و از هر یکی به متقال میز که خیزد که دهد و نبات پیز
عمل و زدن او پیش رشند بحون میل نایند **محون و یکر** در این با عظیم نفع دارد و لول و دماغ و جکل را
دهد لره قراط بیچ ناشن و پیش کار رفشد مل حل کرده ماد و وقیه ریختن بخوار و **محون و یکر** با هوا افت و
دار راه چکر و اورام سینه را تخلیل و بد رفای لع و لقوه بدارد سیاه و سکنه و خنف معده را استخفا را نفع بج
صفت آن عمرت کارنی پیکن ن گردید در متقال و مخفی شیرین ده متقال همچیل بن حرفه زربن اینچه مندان
طرابیخ درست رفیع کبی به آکریکه تشم ناد سبز بیچم فرج بخت تخم با اینکه تخم جوز رخوش که بیاند سارح لمندی

العصر فردا پنجه زنجبل دا پچيني و مصطفى علی و هندی عامله و ملام از هر کسکه درست
و اشک قنبر پرداز و تهیه محوا در خلا جمله کرد و بقیام لتو سده امدو پنهان با میرز و رفیعی گذشت
ماکس و کشو و شربیتی حشمال تناول نمایند چنانچه بکو سمع کرند با هر اقتدار پیدا و دل و رغرا
قوت شافع پیصفت آن پیدا شد می چند آنکه خواهد پرستش اپا کند و خشنده بروند کند و کلاب
چندان پرینزد صور پرداز و بایست بعد از این بجزت سانقدر کلا بیکار رور و بعد از آن قند
چنانکه کاف شنید باور و سخنی بخوبی نهاد تا صفت روشندر را انتی برقرار و تا سر و شور زدن ادویه را
کو غسته برجسته باشند میزند و رسکل خزان قرفه مصطفی کاوز بعن عرق قریب از هر کسکه زخم
پدرم بهم ابر شنید شرمنی پنده میزند چنانچه بکو شفای آن دیگری با نفع عظامدار
صفت آن ماقبل خود رم بسیاره عذر زندگی کنند از کسر یک درم بر رغی محل حل کرد و وقت شفید و بخوبی کار
بعن از هر کسکه که شفید شرمنی پنچی یکشمال هر محل نمایند چنانچه بکو شفای آن دیگری با نفع عظامدار
دن و قوت را دن مل و راغ بینظرت صفت آن خم گز نخم شفیع شرم ترستخمه بدمیشند نخس سایه بعلو
از هر پرکند خود رم حجج انشغل حجر از ازم بینید این بسم سرخ و سفید ن اعصر فریض فعل شنید
از پرکند خود رم رهی خواره هندی با روحی کاخانقدر رهاد و تهیه از چه کنند باهم بیزند
وقند با این بدل برای چشمی بندان که اوسه ابر شنید سرمنی حشماله تناول نمایند چنانچه بکو و قوت
ماهیه مدد و مبنی داشت و کند و لک و اسره از داشته باشند صفت آن شحافل دارچینی با
نفل خونینجان قرفه بزنجبل از هر یک پنجه بدم چون سرخ و سفید سفرت نفل خواه بخت خم خم شنید
شود از کسر کدام اینچه تخفیف شیر کم کلم شرم خرزه شخ المیونه شرم من رشخ شفیع کم کفس
از هر یک کشمال رکخون راستیند این چشمی بسته تاره که سبده غلی از دن و دن و دن و دن و دن
مالیده هم فنایه با اکثر رم بجوشان پنده ایکنیک بقیام آن بعد از اینکه نرم اصلای که کردند
آنچه پرکند ایند که کم انجوایی از منکر شد رکخونی ملکه کسری بخشنده بدم زندگ خوب بدرسته
شود هر روزه شسته و شرکه و تازه حوشیده تناول نمایند چنانچه بکو از نیم اینجوانات هر چهار
هزار و بیست و نه هزار
بجز پنده بدم از کشو و دیدار این خوش کشند و بدار و غنی کاخانه بجهش استه این ادویه با را اهل
نایند کم دنیع و کج اعصر سبکی به ما پچینی قرفه قرنفل مصطفی در هر یک شحافل محبی عز از

خواه پس از غذا خواه بید از غذا مید خاید شراب **چنان** که موقر به است دل و دماغ و جکر او سپر زرا
نافرست دل صرف و شدم است غذا و چشی و در درک و منا صید و نقرس و نفع گند و همطعم
آورده و زین راه شیرینه دید و پیش از هر شروع **صفت آن** پیروضم تازه مس و زهر زرد عصر
و خندل بسوز را نظرم را سرگون در راه لایی و کنارش او را حوش برگرداند بعد از آن پیشه کسر
را دخشم پیکر باز پیچاری چند هر چند بجهیت قرنفل گذشتان بدلیل مرتفع داد چشمی چشتان
مصلحی او منفار قابلی گذشتان سکر طلاز و گذشتان کوسه عور قدمه عججز برداز هر چیز
گذشتان لب خوار با تذکر خشنه و کرکه خان کرده و رساب خشم کرده و چوب تازه بزیده لای
شقا شکر کرده همه و زن بکر تباش باش چو خجا بزم زنند راه دماغ و سینه داد و خادر
شود هر موافق آن منضر پاشد شداب **پیکر** بجهیه بینظیرت دل و در مانع و جکر را چاه
است دل هر لبیت سختی آنست **صفت آن** را مکو سکنی تبریز صفتان آن که با افضل گذشتان
تا آن رفتہ لذکر باین پیش و شتر کو ده سر شفته را با پنه و کرم کرفته بسیار خدا یوم
سر شفته را گذز کرده ام وقت که خواهد آنند سکور روح و زن گیفان خاوه شو شداب **پیکر**
که کو ده را قوت دهد و قطب بخت کو ده شخواران ده کن **صفت آن** پیکر در اسی یکنی چهار
پاره که زرد و دلو نه و آنکه بجهیز شر پیچ و شتر دندک را زیاده کنند تا بعد از بیست
روز پاک بشو بید و را بگاه بجهیز من همچو شویم می بجهیز از فخر خود بقیه دسته
هر یاد و دسد بد مر نه اهل نسبت **شده بسته** **پیکر** در زین معنی طیبم دار و ارجمندیات افلاطون
و خدمتمنی عالم امکان نجمر زمان صرس و خنز از پر و ده پاچی بجهیز
دو بصد بیوی کل ساغر سخنی و بجهیز سنجاقی نفعی عمد بیچ ده که کیا در نام می بزد
ضیافت بس بیفت بیفت کرکه برداران چیزی فیضی شنایی میگرد و ایکتیا کیزه
مالکی کیزه کیزه بکون هنوز نیز ده کن بنان داشت که نکار بحروف خطر معنی میگشود
و اث راه لایه و عسل و لاه لکه یی میگزد و بکر و خز شه را فرس رکه کیچی خلق سله

صلایر یه غصه عالی گذشتند هر روز و مشغله پنجه کار تاره و پیشیده نهاده **جنون** **پیکر** و کل
حرقوت میگده و اشنه آورده و جاهو اسی و رقوت و بده بحد و بعیت راست نیاید و نهیجه
پیشیده اس **صفت آن** قرنفل چون زیاده بگیره سانند فر سرخ و خیر سخیل و از جمی صدیع خود و میگزد
و چنون از نهاده که مخفیان عامل که بگزد راه هر کی مخفیان شنیده است مخفیان **صفت آن**
میگزد خدیه مخفیان دل و رکلا بسته اختنه حل ناید عقل گذشتند فسته تبادم را و بند بسته
او و بیهدا را سرسته و میگزد پیشی بجهیزه بزیده بسته ایشان نهاده **جنون** **پیکر** و زخمی شنی
ایشان **صفت آن** سهم میگزد شناعل متصرب ناید سقده بجهیزه و میگزد بآن العده
در زیمه کی پیشیده ام پیگزیل سهم شلجم سختم سر بجهیزه پیشی بجهیزه بزیده
بعزیزها نیز از عرض مغلب بیان کرد از نهاده که مخفیان دل و بجهیزه بازند شنید
پرا بر بیدام از کوچه هر گزند شنیده بجهیزه ایشان ناید **جنون** **پیکر** بجهیزه تقویت بآن پیچیده
پیچیده زیارت نفع عظیم خاصیت بسیار دارد **صفت آن** ها قرقره سختم بجهیزه فلکن از نهاده کیهار
مشغله و از چیزی شناعل سختم بجهیزه پیشیده زخمی از نهاده کیهار مخفیان صفتیت مشغله همه شنی
صلایر یه غصه عالی گذشتند هر گزند **جنون** **پیکر** که با هر اینقدر
کردازه **صفت آن** میز نار جمل شاعل هر سرمه متفق از ایندیان مارچوبه و مخفیان **صفت آن**
اد و بده از نیم صلالا به کاره از دل را سده عده از آن با روغن فندق و جویی مخفیان **صفت آن**
کرفته بیش قدر هر روز ده متفق با سکم نهاده **جنون** **پیکر** که با هر اینقدر و میز اغلب ظریف از دل خود
 تمام آور و قوت بسیار ریحان ده **صفت آن** میز باد ایم پیشیده میز نار جمل حقیقت از اینم صفت
از هر کیه متفق بخیل دارندش از این متفق از هر کیه میگزد متفق دو بده هر از نیم صلالا به کو ده شتر
طبرز و قدر ایم سخون را کیفیت ده ایشان میگزد ناراد ادویه را در این بیشته هر روز ده قوت جمع یافتد
یکمتفق نهاده **جنون** **پیکر** و شنیش در و مصفف شر ایهار که ایهار راه و جایه وزیاده کار این **صفت آن**
نظیر **آن** **ایم** **عنی** **نام** و **نفع** **خواهی** **شر** **ایهار** که ساخته عار مخیزان بخود برتر شر از **نام**
شرا که قوت است باه و لذت قیاع دهد و میز رایفترا **اید صفت آن** نیز نویسند که ماجویی را زیاده ناگفته
از هر کیک در ایم سلیمان نیادم کو بیده از دل الکار لاید پیش متفق فت شر بگزد بخته نهاده ایل چهارماهیم

باشد بود از طله بگذشت که نهایت شیوه باشد بهتر نهاده بسیجون نشود با احتلال خود و فرض طلاق
 نهاده باز فریب که نهاده شا طاره و در مخون را صاف کند و قضب با قریب کردن و راعفه با رفع
 و بد و زنگدار آورده و حکایت غیر راز این این فروز و قوت جمیع کنند و مخفی طغیان نهاده باز طبعا
 شاهزاده و نهاده باز هم غلات نهاده درست اسرا بر کردن و رشحای این چشم از پا کند و عرقا الشاعر
 و سرمه و نقرس و دود و الجنت نافع بجهد و خواص رصل ای باعث دل اضطراب سرمه نهاده باز
 فاسد پاکشند و زین و قیچی باشد و بجلد نهاده پاکشند و سرمه این روز ارضی در بدن بزم کشیده با
 نهاده ای حکل تعبیین آورده این باز شخوار و جن نهاده خود و شوعل باشیا کشند و نهاده باز
 کیز اکنند و خعنوان و در درستک و مفاصل و نعمتی و در ترسیدن فی جبید خوار و کانهای
 باطل و خیال ای خاند پیدا کنند شرایبی همیز خدا فعده نکند و زرد سدهه نهاده باز
 کرد و ترش و بی بعب شلطفه دل و دماغ و جکبر و سدهه دل زده دل درست و پا بهم
 ضعفت دام و جان و سرمه نهاده ای از شواعی ای اجهدند ای از مان عشت نهاده باز
 حی شمار شنجه رستن فحیمه بازی میزد خاصی و را و آب ای جنسی شهاب است ای و خوده نهاده باز
 ملهمیاه نهاده ای واری نهاده نکند رهایی واری خضرمه مخفی این بازه را خدمتی خوسلم بجوع
 نایی و راقم ای خسره فحر و قصی قلیش املو را لکه داده و دانه نهاده نیجه **مشتم** و با بسته فرم
 هد و خفه ای خوده ای خاصیت روباه خوبی ای سرافت دکی را شیر خواه نهاده نیجه نایی
صفت آن بکر و پیمان عضل و مخصوصی نایی نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده
 شفاقتی بکر و پیمان عضل و مخصوصی نایی نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده
 صلا ای کرد و بیکدیک که نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده
 پیمانه نهاده
 س وی ایمه رام وی ای زم کرد و پیمان عضل و مخصوصی نایی نهاده نهاده نهاده نهاده
 خاصیت دار و قدری کار و کاری نهاده نهاده بمنی و پیمان عضل و مخصوصی نایی
 بخورد شد و شر ای خوده ای خوده ای خوده بخوده **خونه** بخوده فل ای باعث قتل و بخت کشته
 ای خوده که نهاده نهاده خوده ای خوده ای خوده بخوده **خونه** بخوده فل ای باعث قتل و بخت کشته
 خوبی ای خوده ای خوده

باو کار از بسته دل قدم این مجرب است با دل آوری نهاده نهاده که دل ای خونه
صفت آن بکر و شفاقتی نهاده نهاده باشکده بعین و دل دیگر نهاده نهاده که نهاده
 همچو شر و نیعنی عمل اضافه کاره نهاده نهاده بخوده ای خوده ای خوده
 عین اینه بسته کف انصی نهاده نیکد هم کفره و بجسته هم میزد و در باعث دل نهاده
شتاب بکر حمو ایجا ای هر دل نهاده نهاده بجا مدت بایدی کند دل و معده دل قوت دل و پنهان
 عمل هدف مکنی نکر و شر ای خونه نهاده نهاده نهاده نهاده فر و کر و عین ای خونه
 مشکل که دل با هم بسیار و دل
 مکر و بیچاره رسیده است **صفت آن** نهاده بکر ویمه من در پا لسل کرد و بکر و بکر و
 چون نزدیک بخونه ای خونه
 قریبل نهاده
 در لایه ای خونه
 و خیزیده با اینه کند و خوبه ای خونه ای خونه ای خونه ای خونه ای خونه
 شر و بخهدی و نهاده **شتاب بکر** حمو ایجا ای خونه ای خونه ای خونه ای خونه
 میکر و نهاده
 شفه نهاده نیکد هدف است نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده
 بخونه نهاده
 نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده
 نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده
 نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده
 کم کم بوده منع نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده
 بخونه نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده نهاده
 پر فکنند و در پیش ای خونه ای خونه ای خونه ای خونه ای خونه
 و دل شیشه بکند و دل و دل و دل و دل و دل و دل
 ای خونه ای خونه

در و زندان بسیار محروم نام آینه چیز است و بجهوده حکم عادل‌الدین محمد را در دین کردند و لذت
عظیم و جمایع در بد صفت **نکره** کل سرمه هنوز سخی و سخیون بجهود حکم عادل‌الدین کردند و لذت
دو رسم و داد و پسندیده بمنزل قرنفل قرفه بجز نداشتن خوش از نور شده بود و در منتهی شهر در که
کوفته بجهة باب برگزاری ایجاد شد و میرزا فتحعلی دیگر دفعه دیگر از همان طبقه آزادی یافت
کاری چیزی همچو بیانی بجهود حکم عادل‌الدین خود را در خود دین کردند و خوشبو کردند **صفوان**
قافل رحیب بلوغ قرنفل و از جهی از هم بجهود حکم عادل‌الدین خود را در خود دین کردند **صفیه**
دانسته بمن کو خسته و بجهة و بحالا پسرشند بجهود سازشی خود خسته شد و بجهود حکم عادل‌الدین
کردن **صفیه** و **صفوان** و رایی با فضای عظیم در داد و دین احتجاج است که اهل عی فضل خود حکم احمد است **صفوان**
شما قبل را ناسکه که همه در ۴۰ و نی خوب بمنی با خوب بمنی شود بعد از این ایمه شفاعت نمایند اف فهر
کردند و فخر فتنی کردند آن طوفرو روز سرمه که همه کردند و برس و ایشی کردند و شفاعة با ایمه همون پر
بهم رزند و راه شفاعت باز و بیچاره شفعته داشتم کردند که هم بجهة برهم شفعته هم خود شدند بعد از این
مبعداً شفاعت و در من ایمه شفاعت شدند و کسی ایمه همچو رایی بجهود کردند که هم خود کردند
شفعته پاکند شدند و سی ایمه همچو رایی بجهود کردند که هم شفعته باشد رایی پاکند شفعته باشد
در زندگی و در میان ایمه همچو رایی شفعته پاکند شفعته باشند که هم خود رایی باشند و در زندگی و میان
دو شفعتی با پیشنهاد شفعته شفعته باشند همچو شفعته باشند که در اراده میباشد شفعته باشند ایمه همچو
و که در ایمه همچو شفعته شفعته باشند که در ایمه همچو شفعته باشند که در ایمه همچو شفعته باشند
دیگر از ترجیبات و علیم و ایشی و ساحره و فتوون تجھیز حکم باقی راست بسیار نافع است **صفوان** ملک
رویی ملک قسط و قرنفل تجھیز پروردیده ایمه همچو شفعته باشند که در ایمه همچو شفعته باشند
ایمه همچو را با ایمه همچو شفعته باشند که در ایمه همچو شفعته باشند که در ایمه همچو شفعته باشند
حدهم گنجینه فتح عظیم و ایمه همچو ایمه همچو شفعته باشند که در ایمه همچو شفعته باشند
عاقوف روح حکم عادل‌الدین ایمه همچو ایمه همچو شفعته باشند که در ایمه همچو شفعته باشند
خشندیده بایم بجهود حکم عادل‌الدین ایمه همچو ایمه همچو شفعته باشند که در ایمه همچو شفعته باشند
و تجھیز شفعته در دین کردند شفعته باشند که در ایمه همچو شفعته باشند که در ایمه همچو شفعته باشند
آنان

منع و مکر انجیل است میر محمد زمانیت در تقویت جامع و افزایش بینی و لخت کردن فک سینه هفت
صفت آن عاقرق رحابیا به دارانقلی رزمه ریخه متفعل بین قند را در روغنی فوکسی جل
 کرد خادم پسر ویکر رازم سایده محظوظ کرد و از روی ایشی سودارست بر و قت که در او
 جامع کند گرم کرد و دغضیل نهار مالند **منع و مکر** نهاره کشک با محظوظ کرد با رعنی شرق
 ساده بخوبی و شدیده را پسرانه رازم کرد و ادم پسر باز نزهه در رعنی محروم چه وقت میل شد
 کند ذکر و خصوص را اچوب نایپ پسر بیانی کند و **منع و مکر** مغز سنجان شر بر گفت پسر
 و پسر کاشیشند بالغ با پسر بزرگی مکندا سعد بینی میانی **منع و مکر** هر کدام پس زنگی عاقرقه نیز
 سعی اینها را پسر بخوبی بکوئند برداز که مانند قدرت عظیم ملاطفه نه از خود بد که مفعوله
 مخصوصی پسند نیکی ده و موضع حفصه ای از باد **منع و مکر** بچشمقطلن مغز کرد و یکدم بعد کوئند
 نخدم روضن بینی ده و انتکم کند و ادویه را در گون نرم کرد و رعنی پسند
 و زر و گر بالند خند کله جوانه زنگشت پسند خادم **منع و مکر** بوره از بینی پسند رمله زنگ
 و شدای آن رعنی بیان در روی حکم خند بر زنگ که مانند چندان بیانی پاچم سعاده و پوشیده
مکر زنده که کرد و بینی نرسی زنگ پسند کند ام فیکر باهم بایم زرد و قرضی باید خود کلم خواهد
 جامع کند تو اند که دا کر خواه بحاجه در شنیده که را باستکه ریخوری **منع و مکر** بچشمقطلن
 مار و خردل پسند و یکدم و بکو سعد بار عین کا و بایم زرد و بقشیده بلایا **منع و مکر** بزند
 نغره خطر احلاک کند و قرضی را خفه کس بذیر قطعه جلیست لاین ن شده که کجا زنگشت باز
 مانده پسند تجاهه ایان طلوبه حوصله ایه است چندی بر لاین زنگ بند و عسل غشته
 کرد به بزرگ رخوبیه بالند چند نگر را سخت کند که پسند آرسیخن خواهد بفر و شنیده
 کشیده ذکر را بشدید **منع و مکر** از بینه فرمی ترست بازیز نزهه کاوز سد را نگیریانی فرمی
 کوکهه به ایام پیغمبر داده ایل شری قرضی مال اکثر شری قدرت عظیم و همچوی است **منع و مکر** عاقرق
 صادمیزی ایسیخ را باهم من میز نم بند و با علی سر شرته زنگ که بالند کلی ایچاع بکیش
 پسر ایسی خی بخوش شری و نهی کم جامع رفیضی بالند **منع و مکر** بکر و میز سر ایسی خی
 پسند داده ایل کند و رفیضی پسند بکاره بکاره و با محرا شو و بوقتی می چوت و قرضی بالند
منع و مکر شفای کاوه کوچیه ایسی خی فریون و عاقرقه ای زنگ پسند کم کرد و شری پسند
 خورد و وقت ایچون بزرگ ملجه قرضی باید کم کند و قدرت جامع و بند و خوش خورد ایل **منع و مکر**

هنچ و مکر و طبیعت هر چهار چهار کند **صفت آن** پسند و خود هنوز رسیده ایه بعد کیفی بخوب ایسی
 سکه بکر کو فشره نم صلا پیشده با ایشانه بخوب ایه کن زنگ کرد و برواره دفعه دیگر
 ای فوج و اندکه طبیعت ای ایل کرد ای **صفت آن** خوش خوشی حفظ کند را بسیاره سینه ایل ای
 چیزی زنده کاوه کاوه و بوس پاچشک کد و شنیده زنگ پسند ای بسیاره نم و صدای کرد و دفعه دیگر
 ای ای دفعه باید غنی ناییقی سر شرته زنگ بخوب بند کند و **منع و مکر** ای بخوبیه ای
 صحت و ای **صفت آن** خود و ای سکه ما با ایشان بسیاره سینه کل سیچ بآن طم کنند زن
 بخود بیمار و خمیده عظیم و ای دفعه بکیفیه ایه ایت **منع و مکر** ای زن برش برش داده
 ای ای ای بخوبیه ای زنگ مکر خند که باو بخوبیه ایه ایت **منع و مکر** ای زن برش برش داده
 عصره لحیه ایلیکیه ایه ای خود ای زنگ کرد ام ای پیشنه پیش ایه ایل زن نایک
 جو بیمه باکی بزندزد پیشه بکیه رت برس نزد ما بقدر پیش هست با آن شرتهه بازند بیمه هاست
 بیزند ماسلام سکه تامند ایل ای **صفت آن** فصل ایل **اصفهان**
 ای ایل معشوقة سخت رکند ایزد سخت و ای ایل ایت **اصفهان** ای فنی عی و بیچاره ای
 خود ای ده ایل ای زنگ دیجیه ایل ای زنگ دیجیه ایل ای زنگ دیجیه ایل ای زنگ دیجیه ایل
 بست بدره ای فنی و بینی ایزد عین کا و بخوب شند و زنگ دغضیه بایلند **منع و مکر** ای زن
 بر قرضی بزندزه ایزد سخن بخند باه را زنیاده کند و کرد و هنوز زنگ کند و ای زنگ دیجیه ایل
 ایی علایات ندارد **منع و مکر** ای غوفه ایل و دغکر را کم کند و لوزت جامع و ده **صفت آن** زرده
 کا و عی قرقه ای زنگ پیچه کل کرفته بیچهه رسانی روضنی زنگی بخون شند و در وقت ایل ای
 و قرضی بالند **منع و مکر** سوسا را در رعنی پاچم بچشم و بیچاره ای
 وقت ایل ایت قدرت که بالند بسیه سکم کرد ای **منع و مکر** ای غوفه ایل و دغکر را ای
 قطره ایچاره ای زم کوشت سفنتوره ای کم کو فسته باید عینی زنگی بخون شند و در وقت ایل
 بقشیده بلایا ره نایند **منع و مکر** بخاده عدو کشیده طا سر بر و ای و مغز سر ایسیه را بایم و کند
 و در رعنی پاچم بخوش شری و نهی کم جامع رفیضی بالند **منع و مکر** بکر و میز سر ایسی خی
 پسند داده ایل کند و رفیضی پسند بکاره بکاره و با محرا شو و بوقتی می چوت و قرضی بالند
منع و مکر شفای کاوه کوچیه ایسی خی فریون و عاقرقه ای زنگ پسند کم کرد و شری پسند
 خورد و وقت ایچون بزرگ ملجه قرضی باید کم کند و قدرت جامع و بند و خوش خورد ایل **منع و مکر**

پکیج ندار و خود خواهی را انتظار او کن **بزرنگ** سرخ و سفید سرمه ادومن و سیاه چشم
و درین بالادستان دو کوچک و سپهه و فروخ و میل کند هر چون شخصی ادمی
زد خود پنهان شود **فصل بیستم** در بازی هدف نباشد بسته قوت خود را از خشتن کن برای بجهد
از حسنه بغير عادی بطبع تا پنهان نماید و از شکم جمعت کاردن خود را بسته خودست و در پرده فصل
خودست و صدای است بدست دنب پیکن **کلکتی** آنکه اگر صحیح وقت طلبی از قدر با خود ب
جای اندیشیدن خودی که بیرون در آن غور باشد هر چند این **کلکتی** و موحکام نمیباشد
و سفرج زدن لکهان کند پس زبان بعثت از احمد فرزندی بهم رسنایلین لغوز بالله آر
کنج فضد کرد و همان روز جماع کند خود را هر متوجه شرکل باشد **کلکتی** یعنی شترخدا و
فسرده لبه ای کند خود را بیرون در آن غیرعیشه و چند نهان شود **کلکتی** یعنی شترخدا و
فضلهای بزرگ بدهد و شرکهای رساند و آن وقت همراه دستهای داشته باشد اگر **کنج** خواهد جماع کند صحیح
که مالی کبری ایشان **کلکتی** هر لذتی را که در این و غذایی لاین و مظلوم شدند این و نفعی
طاب شنیده و در محل نهاد و قصد پیش و دشنهای است سرمه ایشان پیش و در محل رفعه که
نمیباشد که درین جو ایان باینی خود و چند نقصان نمیکند ولتا و دعا هم پرچم خواهی این مهر خواز
و نخود بالله **کلکتی** که درین مزراح و شرکهای رساند عارست جماع کردن خود ای افظع عذاب
نمکهای همچو عذاب که در ایاد رسوس پایین راح کند هر تاریخ و قدمی است ای ایاد وقت بایز
در زیجع کردن بهره را بست **کلکتی** خواهد جماع کند چو خود باشد ملاحته نماید **کل** قوت
با دیم و ماغ بین منتهی **چهارم** کرد اگر کنج در اینها غصیعه باشد یعنی حرقوت ندانش
پاشه محمره خود را هر فرط نقصان پاشد ایسا بیشتری آناده و بنفس طالب و مظلوم شدند
پاشه و جماع نقصهای بکار و در این هم نقصان بسیار و مهزوت پسر پاشه از کرد جماع بسیار اراد
و بیخوبی با و مسد بعنوان معاجیتی در آنکه بعد از روز باغل نمیتوان خلل باز و زرد نکلند
وله فرسن زیاده شو و بعینی خود رم که تکلیف لین کارکند خود بسیار بعضی ایشانه میزد
چن تکه خدا کشلو بدرستا شو رکارست غریزی به محل و بد هر کتفه از هر کجا غفل نباشد
بعد خود غریطه وار و اهل سی اشتہ را چه هادی پاشه و ظلم غذا کی خوبی را باید نداند
و خود را در غذا ای ای ای خواهی پهار و موع و تکه خود را کند و افزون خوردن بزینه فصلان گند

غزفران مصطفیٰ درین در جهاد این روزه بجهت متفاوت سرای اینچه بسیار نهاده باشد
جند احمد کو فرشته با کلاه حرس نمود و بعد از شکنجه باز به هجر خانه نخورد **فتح** و پسر
ما پسر خود کو فرشته از میان سایپاچه هزار و سه هزار و هفتاد هزار را برای پسر خود **شکنجه** کرد
حده منع رعایت از زال جند از این راه پس از خوب است این پسند و متفاوت بسیاره شفاف باشد
درینها و مصلحتها تخم کرفتی از همه سیکه های متفاوت با پیشوای روزه را و متفاوت با کلاس سرمه های سازه
بندید. با اطلاع از وقایت از اینجا مصلحت پسر خود **فتح** و پسر خود **شکنجه** صفع رعایت از زال عاقرق خواهی
پس از میان قرنفل سبل اعلیه بجهت نسبتاً این عده مصطفیٰ خود و قدری زرینها و پیهای ساختمان قرقه خاصه
اشغلید. جند احمد سرمه را از این راه پس از رسیدن شومنشان را متفاوت غزفران متفاوت شیوه از
چهار شفاف دار چهاری را متفاوت مثک شیوه متفاوت رفیون بجهت متفاوت با کلاس بجهت شفاف
هر سه پیشوای روزه با **فتح** و **شکنجه** متفاوت هستند. خاصه بجهت دارد و دیگر نظرهاست قرنفل
نهاده. جند احمد درینها و مصلحتها متفاوت از این طبقه کیم به این شفاف ساختمان خود خوش بود و این
بسیار خود را درین راه پیشون را زیبا نمایم کم کزد را متفاوت مصطفیٰ را زیر پسره متفاوت غزفران
چهار شفاف را فرموده بجهنم متفاوت خاصه باشند و متفاوت خلا اینچه معدود همه را اصلی پسند
وله لام احمد از این پیشون را او قدری اینقدر و غزفران در کلاس خلی کرده بخواهی ای پسر خود **فتح**
سرمه های هر یک سند از شکنجه چهاری روز بخورد و درین باشند غذیه دارد و مکرر شیوه ای سند
راست **فضل** نهاده در این دو پیشون را همچویی دار و همچویی سرمه های این عقلی خود و روزه ای تو از بعض
وار چهار پیشون را این طبقه دار که مادر سند از این عقلی خود و روزه ای قدم است. تا اینجا ای شریعت
پس ای پسر خود نهند این طبقه که در کسریه و بدین پیشون شور **فتح** و پسر خود **شکنجه** کردن لو سند
پس پسر خود را در کسریه نهند به معان شرکه باز را اینچه کو فرشته پسند بخورد و سند بخورد کرده در
زوره کردن ای اسره و فتن کند تا کرم ای ازاده ای اهل شور که عصره را که فرشته و شیشه را روید بکند در
نهند ای شور و دیگر ای کرسیه دم بسیار سی کرد و **فتح** و **شکنجه** را فرضون بزیر پسر خود کل ای جهور عامل
تختم کا ای اینجا را ای احمد اصولاً ای کم کو کیم کم بخون نزد بعد از آن هی فراموش کرد و دید
ظرف ای ای شیشه و دیگر ای پیشون را و میخندیده کرد و را و میخندیده کلوده کرد و تا خفت شور

کو و قدر حی شاید بگردد یا لای اور پر زن کو نهند خشم کم به آن ظرف بین زمین و سرما و راهنم
سازند لآنقدر خانه خشک کار و بعد از آن کشند همچنان راحله کپرد و هنوز در گرسنهای
بهم میگشند که در کاه خواهد بود بحال خصوص از آن بعد بیدست فرمانی بخیل صادقی بهم علاوه
خواره دیگر خیل خشک است **بیخیل منع دیگر** اگر خواهد خاصی باز نهاد بیخیل که باشد
چون شواهد رسیدن شراب پاروال امنیت را تقویت کرده بلهند است که در **فصل خشم**
در بعضی در صاعدهایی و مالیدن هم بدین افریق کند و لوسرا سرخ و صاف کند و قوت
جایع در هر اینها همه کارند از است و از همچنان است که بچشم پر کشیده است **مجهن** حربی
دعا نمک در بکسر پیشنهاد زمزمه از آرزو باقلای بخش غمید عذری خود بفرغه کنند مشترک از
اور کشیده و قدر غمید میگزیند بپوشید و میگزینند که این سرمه از همچنان شود یا هر
عمل غلبه کرد و در موضع و نام میگزینند که از این نقد و قندان از رسیدهای شیرین شود
مخمر و لاد و ده بیز شد و همان غمی دیگر **منع دیگر** مخفات بعد از عی کل کشند همچنان زرشک و گزنا
مشخص غمید کشند با مده هر سرمه متفاصل بر پر زمزمه علو مصنوع چون سازند
هر دور نهند خفاکار باز شرکی و قرنه خوارند و شکر و اشته باندند از اول نه بزید از آن شکر چیزی
حذابه و اعدام و انشتمان پاکر فت رفاقتی باز نکرند تا مدت بیست و پنج روز شر و زدن
چون نمک کوک چک معده بجام بعد در سرمه بچشم کند خود کشند پس باقلای خشک شنند
سند غمیز نادم چوک کدم و متفاصل بخواه را که وقتی و زیر چاه و بهم را تخته لشکاره زد کشند
بعد از رسید باقی کلید و مسخره خشک شود از آن کل اخیر را بهم امتحن کند و در
پنج چهل پنجه کاره بتوشد بعد از آن بجام فرشته رفاقت نمک و از غذاهای ناسو افی خراشب
غایر مثل از رشته های مطرده **منع دیگر** از همچنان بآینه پر خال بند جه و ای خوبی که در خود فوج
کردن و صاف کردن روح بچشم که راه است **صفایت** خوز بپر احمد بیدست سمنه زنبار
دانه کشید و متفاصل شغافل صدی رفائل خود را در مسخره خشک شود از چیزی معرفتند غیر
با ادم غمیز ناجیل و نهاد پیغمه متفاصل کشمکش میگاند و بخت کند پنجه پدر رم محمد را که فتنه
بدگذشتند از

پنجه قله متنی با در آب گذنده ای ناشسته تک شنبه بین نند بیداران محل غصه های دود و زیر پنهان
حکم گذنده بین ندی خوش بخواهی های دارند و وقت صبحت صبح و شام بر وقت تحدید خود تنفس
پیکر حبته و متفقده و سرمه و جوشش باید پسرخواه کرد و بعد ببعده بصفه نشانه دیگر کوی داد و
آن نظر نیز دعا را بخواهی کنست پس از سفیده طاوور نزدی خواسته روحی کرده کاخ و بالبدیر قدر و یارون
کوی دیگر نیزه بدان شور نمک کرم کرده خود را نمی بینی **معنی پیکر** بین خون بداری طیار خواهد بود و خل
مارست پیش از کاخ کویه که بزر و خوب بود اینها باز و دعا داده باید و اینست مردان علیت بود اینها را داشت
نفع پیکر از کاخ خواهی اگر واصل از خون رو و کار نزدی خواهی های فردی باشد میتواند از است و اگر خون
وز معنده دیدن شنیده بدان شور خود عجیم شود که و آب پیاز و سلول و قند و رعنی را دارد
زد و از دستخواح کشیدن خون ریحان شور و در سارکن شرط بجهت ملائیت شنیدن همراه مان
پا شد و خود را پیشی نیز نمود و قنی و پیچ طلاقت شور و خونه بپرسان آن وقت و روحی که همراه با
سپید بیکر رو غذا آشی ساغر و دهنارون و خود سی سی میل نایره تنازع درست **ضاد پیکر** مثل کو
های نزد زنده تخم خونه میزد و از مزرس پیکه و بخش زیع پیچ سرخ باز غذی کلی سخن خود
ساخته و استعمال نماید **نفع پیکر** عده منزد خلطی بین پاکیل المد که و قدره و بخشنده پا یخی
الشعله و زنده تخم خونی بار و غلی کل سرخ ضاد و نایره **نفع پیکر** مدر بطب پیچ سرخ میزد باز غذه
بنفشه رسیده صفا و نین **نفع پیکر** کمتر نزدی داشت بلکن شنیده سرمه و آم للاخونی را زمزمه کند
شمال زنگنه پل تقال با پکندن فرز بجهاتی شلخت بیانه داد و در وقت صبحت خوارش سلفه
بدایر و پیشنهاد فعال است **فضل پیکر** و علاج در وکری و مهدایی خود را کری خلی هر نزد را کرد
گرشی دنیا علاج در و کوشی خود را زیدار است پاکش با پسر درست بجهات پیشنهاد ماده آن ورم
نمایشته باشد و در جهان چندین روشی کل سرخ را در سرمه که چندان فیجوت نمایند که بخوبی رو و
ورن غذی بدان و غذی را در کوشی چه کساند **معنی پیکر** و رعنی بادام کوچنی کرم کرده و کوشی
چه کساند بسی روحی پرسید **نفع پیکر** سفیده تخم خوفرا با پیش زدن و دلکشیده و رعنی کل سرمه
و سکونی پیشنهاد داده طلاقت کوشی را با هنوز سرخ و کلای و آب گشته هر طبله پنایند **نفع پیکر**

۱۰۰۰ ای این بچرخه سده دارست بسیا حجر ترتیب فصل و متم دو معالجات بدوا پیرازن البدنه رجی و خاص غیره

لی پر بگیر بست با پسر که می خورد و در احتمال کرد صفت هم داشت خوشیش اکلیل اللہ با خوشیه وار
بچا کو خفت و پیچه با پسر نیز نیکتة خداوند سیفیخ دیگر هر کاه و رکونی از برادرت با کاه ای
در عین بسطه هر دند کردش چنان فوجی دیگر و صد قبیل کرد و شربت صفت نیز شد و عنبر
طبیعتی را میتوانست بسیار حیثیت دو غذی دیگر هر کاه و دعیتیم خدا هم کرد و بعد از اینها بایض
در روشنی کل اسره سایده تدریجیا که ایلخان غزده و رکوشی چکا منحصراً محبت فصل
دوانیم در عواجم قفقاق مثل غزده و خداونات که حملک سچبه کرد و این محبت
در وکلر اذکر ماده قوی شایان خنی ق پرسور رکشد باشد و دوچرخه از آنکه دن باشد
پا پر خاصه زلزله باشد چشم همیا کرسدم و طرف را از پا و صدر را هم از طرف راست باشد یا که در
واکر از طرف پا شکر فصل را هم طرف پیچیده کرد و اگر رام نزد و طرف پا شکر
فصل داره هر دو دست باشد که در هم جمیوت باش که در از خود و زن ترشیها و او ویه صاره
در شرایطها و میتواند ایچه هرست زیادی خوبی و صفر ایچه هرست باشد ای ایشانه و میتواند ای
خوار و تبلده ایلیل کند **غزه را** ای سرمندی دن کرفت است یاد طلبی اینها و ایچه سرافق است
امتحان شده است نوشت ایت **غزه را** **غزه را** چهتر صبره و منتقال شکم کنند خلیلی ای
هر یک گونه اینده صاف کنده غزه را نمی پنچ دیگر چشم کشتن و خوب ایش دان هم بکشند
و شنید کو سکونه کوشانند صفا کرد و غزه نمی پنچ دیگر صوره سچه کله ایچوز روم بست عده رکش
و صد کرد و غزه نمی پنچ دیگر صوره بچشم را معلمی سه منتقال اهل اسکوی خوش بخیل ای
پیشنهاد عذر ای شغل پیغمه ره منتقال اکلیل اللہ معه داشت چشم کشتن
نمی پنچ دیگر شنید نزد سرخ کلا سرک که که به غزه نمی پنچ همیزی ناوقت خواهد داشت **باب**
نمی پنچ عظیم و ای
دیگر قردا صورت نشانست که کم کرد و دیگر کاغذ نمی کرد و دیگر دن صایح و دن خیانی
بچشم نمی پنچ دیگر **واللهم** خدا را که بسیده و سیفیخ درجه باهند نه خداوندان را می خواهی
چشم بست **غزه را** دیگر **غزه را**

وآخر قمة البرول اک رسید ان چهار کوه قردوچ بپوشید باشد میش با پیکر در هم صحیح شریت ختنی بین
و قردوچ کاکخ و پیچه حکم خنزیره و خندک بزند غذا ماشی است لستنی خیل بکار زیر جماع رخانی بنا پیش
دیکر بیکم خیل سرکم که نان خشم خسنه شی کپر زد ز هر کیه خبر مردی ای ایشنه خود خوز و رفعته میخته بور و
ماشیت رسید پیغمه نهند فرع و دیکر ای زبرایی یزد هر دنگ نافع است سفر آن کوبالو سرکم کلادی میزند
همند و ایه شریش و دلم لام خوبی صنع عده کپر زند و دست کل رعیت کوفته بجهتنه باب
شیاف ساز و که با یکمی هر یکمی چون سوزن در سر چیز کرده بعد ایزبل بزند
ماکل زار و **نون عذیکر** تجهیزی هر برول هر کاه بد کسی نیاید و بجهتنه پیش با هم اول خشم خیل پر
و مغز خشم کند و مغز خشم خنزیره را کسر میده و نهاده ایشان ایکریز سرکم کاکخ مکبعله قندنه
مشحال ایشیت کرده هنوزند در میان دروزیم عجینی شریت دانه بزند فدا ای رسید بی و بخی
و المعنی خیل و مکی بکه پنهانست **نون عذیکر** منزه طلاقه ن شنه رانم کوفته بجهتنه بالکان
بر قصیر خاونی نمیکه بی نافع است فرع و دیکر رسیده بی و نخانی ای رسیده کم سدا بیج ای قله
نهده کوئی نند خود ریا یازن لایاب آن بزند فدعی و دیکر ملته عذیزون بزهدیه رسیده ای
نمد بایر خراب و رعنی کرم کرده بزند فرع و دیکر ده مشقال حکم شمشند ای بیشتر بزند نهضط
آن هر خنجه بیش داده همیزی در هاست **نون عذیکر** ای رسیده کسی مدد و همراه بجهتنه بی پر
سپاهه ای رسیده کم کرده ذکر خردیقی ای ایان بکند رسند و که کرد دیکر رسیده **نون عذیکر** مدد و ای
خطلی بکجهتنه کم بزند زن عجی بنهند حکم خنزیره و دروی عینه ساق
بمحقق نند ایه شکن بزند **نون عذیکر** حجر ای پیکر در ایشانه خشم خنزیره و در روی عینه ساق
پیشند نکند ایه دزدانی خیز و بکمال مکله سختی ای نکو ای بزند ای آن مساعی نایزبل
بندز کار محظی ای پیکر بکند رسکه ایه مکله بکجهتنه رسیده ای رسیده **نون عذیکر** دفعه
جز بزند ایه و بکشی و قصیر خصی بهم مکله عذیج است بد ای هنلی بی
نمد بالد حرس بیها مجهتیت **نون عذیکر** موجی ای سرا و چی را و مکله ای کرون سوی ایشند افضل
بول طغل کوره و در حام

رغون و نیز بخشنده فرستد و بخشنده باز پل شفکل افلاطونی کرد و آنچه در محتوى شخای تاری
 طلبای پنهان شدند از اینکه از طلاقه عاندید تپه است **نوع دیگر** نیز و بدرستی هر ایام داخل از مکله
 شخای خارشته بگشای پرسک و بیکلو کم کرد و بگزیدند **نوع دیگر** غلط سدا و غیره را از خندیده
 شخای سر زدن پس ای میتوانند بگیرند که از برای **نوع دیگر** شخای خارشته باشند که در
 کسی را در بابل هاشمیوره لایخنی سرکین بگوزه و دو لمسا و دی مار غونی سرستون پنهان
 نوع دیگر مویش را داده به کی و دن کرد و بگویند بوره لایخنی شد اخل کوده خشم و نارس محبر کرد
نوع دیگر ما دوچار خلیل خنیده را بگیرند تدبیه پیشیده با آن سکلم مزوح عنه و همچنان غیره را اخل کرد
 ضمیر نامنیده **نوع دیگر** کسی را در بابل سعادت پر و زن آور و خود هدایت ففع شد و بگیرد و نیز پر
 ای و دو ای پیش بخیر کیسته مهنتال باز را هم داخل خصه نان به پزشکی و عیشی هم خورد
 و بگیرد و نیز ای و دن **نوع دیگر** صنم را خلیل هاشمی و جمع و حجم و بدرستی هم خنده کلیه باشند
 آر و صدمه شخم که ایان همه را ساده بگیرند که منه با سکلم خلیل خنیده **نوع دیگر** خلیل نیز
 باشد مکر رساند که نه را نکنند **نافع ای** که نه کرد سرمه کردند که ایان خارشته نیز بخای
 کلام تعریف نیزی ای خیستی هبتر سرمه کلندست باع خاصیت پر ایغ زفر و خسته جهان
 معنی را در سخن ساخته محبت طلبان و ایشان عالم شد ای و سحر را با یکی هم ایچ زن خسته
 هم چند عجیت بیشی و عذت خواهی هم تراست که پیش تقدیم شد و مکنند خودی مدد و اراده
 و خوش ایه بیان نیزی که بخوبی است باور بر عاشقی مزویان آتشی پست و سخونی بیشتران پالا
 درست هر شریان ای بای خخانه را رسیده و کلیه پیله مطبب و ریخت عیشی و رسیده هر کسی کند
 حوش ایه خودیه نوشیده با ای ای خصوص سایه ای ای خودیه پوشیده در پیشیده پی بهان

در بخشی ایغ باشد **نافع دیگر** غونی کلی سر خدا باشکه و مهد و میشند آنقدر بخشنده
 که ایشند بخوبی رغبت رغونی باشند آن رغونی دار حمام بریدن ماهشند نافع ایست **نوع دیگر**
 نیز خوده درک نوت پیه لایا با هم که بسیده ملکون و هم ساز در حمام
 به ناق ایغ بالد **نافع دیگر** بگزیدن سس مده صدای کرده داخه داشت
 کرده که ندک نداشتند بگند در ایغ کنند هشته ناوف تریش شفعت بعد از آن
 با عف ناکند نافع است و نوت **نوع دیگر** سوچ هند از زد زخیه و در میشند لد
 مکوند هد بخراخ و هم نوز ببریدن بالکند نفع خلیه در **نوع دیگر** نهار رشی شرسن لد
 در حمام ضاد رخاید **نوع دیگر** آرد و برک کاسن زاره را که کوپده بالده ایسیار نافع است
نوع دیگر گندک سیاهه با آرد و دلک خلیه در بده خلیه سر بریدن بالکند **نافع دیگر**
 آب رک کاسن کافور حشند کشته تازه کلی مخذدم حفظونش لایا کل از نعن
 باشند ایغ بالد بسیار **نافع دیگر** روز غنی و غوغ
 کثرا احمد رازی ایغ کرفته زفت مارزو در روز غنی کنج و موم سفید کد ایغ
 لحابها لد ارض و نمیمه بالد **نافع دیگر** شده تره و خردل را لایا با هم کوفته بعد از آن بریدن بالد
 بسیار نافع است **نوع دیگر** ایغ بات مر جلد زمان کرشم نوت خمیغ و در میشند
 شیخ کوزن سو خضره بوره ای ای خم خیز خیزه روز او ند طولیں بادارم پیخت ره عاج سرکین
 کبوتر ایگ کزد خوب صلاح کرد و بر موضع کلفت دهن و شفاهون طلبان ایغ ناید پنه
 و قبره بالد او ایض مذکور را بر طرف کند گرد و بخوبی رسیده است **نخن دیگر رازی**
ترکیدن **ل** طبعی ای ایز نیز منقول علیک سر منقول ایغ بخشنده علیک سر خفقال بهم از
 بخشنده علیک بزرگ نافع ایغ بخشنده علیک سر خفقال موساق کاد قدر ایو بیا
 و در میشند سر منقول پیر طبله پیر و غیره منقول روز غنی کلی سرخ ده منقول و هم
 کرده مکر رازی ایغ که بسیار نافع است **شفاق ده دیش** پاد میان **نکت** ای **میرسیده** زراح سیاه
 نفده سیاه بقدر راه ای ای زرم کند غوچه **شفاق ده دیش** ایغ نافع است **نوع دیگر**
 روز غنی

دیپشی رفاقت کرد و همه بده بیست در استادان علیه فرجه که خواهان پنده بازی
که در این خود منور ماست که نیز کافیست که بود و پرست تخت حرف سخنیه لامحمد صفر خواه
کند و زیرا شاهزاده کمی نیشاند لایقی و عینی اتفاق دیده ای خوشی داشته باشد
از هر چهار شغل اینها صدای کوک و دوه باشید که سر و سرعته ملپنه را آنکه در کوه کرد
ذهن بخوبی و بدبوده نافع است بیشتر پرست ماکار و میان مان کند و نه
سخن و بچشم بحث حقیقتی است و ایشان را فرزاد و میان اند و نه بخوبی و زیبائی
لذا شاهزاده نایاب خود بده آنها فکر که نیز شد و نافع است از بدبوده خواهد
کل سخن و زدن و سویز مختم شدت تختم که فرضی از زیارت سعیت عذر ایشان بخواهد صاف
کرده فرخ بخوبی کل قند و بجزر و راس و پی کل قند و برجی میان قدر ری زیارت شاهزاده بگیر
دار و بی بجه و بخش خشکی سیاه خشم کاره بجزر اینجع هر سه ریشم کوک و ده با چند در مر آب
بچوئی نزدیکی دارم پا من هدایت کرده باشی در مر قند بقدام آدم و در وده چسب زندگان
پلیقل میل نزدیکی بخوبی کرمانه چون خواهد بخواهد ایشان که را با کل ایشان باز و خود
داند بازخود بمند بحال خیبار آراید ایشان حقیقت خود کنیتی سرمه سرمه سرمه سداب
شند تو ای شاعر سبید کنیت در ای ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی
سازن سرمه بسته در مر باز بکل بجه و بخش نزدیکی ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی
صلیب ای خوارشی ای خوارشی سداب و دنیا ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی
و طبل باز آنکه در مر بجه و بخرش ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی
صویز منطقی بهمه راس و پی باز هر کار و بدبوده ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی
و دن بکل شغل ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی
نیشاند ای شغل باز زدن و بکل شغل بجه و بخرش ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی
کرده ای خوارشی
منشاند ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی ای خوارشی

رفاقت و مرضه سریع است زنگ هفت بیم بخورد و نشیخ کبر قرقد بسته بز کند
 و قرقد پا اخبار بخوده باز اسماں پلچه شرف فس زن و بس دار **کرچی** کمند راماره و زیر
 بریان کوده بخورد و خوده که از علاسیز آریا ز دایسته **کرچی** یکتاز خسد بسته بخورد
 و پر عود هندور و ساکنی شو **کرچی** راه به سپر را بریان کرده بخشتی بکر و راشتی
 معدنه ببرد و در بیشتر **کرچی** سع طرد غلاده زنده حکم معنی بزم برشت بخورد
 چند رسن پیلی دواز را بکشید **کرچی** حکم حاسخی را بسوزاند و بکسر و بکسر
 چند عذردن آشنا از سه قصده بانه و رس بجهت **کرچی** آب کرسی را با فرش
 و سفر غرمه کند سینه گرفته را بکشید دواز را اندوسانند **کرچی** بیو سما بسیار خوب
 خون خوار و سر و هنریه لایه از دست **کرچی** آب رین سرا بر سریعی سیاه بالد ایشان
 بیو قوت سنبه شور و راسلام دفعه بزرگ بدهه بچه بیکت
 سیاه راه ساری کز زده بقهره **کرچی** و راند ام ز نکشن کرد مده زهر
 زبر سر و رخان احکم و جو ز **کرچی** پار معنی پاک و صاف و پر
 بکسر بخوب را کشی بند کنی **کرچی** بود باز تراپاق بنود شکی
 و دفعه **کرچی**
 شور در وند را کشی بار **کرچی** اس فرماد کرو زیاد
 بکسر بسره ب و سوز سیاه **کرچی** هند اوینه لان کشته شیاه
 شما پاپساز و دعا فشور **کرچی** اک طغیل اختر صور بالع شور **کرچی**
 دز بزی دفعه **کرچی**
 کشی را که باند سپر بکشی **کرچی** به پسلوچرا از تعامل کشند
 بچور سنا و سر که را بکله **کرچی** سدا بسی شند تا بر و راه
 بمالد بکسر بسی نکشی کنور **کرچی** به پسلوچی چچن را هندیا و فشور
 که دند و سپزه دفعه **کرچی** کشود **کرچی** کشود **کرچی** کشود

لذت دوت ره شناخ خصیه شد **کرچی** مژده بکذاش کلا بتعبد صبحت مجعی را بخود را کو
 فته و بخته با کلا شفاف ره زن خود بکر و در بخت سخی بایسها را ببر و بور
 و آن قند بخوبی بارز دکه کل اخیر بشه و مدت د و ز سعد از اطهار عمل با پیکر و عبا ز آن
 بکسر و خصیه بخت نایر بخدا نجی بسیاره و دند ای ابتقی کرد و در بخت بست **جست عی**
 بپون پیاو رهن **کرچی** موجه شخ حسر و سر کسین سرخی بایخون بز با اضطردیه
 مهد بکر بالمند و با سر که مزوف کرد سه با سالد سو بز نیا سر د **عین کل و قتلان** لکه کو خدا
 هند و رس بیش من بخت بست **کلی کارا** هشت که دره در بخت گشته خوش باند **کل**
 در ز پر زن خود کند و حاکم همانند رو **خکش خدا** آک بیدوانه و هند با فاع اس
 بکسر خدا و رس دوب بز پزد بخود و سخی هند در حال سر خدا کرد **خدا** و فاع
 خود کند و بکسر ز خون **کل** آک و پچاع رس زن مثلى و فاع میزوند **کل** **کل** **کل**
 اشخوان آریچی خود را د پیش خود بخت هند و بخت باید **کل** سه است را بسته باز
 خاسته شد و باز و فاع را سب باید ز بجایی و سوی اش باز باید **ختر سلا بجه** بار عفایا
 سخی بخود جا که بالمند مزوحی بز تقدیم ره ز پیش **خون** هندن طغل را صراحت اشند
 پیشی ز اشکه بز میانی رسیده باند بخته بکسر و رس بخته د بیز و منع ای بختی شد
 کند **کل** **خاد** که بخیزی سه میز باید بازد سخیه باشند بز رس دقت
 خواهد بود و بخت با ای ای خا کسر میشاند خون زنده میزد **کل** **خاد** **خاد** **خاد**
 شکر سیاه هدایه از بز بسی قدیمی مالاچی اتشی خود کند و دعا شن ای ای ای کسر
 ز کاخوا بیز **کل**
 کو شر اسکی کمند **خون** ر تمند **لز دن** **لز دن** **لز دن** **لز دن** **لز دن** **لز دن**
 و باز نه ایسته برش پیشی بیو سیند مادر کمیقا و خزند **جنت** اهیون خیزان
 کیز اکون **کرچی** باد باز خنم کا همو شاهسته از بز بکسر م علام سوزن کشون و کسر
 بخت بختی **کرچی** کند و طرف **کرچی** هند و ایه **کرچی** جا خو سر کو فست شاهسته قند **کرچی** خام

25

بعد از پیش از معرفت کارکرده اند و باعث شد که این ایام بگذشت و نهایت فعات که حداد را طلاق پیران
قبری خواهند داشت و حکم عالم بخواهد و حکمت مقدم حکمها به صحبت پسر ایشان کلید است با جمع کرد و مخفی سکر و
علی پسندیده اند و میگذری دیگر حرفی غویید نتوانست که در محواله باشد همان واجهه روز زاده ایم
لطف پدر از دست کسی را برای این اصلاح عیند نهند و بزرگه را که ایامی بفتد و متفرض یعنی این که عامل
نمایند بر خصم طغیر پنهان و پادشاهان را نشان باطل افاده جهود با خود میگذند حال غایب را
از مغفرت پذیرشند و کسی را که اسلام غایب بر خصم نباشد که از این خود میگذند و اکو
اسمه از غایب بر خصم آمد و دارسه را نشانی نهند و بحرب خصومت میگذند و در علو
او را معاشر خصم نمایند و اکنونی هر نام پنهان اکه معروف است بگذند و اکنون ایم
مغلوب بر از غایب بازشده ایم و فهمایی سخن خود را با یارکارا مخواهی با خوف فرمی
خصمی هم برای اعلیجه و نیز پیش بر جوں بحال شاهزاده کنی و نه نه طرح کنی را نشاند و اینکه پدر و
بعد از آن در بابهایی که در این آن بابت طبقه این مذکور شده باشند غایب خواهد چنان
بعد مرد از آنکه مغلوب شده باشند بخواهد بجز و میل بر جوں دلیل که از اینکه پدر و
زمان آدم علمیه اسلام تاریخی زمان طبقه این معلوم شده لاست که کمی غایب خواهد گشته
و اینکه بصفه ایمان را پیش بخواهی غریب و مکرم افسوس ایشان را استخراج و درست باشند
درست با غایب کار پسر مکر با غایب کار پسر مکر با مخفی با مخفی با
غایب درست مکری باشند شئ غایب درست مکری باشند غایب ایست مکری با چهار صد غایب درست
مکری باشند پیکر غایب درست مکری با خود غایب درست مکری با یک کار غایب درست با جیم در دان

و حشمت کند و روحشم را و فتو کند اگر سرکین لعنی زور خانه بگیرد از قدرتند همه پیشکار جمع از نزد دویکه
نمکنند اگر کسی کین لعنار را در زیر سهاده طبله نهند هر چهار پانچ کار از با لایلی دکندر و رو
سلکتی پیشود حکم خدایتند اگر وست را رسکفت بر تکم سیله و کند بالاند بشود اگر از
پیوست لعنای ترقیاتی سازنده و شجاعه بدان قریل به پیشند و بخرا رز و پیکر میخورد
وج نوران زبان زنند و آن رنده لعنای ریدک و مزن نایخواهند کشته شوند حکم
چیزی کرد و نیای اگر محنت فرج کفتار باخود وار و همه کسی حمچه اوشوش و شجاعه اینها کند
برند و حکمی از چنینی لعنای رسکفت ریدک سال نزد چوپان بجا رسوزد و سکن خود و شور
باب ریختن کوزن بر که کوزن بعیدواره و بد باخورد شفای اباد اگر کوزن بکفر دارند
کمند و بخورد و بحاجه صفت بر قوت کوش و اگر سخن کوزن را کنچی میشه و رم ریانش و میانه
و پیخورد و خون شکم او و فع کند اگر و نیک زن را کسی چون از من و دشتر اینکه کمند و بقیه اینها
سخت کمند و قوت تمام و بد اگر اسخوان کوزن را بخورد و نیزه و عقلت و لاذنده شود و اگر خون
کوزن را کسی بخورد و میانه داده اگر کوزن اگر شیر و دهن کوزن را بنا کر نیزه و میانه شفای اباد
باب ریختن خرکوشی بر که ترمه و خرکوش را بار و غنی پاسمنی در فکر مالد با هر ریخته
کمند حسنه او کرد و دخان نکله از از زری جد از نزد و اگر میز خرکوشی چیزی ریخته اگر کوزن
پاشند بالاند به نزد اگر زیره و خرکوش را باخون وی و حشمت کشند اگر شیر اباد و شور اگر
ول خرکوش را در بانعی راست بند و همیزی حبه زده خلط اشند اگر کسی اما کنده
پاشندی الحال خرکوش را بدو نیمه کمند که ما کرم و دعیی بند زشن پا باد اگر سرکوش را
برند و عیار که بالاند بد میتی نکنند و بوزنی کم اگر کوشی خرکوش را اخون کمند و خیز زر و خورد
بردار و خرکوش دسته نشود اگر کسی که فری خونی می داشته با خرکوشی زنده را رسیده دس
حکم

اگر و بندان لست دیگر کو دکتر بند و شب نزد اکرستخان آنچه بسیار مخصوص دارد حال پیر و با
دیده از شور و اکرستخان کرد ناد راندی حمایت می داشته باشد با این خدمت می باشد و اکرستخان
لست احمد که نهند و باند و پر جواح و سلک کنیده هنوز به شور و اکر زن را کو دکتر و سکم
پیر و استخوان لست را که فقره بانسل می ازمنه بدان زن و همچو دخلاصنی خود **باب**
درین فتح **باب** اکرستخانه بخدا و از رو با پیر اخیر پر زرا و فرع که ندا کسره ده و هر ایست
و پا بامد سر ما کار نکند و اکر سپر ز در با پیر اخیر کنند و باند و بانسل عینی می ازند
و بخوبی لست پلیدن و لارا و فرع که ندا کرو و ندان رو با پیر ابندن هر دو کند به بندن
پر شور اکر و ندان رو با پیر کور ر بندن شما پاید و و پکر نزد **باب** **مشفعت**
خوار اکر قصیر خوار کس را با کل و باردا بیشی می شیر بده اکنون بده هنوز نه خوار کر
لکه خوار کس را با کل پیش می نفر بده حرصی هندن هندن شود و اکر پر خوار را بپر رالی
رشی بدان شود هر که کوش خوار شود بخورد و قوچ خوار و فرع کند و لکنی بعزم شکو اکر زن
کوش خوار را بپر و هر و سکم و رفه مان دو شور و اکر استخوان خوار کو از خدا
پندن خوار شیخ و **باب** **مشفعت** **خرس** اکر سه خرس دا کسی بخورد و فرمی زیاده خورد کو
حایه رختر سی را کسی بخورد و فرمی شور دیگر پرست خرس را پر ناسور و نفر کی هندن شود
باب **مشفعت** **کعنی** دا کسی کو نشت کعنی را بخورد و لکر کرد اکر دوس کعنی ترا
با استخوان کعنی را با خود وار و بینی هر که رود و دلو را و استدار و اکر زنی را فر
زند پیسا پیر و دندان کعنی را با خود وار و خود زن او با ازمان اکر فرج کعنی را با خود
وار و دست کسی بخورد خلا و خوار و اکر خدا و دست دار پیس و دوس پورست کعنی نشند شد که از
دو گرسه دندان کعنی را با خود وار و خدا و بردی باند نزند هر کسی ازه کعنی دار

پایی بجهه دو راه پاره بدو اند که داشت کشود راهان و لشکر رفوا را در راه پیده خون
لورا کو ماکم بخورد و از کو قن خفتان شناپایه بسون عفرتی سی سی نه و پیکا **نخجین** اند
از بینی حرسیا بر باید سه خود مقطع کل در محل دنار آوار و جو محل خلی صندل سفید کافر ر
عدی خشت و فقرن بهده دام و بیچه همان رانی کروه و پیر که له شته بده ای سیاق طلائی
نوع دیگر که کشته را که حل کرده بر سر طلا کنند **نوع دیگر** عصر را ماده روح را که خود
مخافر و دیگر ایند و سه کلی خر کند نه کافر و را بسته میند و خود قدره و دلخی
چخانه مفعع قطع مجاپه از مروده راست **نخجین** در و **نخان** پر کاه و تران کسی این خوش
خا و قدر کشیده و خدا نه زنکی از هجایی و نیزه باشد نکشیده و دلخی از از ربع
النکی بله ای خیز و پیش در مان و علاوه از نکت قدر علیچو بخشی مقداری ای خوشی
وزرد و خشم خی غایق از کروه بقدر است خنایی باید اینجا میگرد و کند کند از از و داشخوا
شکسته را بیار فراق بیرون کوروه هر سیا تجربه است **نخجین** و **نخان** عی خشک خوش و
بلعهم ساید زنی ن سیاه خشم قره جود کروه مات دنار همه را حرم پایین اینها را حرم
قدرتی بپر کر که قشته و سه خودی و قدر عی آذرن کند ماضی کروه با رشته و عی منکل مدل و اچه
نانش میل ایند لسان پسی رانافر ای و محترست **نخجین** بر طرفه ن لکه رسیده ای حلک
از دیگی میکوئند و درین ای قدر میلا میشو و کروه بزرگی خنک و در شیخ کشند مثل که به
بکل و اندن دشکدی خیز و رز ترا ای بکل و رعن و ایشی بان بچکد و آن ای پر کرفته که کروه ای اند
آن ای خیز کل کشند ها پسی رهست و محترست **نوع دیگر** پایی قولا فی **نخان**
کن و **نخان** در و رضا های خیز و زور و از اکوفتی باقدرش از دن باید بس اند به لکه مدن علیه
چه بطریش بکند از کروه بچکد است ای و ای خودی بجهه لکه بدن از سکم میکند شکر روزه بده
نخجین که کشی ای کم بدانه زن ای آن بعنی پسخواهد ای و ده و با خسته عی پایی خود شر آن زن
ایستی را به عصده شخی خیز و سکه شی از نکر که بروه ای که قشته بجهان ای شر
اند از شعر کاه پیشی در میان دن پیش و حوت کند و عبارا لشکر بیرون را پر کرست و کروه
لذان کنی

نفاذ به تجربتی خود رخواست و الله تعالیم **شیوه علاج بر طرف** شدن سکل پر بردند سکل داد
اعضای این نیم بینه شد که با آن عدد بچوپانی دل کسری فیض بزند و مل را در آستانه زنی
کشند بدین طرف پیشتر **شیوه فکر** مسخر کر کوشیده برسکل نهاد و پر کر چشم بزند **شیوه فکر**
شکلی و شنبده در دست داد و پایا در گرفت و سکل را در اعضای بکار گیرم سدا اول
بر سکلهایی داکر فسته بزند و بعد از آن با سرمه و قلقلن بشوند بدین طرف پیشتر بیرون نهاده
اللهم شیوه سیکل در علاج سیکل در در روحی دیا و هر اعضا سیکل بکل همچند زانق
چخار یا لند بر طرف پیشتر **شیوه علاج** شبکه های سکلهای خدا اکنون همچنان
بوقتی که شرس قفلی انجی میکنند آنرا بین دیگر چشم چخانند خوب پیشتر بین پیش
اللهم شیوه علاج سیکل را بدست دیا و پایا در اعضای دیگر بسند قدری اینجا خود را
سرمه کل آزاده از بکداز شکلهای خود را شود و بعد از آن باز و سرمه کل اینجا پر و پر
سیکل در دسره و فیضیه بالمنبعون اللهم بطریف پیشتر **شیوه علاج** هر عقر بینیش زند
خون پایه خود را در چخان پریده بچاید و غیر پیشتر زده بیند عین بعنون خفات
للهم شیوه الغور شفای از کمره و پجرت **شیوه عور** ولت **شیوه عور** ولت **شیوه عور**
دوسر پایچان نهاده سالم بینیش شور و سلام رخچان را پر زندگانی بجهه و سرمه کل اینجا خود را
بنفصیل سمعده خصیمه هر صعل بیسینگندر نیکشته و بروت کرده بیسنه خود را پیشتر
پیشتر و در طیانی انتخی از زرد و چهار بروت ای مریط طاهر ملکه پای کلمی بکسر سالم بینیش
کوفته و نیکشته شفایه بینیں میگیرد است بینی و میبت لامعه زر و نیکان و نیلن شفایل سینیل
حصیه القلب لایل العصایر بینی نیکد که بینی جنس روز بیاند درین مختبر ایشته بوندیان
بورخان و قدم تا مقله حتنی بوده شنیده داره هن دار فلقل فلقل بوده از نیم پیمار چشم کند
برچیل عاد و خا بعد تخم خرمه تخم کافی تخم پیچه تخم نیفع تخم قرآن تخم پیشتر تخم بلدوه موادر
معصره الصنوک که رخوب از نیم قبقد کاد کوم بروان کرده مغزه الصنعت معصره القفلن مغزه اصل
معصره ندق بخزندق **معصره البطم** مصطکه غفران مروارید نافعه مایه شنرا عکس جد و خوب
۸۵ ۱۱

جوز بسیاری چیز بر زانیع سبکیه مغثتیه ضمایر عینیه در قلکلا ورق نقره پازه همچو کنفرنگر کن فاده دارد
ادویه ای عین مصفا بقایام اور رده بر سرمه و مخقول میخون بازد که راه همراه ادم مفید است و خیره زایده اند لذت نمودنیان
که این راه نیز از دروریست میزنا پاچر طاهر مذکو رویق از توجه صالح مذکور روز شتر شده و این راه نیز میباشد است خود
اضغون مغلق شکم یا هر معلق یا یونه میفر افتی قول شرس بخوبی کلین اسارون بر الفرع
بسیاری همچو دارچین عذر مصفا بر سرمه میخون غلظنیاب آنقدر نشیخ فوکم که راز برآقیت معدوده دیگر اسلام
ماضی و است سبیل بزرگ بر سرمه نفعه است قنده مند بکوفت و ابری را کرفت و هر قیم بسید میگردند خلک دارند
بجود نهند تا بقایام این بعد از قتوح جنگر صندل بعنید طبا پیر یا هم در حضر عناید و داخل
نمایید لبکه کاف میل نایند دینز شمع از جمله تراکس قد رازی است مخقول از آنها بخواران آنها مذکور
خواهی اینکه ترکیب مانع نمودن طور ایست که جمیع اوضاع را قوت دهد و ریاه غلبه نظر ادفعه کند و نسلان و معال
بلخ را کود بود و کشرا پیام ناید و فریق امام اورد و داده بر انگلکرد و این اتفاق را قوت دهد بسیع الدلم را کود دارد و کوشا
و دیگر اندیک را زیل کنند و دل و ده علیه را قوت دهد و این هنر ایشانه را نشیخه ای ایود مند بروز طبق امام اورد و او ۱۴۰
ولنلوی و مفاصل و لوله ایزیر را نیز مند بود و هر چون رفاقت ایزون ایزیر پیازد اراده داد و نفع قوت ناید و مفعول از اینها
بلخ را ایندید بود و فاعل و لطفی و سکته و قوبا و ریز رانیکو بود و زندگانی ایزون کرد اند و شیخی ایزون کرد اور و موجب
انتعاش و برهن طعام ناید و سیاه عرق را محافظت نماید و در فرج زهر جانوران لکه را جانوران لکزنده را ناید
و محافظه را قوت دهد و مسحه را نقویت نماید و در فرج اوج عرض نماید و منع نزدله و قی لکه و در خار
زبان را نافعه بود و در فرج را قوت دهد و همچو را نیز نکد و مخفی و چوون دل بود و در اسرعی بعثت و در فرج را نکت
از زبان نیز بیلی بدرست بیرون از برآند و سکل از کرد و چکانه بخوبی کرد و در شیوه همچو اینکو بود و رکشانه بیش
بیقرارید و بگهتم سرد سبز و اینعا نافع بود هر که مدار تنفسی خود را خود نکند و در این میانه ایزون
بود و خواهی اینکه نیزیا کاست خنحضرن جسد و از نشیخ فرج و رکش ایزون که شرکان باشند
سبکو سیند در وحی خقر که این میگل علوفه علیه نیز خرخان نیز رفی عود خوار ایز علیه خیزیز نهاده همچو

لفظ رفاقت بحکم دارد و اچینی پنج حزبی اور قدری خواهیان کلابونه خصبه
 سعد اندیش معنی بحیل از برگشتنها که فدل رکھل با ویان درجی با مریان
 ایلام زیر نامه بمنی بعثت ععنون کلمه چهفی هل ذیره که این مخاطب را از
 از هر یک در شفال مخصوص که دانه شفی شفال نام نشکن پس قبول نخواهی
 بحیله هشده حداز بمنی بحکم دارد و بجهو رسیده عفران شکم شتر خشک را زیر سخن
 مختار فدل این بعثت را اینه را زیر که منقال رفیون هندل اندیش و اچینی بمنی بمنی
 اطیب حکم خوشی بحکم دارد و بجهو رسیده عفران شکم شتر خشک را زیر سخن
 درون غوطه بسیه عور قاری سوح هندی حربیان عنبریان سعد کوفی و شیخ
 قسط بجهو حوزه بپرایان العصافیر ایکه هشتر شیره پرورد و فدل سخنه اس
 فوئل سخنی بحکم داده ایانه رئیسون فرنیل رفیون پرسن سخنی پرسنیه
 درق اتفاقه سخن بمنی سخن بمنی سند پاد بخوبیه بوزیدان از هر کو و رشمال شکم
 مشقال **شخه** حداز نهاده بجهه هشده حوزه بمنی همان حکم دارد و صحوه بجهه
 رفیون ایکه هشتر خشک را زیر که عکس ایل فدل سند بند ایش ایه بمنی ایل
 هندل اندیش و اچینی سخنی سخنی طبقه تختم خوشی جمله ده ناچیل کا وزیدان از
 هر کلکه تخته کل سخن زدنها و در سخن غوطه بسیه عور قاری سوح هندی حربیان
 عوریان ایل سعد کوفی در سخن قسط بجهو حوزه بپرایان العصافیر مختار شیره دار
 فدل سخنی ایل روزن کو محل رکھل رازیانه ایلیون رفیون فرنیل پرسن سخن
 پرسنیه درق اتفاقه سخن بمنی سند پاد بخوبیه بوزیدان از هر که
 مشقال **شخه** دار کاری قلمی دزیده خاصیت آینت تختم رفیون ایل
 خان بمنی کاری دار کاری قلمی دزیده خاصیت آینت تختم رفیون ایل

ایز دوت زرد چویه پرسنیم پائزده رفیون بخند هر گاه نباشد دنده اول روزن کو بار نیمه را دانه کاره ده از
 ایل موم و قرد ضغفی را بوزند بکه بوزند ایل هوچیه و بوزند بوزند عویشی روزه نامنی خود دلخواه زن فرمان مبارا
 ماین اکد اه چند بزکه بوزند در دهونه داز روز دست لوکه فصل ایکه بوزند و بزم زندگ فضیف خود کرد
 نیز در علاج در دلخیمه موسی اکه لا پاچان میکوینه کوفته و اینه لاز فضیف کرده در وقتها هفت هزار سخن ایل را داده
 شفیق بیانه هزار که ایل در دلخیمه که بچه ایل دار بوزند که ایز موده نهست نیز سخنی هاده فروینه و دسته با پر و بزند
 ایل طبلایانه که شفیق ایل هار راعی مقدار خود رفایه داراللطیف تیرز ایل هزار روزن ایل که مقصوده در قیم مراده
 متوه الملاک ایل بود که فرمی داده ایل ایله بالهای که مرتدا زانه ایل نوشته شده که اینه شخه دار داراللطیف تیرز هزار
 راست دارن که بعیر که بوزنان بکه برا کاره و سیم رسیده که برا باب قولد و تغیل دیگهه تویه داه دارن ایل مکن
 که فریاده مکن منی در دهه بجا بعثت برشل رسیده ایل که دنی سخونه ده فریانه ایل هیبت مخزنیه
 پارصلی مخوارد مولتیه رسیده کا بد دهدیه ایل هر کیه متفهم نمی کردیه نهاده هنوز نهاده هنوز
 تحلیل ایل ع کمی دنیون ایل هار معموره زنیده بچه بجهه باده طعوهه بعثع خدک رفیل طلاق
 داره اینه جوزالطیف تو در ایل سخنی هار فریاده مخفره بوزنیان ایل هر کیه جوزالطیف پیش بوزنیانه
 هیشتم کویه میخی هیچ خوده رفیون و قلی دنیه متلفیه غبیت مفعکه عدوکه ایل هر کیه دشنه مخواه
 صد ایل هر کیه متفق شفیل نخ خفره ایل هر کیه دیست شفیل هن کیه صیزه بمنی سفید کلکه ایل هیچ هیچ
 ناقلهه کیه ایل هر کیه متفق هن مک ما پر و بزند نخ قیدهه داره زانه که داره خار و قلی جوزالطیف عزوان
 داره ایل فرنیل ایل هر کیه متفق هن بمنی سفید کلکه دانه ما پر و بزند ایل هر کیه کلکه نخ سخن
 داره ایل فرنیل ایل هر کیه متفق هن بمنی سفید کلکه دانه ما پر و بزند ایل هر کیه کلکه نخ سخن

مخفی اینکه بست کرد اسبیا کسر و دیدم حجاج داشتند این میخون نایخوا روزمنی پرسال خودست
خواه بجهت که درگرد نایخون را داشت و زیکلو طه میخون بی دیدن میاد و سرگردانی همراه خودش را
نیازمند و اعفون را فوت و موی دیر پسند شدند و زیخون موقت زیره شد و در بیوت پیش از مرگ علیه
کشور و علیه خواهی کرد باکر زدن از خواسته این میخون نایل شد و موی خواهی بلطفی و کسر واری فتح خود
و محض ناسو و قولیخنا را فتوهه را بغاشت نایخون کسر شدند و ترا را کجی خشم و خیکی را میخوردند به همه اینها
مینده بھا را خوار و نیز میخون فرزند سید ماصری و قدر از ازیرا خواهی فتوت مجاهدت خاتمه
رفرازیده غریب لذتزاں شکنی و بهد مکر رفته اگر شد و استغص ای ای

۱۲۰ مکمل مسکوچ رانه علی شو را زیانه سوا کس علی ملتفی نهادن اد و دین بطریق
۱۲۱ مکول ادو دیت را کرفته و خوش بخدا را کن حسداست ادم ایشان را پسرشند **زوج معزون** عزیز

گهول او و نیز تا کفرت می خشته بعد از آن حکم سقوط ام انده پاند بر شدن **نحو مجید** عجیب
مغایر سعادتی سلیمان در منیر مخوب مختار دلچیخی سمجھیل عجزران عجیب
و شور را بکله فتحیه خلیلی می خسندید از این سر در بحکام فتحیه و سهم شروع و خود در آن راه
بدین طبقه از اول بقدر می گویند که در بوده نیزه ای از فراخور خواهی پاک کرو اعلیٰ یا بقدر
پیش خوان کتاب و پیشخوان کاره زبان و پیش فیضان عرق بیدار بازه مشغول نباشند
و عقوله را پیش از بزرش و پیش از طلاقی از از منع پیش و با کبرت و پاک کرد و ادعیه آن دلچیخی
و هم بعده پنهان می خورد و از آن پس و از این زمانه و از کارهای علمی که از همراه استوار نشده و از این
برینزه و احیاط پایی که در وظایم باشید که نمک شکم و از خرم و از نمکه و از این نیز بدند و پایی
و از حکم جمیع و می خوردند خود را باز نمکه در این و از یاده و از یاده و با
رام نمی زد نه خود و از نزد عجیب قدر عجیب غصه ای از خود و از حیات عجیبی با این کسر و قابل
توان خواهی و صفاتی باید بیان این نقصه ای از نزد **صفه عجیب** دارد اعضا عجیبی و پیش از این قوت در این

بیان

و مخفقان و فضیع را نافع بود و فرج لعدم دلخواه اش که داشت و سببی درین و پیوی عرق خیزش
که داشت و انتہای عالم طعام از رسکی خطا و پر عالم هم و آن خوردن صفت آن کل
سرخ سعد کوئی قرنفل مصطفی کی اس روند سبل الطیب شد کی اس درم تا مملکه کس نباشد
خواره ز شب بپارچه زیر قرقمه عفریز از نهاد کی کی درم دلمه منزه مکمل قند عسل مگاهف
صد هشتاد هشتاد و میله مخفیز از دویته خاصاند که بنده از ز رسکی بخوبی دید و دم دل آبچه
نمایم و حمله اش و دار پرست غریب ای سرین کند و با قند و عسل تعیوم از درین **نحو** **اللواح**
من حکیم مومنی اصفهان پر از پیش ثابت مدل سفید افیون و عفون و شیر مرخت هستند اما سفید
وابحثی طاسه سبل الطیب کل سرخ خوشی چلووزه نای محل زرباد شکر خوار
کل کارهای بسیاره عکس و قابی ساده اند کی حیل دن عور عس ن سعد کوئی
درین **نحو** **کوئی خوارنی** ای خوارنی شیر پور و روار قرنفل سلخ
رسارعنی شی قرنفل سکھل راریا به قوشل ای سیون قوشون پرست تریخ
ورق نفره شکه من سخی همین سند و خشم باز سمجه و بوزیریان کل ای هزار فوج
غیر عسل نه وزن ادیمه کل کو فته و بججه همکو عمول میخون سازند

شغافل خیان باینی روح زیناد بیان صندل بواد بیاس حتمه العقب دار ملذت مصلحه دلم
از اینم شیخله اند دلخوار قرنفل فریون ملطف کیه بیضی خوزیها
خود بند جند نان خواه معنی خدا نجات خیزتر از زنک سبل الطیب کم کز فی دلم
ساره بند رازیانه فاطمه پریزان استه حب صحن نای محل چلووزه مغزیه متفقی
مغزی کوک پیاسه کشنه صب ب سورخان همسر خود العصب همکو عمال سلام پرست ملطف دلم

آن

رخوان اینون عرضی پرورزن ادویه کو فته و پنهان دیگر بخون سازند خوارک ای افتم
۸۲. ۲۴ بارک **نذر** اینون رخوان خیان ایون لفزو نسته بخون هر کنیا سرالیع کو فته و پنهان با کل بند
۸۰ ۷۰ ۶۰ ۵۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰

نحو **خون پرور** **علیکم خیز** شغافل سیفعه دریع عفریز دار صحن ریحان زعفران
میکد با درز نه علی بخون نار دلقدیع منفی شادول نایند شنیم اطرافیل کیز بالحله کا ده خوار
بیله امله منفرز وزیدان لیسا سلطیه بند شغافل نودر ای خارنی لالعصر ای خاره ای کو فته
۷۰ ۶۰ ۵۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۰

بار و نیز نادام پوچکه باستکه دزن علی بخوام ادند شنیم میخ بازد که سخن نایند کا وزدان
کشتر خیز خندی ای خیدیع خرفه بخ خوار را کس بر داشت مردار بند شنیم که دل بازیم بدت دنچه
۷۰ ۶۰ ۵۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۰
دوق طلا عنبر آنکه بازیز بیز کنیت نایند شنیم ملائمه ملطف دار ملطف ریخن داریم
ب خهد نه
بیله امله سلطیه بند زرا و ندیعه چلووزه ناریل خسیه العقب بخ بوره موز متفقا علی باز
وزن ادویه **خوار** ای نده بخوام ادند شنیم معنون فریادرس بیشنه ترید بند خواک بر و نیز نادام پر کرده
۷۰ ۶۰ ۵۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۰

ساقوینیا سور حب السبل کشیز ریخن داریم رازیانه اینیون روس حب الیون کل سخ
۷۰ ۶۰ ۵۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۰
علی هفچه بطریع معمول بخون نایند سریز خوار متفاق بازی متفاق هفچه سرتیخی ای که داریم
بیوه
مزد ریخاده که صدد مرد بیکانه و پیکانه و مع کیونه و صاف کند و قند ریخند که
و عمل بکیه کرک نابخوام اکید شنیم تریست ریخانی سرمه انکو وحد متفاق قند شش هنر داریم

کشتر مجموعه میورنگل کل رنگ معرفه مدنل غیند تباشیر بفیز رونفیز ادام
 ادام ۱۰۰ ۳۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰
 عل صفا دوزن ادویه طرفی سهور میون مازنده شریت جهار متفقی تناول ناینده
 نخجیر شنقا ابویی بینا و بیان ارسنی کوینه زکام و فزله راناض پودو خواج سانکر کرد
 و قطع غون رفتن لند نفل غیند بزرانع انیونه علزان سبل الطیب فرنیون
 ادام ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰
 ماقر قرها کوفته و بخرا باستک وزن ادویه عل صفا بر شنده و بند در شن ماه کار دین
 جونهاده هنده استغلال غاینده مفرغ مغور ایم مغرس که دوزبان کلکنیه تباشیر
 مخزندو که ریا زرگر بر دانه صندل اینده کلکنیویور سید کم ضرفه باره مجموعه کار
 ایم فرخک عشقی خرید رجوبه شم لامن غیند تارک کم ریحان مرداره ناسفره
 ایم مه ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰
 درق فتوه ورق طلا عنبر کلپ لعل مک مرجان لاچود رعنان خود نهد
 ایم ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰
 قند بک وزن ادویه غبات دوزن ادویه عل بک وزن ادویه کلاب یک بینا طرفی
 میول میون مازنده نخجیر عشقی بجهت قوه یاه قرقه قرنفل مک عور نهد سرور
 در ارضی سبکه هندس کبیر چفراز دارک سنتور کافره و پخته و بیان کلای شتر
 ایم ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰
 حب بارند میوی عمال نفل فرنیون عربی سبل نافه راقفان برالیمه نامر ایرا بابا
 دما و هم ایرا اند بعوم آورده ایزارا کوفته و بخیه داخله ناینده میون راص نفل ایفل خیل

دادرم قرنفل سیا جوز زویا مجوع ایزا اتم کو بکرد در خر کر کم زده پنهان و میک بو باند پنهان
 پسره راد رانی هم زیند و روح راحم ساخته بجد از سلیمان ناینده شریت غسل خذل
 غیند زده کرد سلیمان شنید اوز در کلاب عوقی بیدنک و عوقی ناهه بیدنک خد و فد دیکنک علیه
 که مذکور شنید بخون نند که از سلیمان حضرت مسحیه شما مانند صاف غاینده غیند اخافم خونه
 بخون شنند و معااف ناینده بعوام اید و اکرو ایله بیدنک عینر شهیب و درق نتوه خل کرد
 داخل غاینده و هر روز ده متفاق از این غونه شنیده شنیده بزیان که کلک و زن از کلید
 بایار رکنوه بترکارس دیگر شهانه روز در کلاب عوقی بیدنک یکچه نخانده و روز دیگر
 در طرف عاله ریشه و اهمیت کو ناینده بلفض بعد و معااف نند بکفر قند غیند ران ریخنه
 بخون شنده و کف از این کرفته بعوام اورند اکرو ایله میک و دینز شهیب بیمهه رسیده
 نرم خصلایم کند در قیل که بعوام اهد از بالا ایشان بزر آرد و کرم کرم مراند و درم زند در را
 باند ریشه ایکاه خواهد ناده مرغه ای از این بیو شفه بخون رفع اصطدام از نزوی مبنی اراده
 بفضل بزیر بست بع صحیا غیند خور دوا ماتلم داهیت کم کشتر میراسیع عل صفا
 سل و زن ادویه طرفی میول میون مازنده شنید فرانفل بکی متفاق روز کمک
 نفل ایل رزف ایاروی داریعن مصطفی شفیع که داریا ایسون در علیه رساد
 بهیش ایم ده ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰
 سطری میلووی میون مازنده شریت حمایت شنادل غرماینده نشی ایتر لفل زمانی محظیه
 ای رافق ده عل دکری و سرو تعنی لیه و در کریمه دیجی معده و صبون و مایلیون لیدا و هر قویها
 ماقعه بیت بیست همین کابیه بیدنک آیله ملیل ساه ملید زند شرید غیند خلوک
 ایم ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰

داره عن انتقام راه رون رسنی بچاره کلری مصکی اصول کار راه غیر کلپ
 دره طلا ورق نقره علی سکه وزن اجزا سیم خروجی وار جنیت در روس استخواز
 قرداخی هر قلی بیوندین فراسیون مرکب رعنان قسطنطینی مغلق بندید داد
 پویانی لفظ اسلو پورن کوهن راه رایس دو فکر کشیده قرنی سلوان اماره
 پتو سمه نده سمه سمه نده نذر نامه ۸۲
 بخ ایون صیغه ایل رازیم ایون قند تفید علی شادون ادویه کیه خود و اصیغ
 رخوان نزد اس عویندر داره عن مصکی خوب روی رسنی غیر کلپ مکاری ملا
 جدوار قطاب تو سرخه روز بدمخته کله سه سه و فضون ایون کوئنه
 و بخ کیلا بصفه ایل نظری هودن نهشته معزیز او باید ده لهدت هدایت عینه اربه عزده
 بکنیه وزن ترکلا بکنی عرق بدش مقص نزدیک دهک شکار و زیارت و زنده
 ان کلا بگزور آغازی بکنی اضنا فنم دهکل را در دیگر اعمال کرد و بخ نزد چند که بصفه
 باز آید بعد از این مشتقته ناید همچنین بکه در ک سوزن نزدیک هر کیه ایل سویه
 بکه در اکیچ و بکه خوار و قفت طل و دقت نتم کرم عزده بین تبله زا اینه داخل باشد
 و بخ ایل ده در اینه مدت سبز و ریز بندی مسبی عزد و از این وحی اینه دهه ایل
 اینه باید که این داله و تعمیق عظم باید سجن حافظه ایل بیمه عزد و که
 کرد که ایاس کند و ایل ده هنوز خود فراموش از دهه ایاده کند و ایل مجهش خوده که
 ایله ده از لبسته پر هنوز باید که دشمن بکند و هم باید هنوز مغلق بندید

نیزه کار مدنی سار خیلجن قرفه از هر کیه کیه مخفیه ده عسل بکصد و چهل در هر بچه کنیه
کشنه معده را قرسته هد و در سر و در رشم و در کرکش را که اینجا نهاده شد نافع بصفه
 بورت بلبله کلپی بورت بلبله زر و بلبله سپاه ایل منش کشنه کشنه هم را عاش ایم کرفته و بخشنده
 کا پر که کرد همانه دزنه کلپر علیه نزدیک بر سر تجوییم کشنه ایل می خواهد **کشنه** **کشنه**
تبریجی **بیخی** **شکم** **واسو** **کشنه** **خیل** **بر** **نیزه** **کشنه** **عمل** **اعینه**
 مصلکه شریت هنوز شریت هنوز با دو دیده و شریت هنوز با دو دیده و مصلکه در غریبه
 کل ریخ صلک کرد همانه **تبریج** **خیل** **معقد** باز و بورت ایام بجفت بر طلکن کل ریخ بخ نزد
 و باید آن اعینی که نزد مبعد ایان معقد را بیچاره فرسته و بیان نقل خدا کشند **پیه** **ول** **سر** **ساز**
 حسب این قلب بسند که سبل ایل طیب بسند متفق ایل بخ نیزه کشنه بخ نیزه
 عینه ایل نهند بیهی را بکلا بصل نزدیک دار و پیدا که فری که نخته معدله ایل سخنان فری هم بورن و بعلز
 طهر ایال نزدیک با وه روز بعد ایان متعاریست نهند ایان تعلصه ول بیشود **تبریج** **بایخ**
تبریج **تیک** **مفعه** دایه ها دایه ها عویندر هم وارد بخ نهاده رعنان با قوه غیره ایل بخ موکد
 هم بادریه هم و در گویه لامه ایه لامه نیزه تا مانکه که کب بچن سلمه در وع علوی هم کامس بخ خنار
 خر ایل راز خنی کل راز بین ایل راز و هدیه ایل ایل نزدیک هم کو دیه جواهر
 داره ایل طلا دری ایه متفق مرواید هسته بیقوت همان هم با لامه رفعه
 سبل ایل طیب
 سبل ایل طیب سبل ایل طیب سبل ایل طیب سبل ایل طیب سبل ایل طیب سبل ایل طیب سبل ایل طیب
 فلفل بندید ایون بتر ایس می سلمه برابرا دوی باید مجده دیه و فلفل بندید سبل ایل طیب دایه ها

دکر علوان دار چنی از هر کب ده درم کو فشره و پخته با هم بیا میزد و بجل صاف میگذند
نمیخواهند بجز سرکشی نویسندگان که در توقی سخیور قواید را بپرسد و محقق شوند رسکوهول
زمده را فرمودند و هر دو اظهار قدم و خبر را فلکه و فرست با همه را لاق و بدر قواید
نمیخواهند پیدا را و **صفت آن** بیکه بجز زیرها با قلم اعماق را بچل در زمین قیزان
همن این عدو خود را بکشان بچل سایه هندی را صهر میکنند رسکله ولطید
تحم موصکه را بخواهند نهاده کم شدت باخواهند زیره که باقی مخم خوار را زیره
له سخاک را خوارند و ام نشیش مغرسه محرر که چند نهاد بیکه شنی مصالح مقد نمیدند
مشخص بچل سه وزن لاد و پر سر برای جوشکار **صفت جواهر وار** نمیتوانند
بر این سهل الطیب را بمنصف از این مفاضل شفافیت این چون وسیله ای از این روش
بیان میگردند و میگویند این سه وزن از هم عالم نمودند از هم عالم نمودند
یاد را بخوبی محظوظ بودن بخوبی کاری اشتر نودارند نودار نیزه که در منشته محمد را بخواهند
عالم نمودند از هم عالم نمودند از هم عالم نمودند از هم عالم نمودند
کلاره نمایند و بحقیقی دارند که با این پاسی پادشاه را گفت و زن کلاره نمایند
کلاره نمایند و بحقیقی دارند که با این پاسی پادشاه را گفت و زن کلاره نمایند
مشکل وزن از دیر بطریق مخلوق میگویند مازنده میگویند مسوی بخواهند و بزرگی قدر
بول میگذرد در دفعه از این مغلوب نیز از این دارند صفت آن که بیهوده نویل حور
الهیج صیرم الاعلیف نازفاه از هر کند مکار در عالم سکه وزن از دیر بزرگی میگذند از این
که بیا بگوشت باز راهه هم قائم بجهت میل غاییه این را بدلیل بقل جهت بیا سیر نافر و در
صفت آن بوسیمه ملیتم از دامنه منتفی بوسیمه ملیتم از هر کب دودرم مقفله و درم
صفت از دار ایکنده نایکه از دو و هفت هزار عن افه ف نکد بخواهند با چوک ایک

فیلند امروزی مصلحه دلی را بدستوری که در فرقه نوشته شده بعلان پایه اور رو فهم جنگ کل این
فرقه را بچشم داشتند و بخوبی شدیده است سمعت من از باشترین پژوهشی سعید کشتی خواه
و شرکت علی کلیانی دزدک از کنون امروزی امروزی امروزی امروزی امروزی امروزی امروزی
شمش خوازه ششم قرنی کل سخن سان حصافه فرعی با دیان که مازم خیل شدید
در قی خیل دار حسنه مختار هیل و هیل صنعت خشیش که مازم خیل شدید
دل که شدید مذکور شدید شنجه میزنه هیل دلیلی خود را ذکر کردند مغز خیل که شدید
و قلعه باغ
الدول ولد خاصیت بجای دار و بایکه هر سکله زمزمه و زن در وقت درستگال از این مساجون
بچشم خیل شدید کل شدید خود دار برای انتقامه عاقر قرض نزیل مصلحه دار ماد خیل کریض
شعله همچوی قاعده اجل سار قرفه بهمن مصلحه شدید عیج در عفنی دار میخانه
علیه دوزن ادویه در علفه دلیل شدید که ده بیداری و دو ماه پکزه شده طلا بچشم پیر بکریت
بچشم شدید را متعل از زرق و افیون و مخنزه تا کلما و در کل این شرکه در امشی خویم ساز شد و پر
موضع دیگر طلا کشند و رو سکین و هدایت طلا ایجاد کنند و دسته طلا ایجاد کنند و دسته طلا ایجاد
و پر عقد طلا کشند و موح پیر سیر داشتند که در آن مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
دار برای انتقامه بعد از این مساجون بچشم شدید که این اصول ادبی فرعی دو خبر سعدی که کنند و
سلیمانی دار حسنه اسرون مصلحه صبح عرضی کیزد علیه دوزن ادویه که کشفه
بسیار شدید و غریب بینه نهاده اند و دانند و دانند و دانند و دانند و دانند و دانند
منه و دلکم علی کلیانی سروح قارزون سروح همچوی نزیل مغلق ساره مصلحه ایجاد

فیضان عود خام در قبچال مند هنر ورق نفره در قبچال عسل ورق فیضان
منوچی بساند که مثل فی رشتر بر وغئی بارام چو بخنه یکم فیضان اند ازین بعده در
سیون اند ازین شریت شفای تمام احمد شفایه باه هجری است همچو کنچه شفای مل مدری
شکم ناسید کشی شد و امه را کفر هجری از زندگانی خود شد و مثایل شود و رشتر کم کم
کم کرد و قوت خود بخیر را نام چو بخه باه و قویت معده تقویع غلطیم بخه قرنفل
پسچیل سیز با دام خصه انتعلیب دار چینی قرصی افعی چیز واعظم افرون مند عرضان
عده از این عده هر چهارم
علیل در ورزن در وریه شوست در مید متفاصل نار شفاک کشت در وسیله یعنی فرات العهد
علیب سیحان کلی بخور کلی ببغشه پرسایا و شاه عدن انتعلیب بخی خیزی ذوق خیزی
ادعه از این ادعه هر چهارم
دیگر بخورد این کند و بخوش این کند و صاف بخه بخور از کود و سائی از زور و رسیم
پیش از روکابیه را زینه که کنند و بخجه نامه جهیز است ببغشه را مهل ایکی و بیونه چینی
سنا و مکی بخورد اکر قوت و بخجه بیش بخشد و صبا و بیش بخورد قدم بخجه نامه طعام و قمع
نار و قبضی طبیعت قرنفل کشیم کشید و روحانی پیار آب بخوش اند اند سه بیکی پیار کرد
وقت خوار بخند اند اند بخنه غلی باز زباند پسر ناریخ و بخت لعید بزور و را پیار
بیم کو فست و بخته وقت بخورد اند اند سه بخند کشید کلار دو کطف آر و بخورد
منور بخزنه ریسی کرد اند که رازم که فسته و بخته با کلا اب محل کرد و بزور با اند و بختی با
لوب خطلی بخفر و بخند بخند در چشم قدری بخورد اند اند سه بخند را اصلیه بخنه بخند بخند را
اش با میلدا اشت نیز کرم شو و قدری بز بیلا و بیش اند ازین فاعل شود اند فوجی بخند
کا اند کم و داد و بخود بخی سوزاند و بخرسی آب و با خل غصه و از این بخوش بخوش داده
ما ادب رانی نامن بعد از این با مفتره برهم بز خود بخی نار و غئی برآید و بخشم بز بیلا ای

سر بازد و نیز رکه سبد کاره باید ففع بعد اچین و شاکند و پرچم بخواهد و دیگر
پیش کند بعلای رستم خسیده میان را کنند میخواهند که این روزها استند باید
پاپ پریس بند پنجه مکار و جراحت مغلول هم شود را مرتبه اول مالد گردیده زان و سمه عده
است پیداف نکنند طازه را اینها را با آب پیو خوب ساخته باید هر خود راست نخواهند خورد
در دو رسیده داشت سکته و اصل کند بداع مناس بر است **سوال رخکی** فضل چشت
ضعیت سکوتی خواهیکه افلاطون معلم و میخواهد با این تصریح سیهه نا منع شود
تو آن بحکم بخی را بین دنیا میخواه و فوج تو علت خلیکی بکریز و خوار علیه باشد
پشت و ساقی باه کنون لبی دل غلکی بخی را آمیزد و بخواز امکنه که در که با دیگر خوش
خواهی که رشوت بوده لاتکر زد زدن ز و بکرخان سکون و خود را نیست که بخوبی
دینجای برخی خود شنیده بکسری تغیر بسیجی مکر بکسر و دیگر بکسر و شهادت
ماشده اموز را واقعی چون سکان نپاد و آسیه قی از زمان فروزیز و بخوبی
لشکر خود چون خود کنون پچ ماکن ن برسد پرچم خود خدا بر امنی و لذتیه را و دایجی
کنی شد که بدان پر شهم پرچم بکسر زد **بجود** لیسا خبر دامی خواه لعلی خی **بحسن**
طبع اطیافت که فروزیز در نظم و لکشی پیکر خود شود احکام نهاد عقد بجا این خود
خود ریزد **سوال** پیکری از ضعیت شهود قوه باهه تحقیق جسمه صد بخشی دکر که لاتکر زد **زنای**
جلیل و عاقل رفاقت و دیگری پیکر خیل بکسر و بروی هم زبر و پیکر سعنفور و دخواه
بعد و سفل و مغز چشم سبله هم روز و دارچین بدلیل این دروغی پنهان پیشنهاد ننم
دو پر کار آمیزد و بخوبی ح از زان حکمه نکرد هم بخوبی دلور دخخی کند با هوا را اکبر و داد
المخرب دکان

مکاری امداد
لایهاری اسنه
بر روی بره بلیند و لشی روشن کردن بر روی نقره بلیند و خدا قیچی کرد
زیست
بله بچ شعبان المعظ
بر روی مصحح بلیند و هرا طارت کن کردن بر روی بزرگ بلیند از بلایا زیستی کردن
در پسر
ن شوار
بر روی لمع بلیند نواخته احمدیه
بندی جامیه بینید بادر و پدر را بخوبی
ذلل
بر روی گلبرتین زارنی و وزق ایمی کرد
باب و دیگر قاتی
و می ت چون خواهی ه بیانی ه سیاره ایمی سیاره ایمی
و همام با در شر ایمی سیحل بکر و دشوار در در راهی راه شسته است و بر اعذار فرماید
و اگر عدویمی ریزاندا نشیپل و زیست کند و بر عده بینید بعد از آن بچی به کنند
و هر چیزی با منور الوجه فقل کنند ما و کدام نوح امر است اگر و نوح حیره است شی پایه و اک
و سلیمانی می خات ایست زنگ زدای او منقطع کرد و همه ه باشد واله عالم باز نقدر ای و نوح حیره است
روح الحجه

١٠	٦١	١
٣	٨	١٤
٢٢	٢٩	٢٧
١٧	١٩	٢٤
٢٣	١٣	٤

२०	१७	२१
२२	८	१८
२०	२१	१६
१७	११	१
१२	२५	२

که خواهی را ز خوبی و خوب کنی این شکل مده که راه خود را خود را داشت پس از معرفت باشند

د ک شنی هندر اریکی و در زن شش غزال فوارا تخته های باد و چندانی عمل می گزین کن این چیز بکیر و ز
صیخ و سه چیز خود را متفاوت قام تا پنهانی از چیز ممکن است می ترکیت . قوت دل بخت و رفع
پنجه بکند مغز را بردار و درسته کند سبز و سبز از این رساندن مکرر صح که همه بروند از این را
می برد و برف نگذار و سندید آنرا بد سریع و سریع صدای از فله که بون آور و لازکه بکن پر و برو
شروعی فربه پر برحیانی و بوسا بر از تقریب بودن بر و سده بکن یک چند افعی بی از خشک و از ره
آن چون خوری پیدا بفرزد لشکران خواهد شد خصی از حی پنهان هار عی پر و در جهان باشد که از خود
کسی شنیده باز خوبی چون خورد و این خوش رضاند هر چند داشت هر چند این تقویت نزدیکی می بخوبی
و حقیقی بحصار زیبا و حکا ریجی نامیز را تو زن کن و درشت مرضع تو ایستاد و را چون بیان حقیقی از نیزه
با خود روان بسیار حمام و صد و سه لشکر کرم و گویا بعد سهل بیاریج و حکا رخخت ناشناخته
از خضرت امیر المؤمنین و عیسی بن مالکی خدام القیاقی خیابانی پیاط برعه العبدوات والسلام
همت شرکت که این کسی که منع خفت نظر بچشم که بدر کسی ناصحاید دید نه با خود و ایشان شکر و بخوبی
و رنگ از چیز که دو داکر و رجایی از این رفاقت و بخندانی ناچه هر را با خود و ایشان شکر و بخوبی
و میان داشتی از نهاده رسانی ایشان فروزشندید و اکثر لفظ پیش از کریکند و در زیر پسر شنی بکلور بند
و پکر کار نمکند و اکر بر چوب نزدیک و میان باغ و زراعت اینقدر نمکند از آن خفت مکنن ظاهراشد اسما
این داشت یملخا ملکسکیان اموی دوشی و بیونوئی ساخته شونی جمله
شی داشت نالا طبله نوی اسما کلبر این قطبیه است **پیر العزیز والمعز**
روایت از خضرت نهاده امام حجت ای اعلیٰ خضرت نهاده حجت ای اعلیٰ و حفظ احادیث ای اعلیٰ
هر کس ای ای دوازده همین سه در شرکه شده طرقی دلخواه کند آن ماه پر وی حلیک را

هر روزی نفره بینند نمود جمل آنها پیرا صصری
در روزی آئینه بینند نمود جمل آنها سفید را بد
رسانع الماء و رسانع الشافعی
هر روزی آسپند شما جمل قریان کرد
کسری از اسپند شما در روزی ایشان
در دنیا ای اول

۱۶۹

	ا	ت	ب	ف	س	م	ج	ب
	ا	ت	ت	ي	ي	ر	م	ا
	د	ن	ك	ز	غ	ر	ن	ن
	د	ل	ر	د	د	ن	ي	ج
	ف	م	ك	ا	ب	ن	ه	ك
	ن	ي	ا	ا	د	ن	د	م
	ب	و	م	ك	ل	ي	ل	ع
	د	ب	و	ا	ذ	ب	ا	ك
	خ	ا	و	ل	ا	د	د	ص
	ر	د	ك	و	م	ب	م	و
	خ	ب	س	ح	د	ا	ب	ي
	ي	ك	ا	و	ر	ك	د	ن
	ا	ي	ر	ا	و	ب	ب	ا
	ر	خ	ب	س	ن	س	س	س
	س	ك	س	ب	و	ك	ت	ه
	ي	ت	ي	ت	ن	ت	ه	ب

نمود مدل اخطله تایله احوال غیر در راین و پایانی بر باقی معلم شود و باید آنست اند
آینکه امروز نشست و در درست خوبی هار و کرمانه ^{گل} از حقن و لر روز مرتد خوشی ^{پا} باشد
به هنر و حکمی دندر راه ^{گل} خفیل سه رسیده باز است **فال نامه زیست** ^ح هر کاره که نمی خند
شون نیال شود می باید را با طور است مقاد

۲	۷	۶
۱	۵	۹
۸	۳	۴

برگردان ^چ خود سهاده سهاده از آن نیست که راه بچشم نماید و اندکشی پر کی از اینی خود راه
نماید و بعد از آن خوبی ^چ از نکش از ناره راست کفرته بطریق پائینی شده که نداشته باشد و هر دو راه
حرف و وزن و هم را در بیان نماید از نیافر نشاده کند و خوبی و وزن و هم بر سر نماید
نایپیانی بر سر بعد از آن در راسته دو خال نامه کفرته شده که نداشته باشد و هر دو راه بر سر نماید و اندکش
تا بچوی خود نکش از ناره راست شاهره کرده بزیند نما و نزدش حق خود رفعه باشون خال نامه پر
بعد از آن از باب اشاره کرده آن خود خوازه در باب ای خروفیت بزیند بزیند و در زیر
طیاری پیشی در باب ای این بزیند تا بر سر ده اول خوبی خود را دل نکش کند راه بچشم داشته باشد

^{۱۶۹} مطلب بفارسی معلم شور و المان معلم حقیقتی الامر

بنجمن کی کی بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی
بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی
بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی
بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی

۱	۵	۷
۳	۹	۲
۷	۲	۵
۸	۳	۶
۹	۴	۱

دو باب ای از این راه بچشم داشته باشد
بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی
بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی
بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی
بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی بنجمن کی

بنجمن کی

فقط للاقطاع بحال من
خاصية للاقطاع بالغ

ذلك ارباب مكانتكم واستطلاع بعضكم لغيرها من وانتم من صاحبها فلما
من ظلم علىكم لا مغوضة باهتكم كروه واین نزاعاً قطع بخلافه حال
الغريب عبودية ایام من درست هر دری طبقاً لخلاف عالم میکرد من فرضی بدل عالم
وکسره فخواهد استدعا از این دیده میکرد روحی سعادتی داشت فتنی بر منبع داشت و
بر وحدات این نزاع ایام غیره بینهم و بعد از خلاف این درعا ایام بطری ایام تفرق
بنویسی کو پایانی یافکند و در خواهان ایکندر استدعا استظمه از این ایام و صفات خود را
شخواهدا ایکندر از غمایسی حق ایام ایکندر - مکار و دوباره هم شریحی یاد و بجهة همه طلاق ایکندر
شخواه در بعدی یک وقت میتواند الله الرحمن الرحيم السلام عليکم بارجا الغیر
استدعا علیکم با قطع للاقطاع بسلام علیکم با برولج المقدمة اعیانی لعووه
و اذننظر بی نظره و ایجادی خوبی بد عورته با فرق و ایجادی ماید
و ماید ایاد را قطع للاقطاع بیان غوث اعیانی بجهة همه میگردد ایال محمد فرمد



فالنامه حفريت دای چشم الها و حق حراز قرآن و سخراج نخوده اين و پنجه ي شده است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوات والسلام على محمد وآله وآل بيته واصح عباده
الله صلبه عليه وآله العزارة المؤمنين المتقوى فانهم نظروني منورا للناس وبما يرى
عليه السلام رفيع الروان بذكراي ام طهير بغايت خوب ومحب بذات ازهار و
فرسونه محضرت دام حبي باطشقنی بحسب این تصور الصادق صدر ائمه سلام علیهم الله
حال خیری کرده و مدت پنج هزار که خواطر بیدان و اوتایانی فعال را از کلام رسیده رخواج
کرده و خلقی ای آن عمردایی فعال نامه را جستند و ازانی شجر مها کردند و قنی که باشنا
مشکلی ای فشار وی در این ظهر رکاه کردندی را سرتبر و زندگی و هر کو خدا فیضی
و میافی پست رخواج نهاده و این فیض رخواجی را از ملوک و سلاطین رسانی شد
رسولان سلطان نجف رکنیه خانه تجهیزه را بدنه سواره و روح خوبی خدیو خواسته
برای سلطان نجف رکنیه فرستد که ای عجیب بی همراهی ای فعال نامه را رحمت
آنکه ای عزیز را باید سلطان ای عزیز ای فرستاد و چون بدینجا را پسندیده و حاجات خدیو شد
بخدمت را گفت کرد ای فعال نامه را شرک و رفاقت و رسیده و رخواج را خود را ترجی
و از حب جدا نمودی و برایی هر ممکن رفع اغیانی کردی ای کریمی را ای خدمت
با مردم خلارت کند و ای بار سوره مسکرا کا المحروم ایه با رسوره هم که فعل می اند هم از
دست و فوجه ای الکرسی و دست کار لر و عقده مناخ ایقلا عالمه هاردنی میو و عالم
ما فی ای و الی چه و ماسقطی و قیمه لذا عالمه هاردنی میو و عالم

۰ خاصیت و رشته و فن از تاره کرده از آن راه که کوچولید و ز



~~مکار و پیش از آن مکار~~ باود از شاهزاده مغلوب پسند و دشمن شاهزاده باشند

۱	۱۱	۱۲	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵



ولا يأسى لما في كل آية بسیار ما يجوازه وفعة صدور است پر سعید والی باک روفر ساده
و بعد آن نیست که وله ایشان بردوی یکچو فرخ زندگی زین حجت بن محمد پرورد
باشد لذتنه خود را با ذکر زیارت شهادت پیغمبر دارد و ایشان بران شهاده ای زدا
پرورد ایزد شه شمار و هر جو که ایت هم شور و تکرر که پرسید کدام میکند زان بگو راه است
بطلاقد و همان عذر و راسته شمار و هر یکچو هر عالم شور بجا بذیر غصه خود را برگت
سآ پده نایر و بیوز بالله اکر و برجست مترجمین خال شود و اپره جمیع ایشت
هدایت چشیده ایشان هر داشتگاره نایر میباشد هر میمیزی دارد و ایشان شهاده
کدام آنست بدان که نایر عالم نایر الله عالم بگنجائی دلایل

۱	۱۱	۱۲	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۲	۹	۶	
۱۰	۵	۴	۱۵

۳	۲	۱	۱۲
۹			۲
۷	۴	۶	۱
			۲

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

فرودختن این بندۀ تهرات

وَاللَّهُمَّ حَلِّنْ كُلَّ أَبْدَهْ

وَبِحَلْ لِلْمُجَدِّدِ ابْنِهِ ضَيْعَ بَنْوَ وَبِرَكَاتِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِرَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ أَنْتَ خَارِجٌ مِّنْكُمْ مُّشْرِكٌ

خواجہ علیم اسما نعدم
و حضورت ہر بار بعمل

لیلی دام و اون و سندن بیدا
لیلی دام و سرمه فطره
لیلی دام و سرمه فطره
لیلی دام و سرمه فطره

طلاف علیهم من وابد

في سلسلة الفروعات الحاكمية

المسحاء المعاشرة بتلبيس باش باش باش باش

بیوی بیوی ابی کی را عمل سلطان نیکو بازند **اسخن و لا سخن**

وَجَدَ حَلًا قَبْدَ عَنْ اِنْ لَمْ شَدَهُ اَزْرَوْ وَسَابِقَ
فَخَيْرَ بَنِي وَلِيْلَةَ قَبْدَ عَنْ دُونْ كَارَوْتَهُ اَنْ وَكَارَوْ

خداي تهمه تو را فرزند زينه دو به
الله من يطير بروح العده

اعلکمن می چهار ان مذکور هم
در این وقت ولایت و پادشاهی پی کشید
له زیرین مانند می باشد

ب سیده بیانی و میرزا شیرازی

بن دبى

59

وادا الیچه و کھان الدناریک **این** حکومت بصرخ اینهاست
و حکومت او سقراط فلکم **این** و ام معنی مرود و می خواهد
لهم ملکو طبلا یعنی هر دو مملکت را
علم من موز و دو سعی بزرگ
او حملکتم شاهد **این** بنده و سهار پسر
در حملکتم شاهد **این** بنده و سهار پسر
این کشم **این** بخارا رسیده تو
لذا فعال
شکم شر ون صابر ون **این** خلیفه پادشاه کشور
این پسندیده از ازادی **این** دعا پاییک و کرد ای ای کرد
و عالم در آم للاس طوکلکم **این** از هر کوئه علم سازی
و اذ نیتم **این** دعا نیتم **این** دعا بجای آزو خلاف
ول آنکه **این** ربا عکه **این** اندیش زویح سخنی می خورد
دین و تحدیت را بجا داشت
اعداها شنیده داشت
فل فیلیک لکم من ایلک **این** وقت دلیل باشد اینها
فحیر رفته شومنه **این** فروخته شد و لازم کرد
وان آن لکم فی للا نجایة **این** سور را بخوبی خواست
این شرکه خوش قدر شد
و دلکن کمال فضنه
پس و غرفی نزاع **این** زیرا آنچه داشت
ول آن شفا و دل بخیزنا **این** سری حق فجوت فیکه ای ای
و ای هر دو ما هم کرد ایلک **این** اندیشی حکومت صربا می کرد
و ای دلکن کمال فضنه ای ای
و ای دلکن کمال فضنه ای ای
و بلینا فو قلم بشار **این** بنا حکم و در باز

لش بذا فجعل العالمون اندیلی خصوصت بخشم برای راه
درین پوچنخ نفه دنیا مام سند و حاره زید
لایرال مین نهم الدنجی این بن نیکوچی هم بهم
قو صدا خدرا می عز و با دین پنده را بجزر من اسکن
التفی مذکور و ناله لجه قیمه این سیار و مده
عام قبه سعادت الم کسی دراین سال من مهار شد
وللار کشنا ایا الی بیلکوا اشغل سلطان ستم زده را در
ویعلم عافی البر و ایج اندیلی علم و پسر را کار و دیگر
ولاد فرو بعده دی او فیصل بهر و دی ون کمنه و خلا و ملکه
فایکور عالم بلکم من این من از زاده و ایج
فسره نما با سخن این فرزنت زیرمه خدمه دست
لامکون السعنه لای دراین وقت باشد
واصل اللدیمی و محی البریا این بنده را بذر رئی و رکار
وللار اتفا خلقه لکم این ستر را بجزر و نیکه باشد
والریح والجل ایرانی ضمیم شد و پیش ایلند
لتهما افریا لاما ازو نهار عاقبت این او بدل است
پنهانت الدنجی کسر خصوصت باینکار را بجزر
واحسن کا احسنی اللدی این وام نیکوچی داده کهون
قو صدا فیه جدرا این بنه مبارک و فتوی ایان
ملات تبدل ایشت باللطیف بخر من ایش نیکه است

لکم فیہا معاہبی ^۱ از راینی رعید شد و مان کرد ^۲ و بصلن علی قلوبهم ^۳ از زیر این ختن علیکم ای جو د
 زارک و عذر پر نکرد ^۴ خاچ آورده و نمود و نکند ^۵ از راینها منکنی سلات ^۶ این زر زمینی محابا کرد ^۷
 بجهی خانه خود را نشاند ^۸ خدای اینها در و خضر صهد ^۹ با داد و داشت بصلن ^{۱۰} پادشاهی خوش بز کد توکد کشد ^{۱۱}
 و اسره ای اند همه آن ^{۱۲} شدن فروختنی راین بند ^{۱۳} خاشرد ^{۱۴} ام توان و دند که خود کم ^{۱۵} ام خون ضیاع خانیه کشد ^{۱۶}
 بچ سخی یعنی مخاطنها لایه هشت ^{۱۷} ای سرین بند ^{۱۸} بسیار شد ^{۱۹} للا ^{۲۰} بسیار ^{۲۱} بجه خوت فروقی لایه شن ای غیرت ^{۲۲} ای خود ^{۲۳}
 ای آنها ^{۲۴} ای داد رضی ^{۲۵} شخصی ^{۲۶} راین خود و رسایسا با سلاپتار کرد ^{۲۷} و کوچونم کوپایده ^{۲۸} ای خوشی دز بر داد ^{۲۹}
 بچ علیهم ولی نظر ^{۳۰} شد ^{۳۱} راین سخنی در بی بندی با کرد و بگرد کله خوش ^{۳۲} مند این خود و خیز ^{۳۳}
 و بجه بیل کیز ^{۳۴} ای این این ^{۳۵} ای زین تهدت ^{۳۶} بیکن است ^{۳۷} لای خز بایه ام المکون ^{۳۸} بیز و قمعه قدر و افسر ^{۳۹}
 ای خیل ^{۴۰} البداع ^{۴۱} شاینی رتم بجه بزد ^{۴۲} زور آیت ^{۴۳} را بشرح لیه هدی ^{۴۴} عدم ^{۴۵} و بزیاره ^{۴۶} و بزیاره ^{۴۷}
 صحن بز کم ^{۴۸} خی ^{۴۹} شهد و رفای بی خود و زدن ^{۵۰} کند ^{۵۱} شدن فروختنی زید شن ^{۵۲} این زن حوت کوچان بز کرد ^{۵۳}
 قافل فای بکر نیل ^{۵۴} خلام ^{۵۵} فورز شریش و پاره ^{۵۶} پس ^{۵۷} و بجه کم فیہا میخی ^{۵۸} ای زر قاتم ^{۵۹} پادشاهی بز ^{۶۰}
 پایتی بینی و بینیت ^{۶۱} ای بند ^{۶۲} بدارت ^{۶۳} بایش فروشنن ^{۶۴} علی ^{۶۵} ای سرس و رمند ^{۶۶} پادشاهی بز ^{۶۷}
 و بجهن لکم فیہا معاہبی ^{۶۸} ای زینی باز سکانی سر و پیش ^{۶۹} و خاود هیل ^{۷۰} ای دنیه ^{۷۱} ای خبر ^{۷۲} همچنانه باز ^{۷۳}
 فریولی ^{۷۴} لای خی ^{۷۵} ای زینی سفیدی ^{۷۶} و متصه ^{۷۷} خججه ^{۷۸} ای زینی و سیست خدز تبرست ^{۷۹}
 نخنی ^{۸۰} علی ^{۸۱} خاک سایم ^{۸۲} ای زینی غشم ^{۸۳} زو و خی ^{۸۴} پایت ^{۸۵} توکون توکن ^{۸۶} بجه بعضا را سر است ^{۸۷}
 پیکنیز ^{۸۸} علی ^{۸۹} اند ^{۹۰} ای زینی ^{۹۱} می خورد ^{۹۲} ای زینی ^{۹۳} دیزی ^{۹۴} سرست ^{۹۵} پادشاهی بز ^{۹۶}
 قاتل دود و بیز ^{۹۷} خیز ^{۹۸} ای زینی رسمی و بجهن ^{۹۹} و زیر ^{۱۰۰} طلبه ^{۱۰۱} بجه کم ^{۱۰۲} ای عذر راه کرد ^{۱۰۳}
 کافن خادق الرعد ^{۱۰۴} ای عذر و فای ^{۱۰۵} ای زینی ^{۱۰۶} فانکر لالا ^{۱۰۷} ای مکن ^{۱۰۸} ای زن و فی دار و پاره ^{۱۰۹}
 و بجهن و پیشهم ^{۱۱۰} بسیار سفر زن ^{۱۱۱} شور شدو ای اند ^{۱۱۲} که خدا نشاند ^{۱۱۳} اکنیز سرک کند ^{۱۱۴} پادشاهی بز ^{۱۱۵}
 فای بجه بای جیلا ^{۱۱۶} و رفر و ختنی ^{۱۱۷} ای بند ^{۱۱۸} بجه بز ^{۱۱۹} ای زینی ^{۱۲۰} ای زینی ^{۱۲۱} ای عذر ^{۱۲۲}
 قی بجهت بجه بزم ^{۱۲۳} اکر و زینی ^{۱۲۴} باز رکنی راست و کر کند ^{۱۲۵} و میسته ملا ای بجه بز ^{۱۲۶} دیزی ^{۱۲۷} زر زد ^{۱۲۸}
 خانکنیه را پی ملا ای ^{۱۲۹} و زینی سر جوا و صاحل شود ^{۱۳۰} فروشی ^{۱۳۱} اند ^{۱۳۲} ای عذر ^{۱۳۳} بجه بز ^{۱۳۴}

و عنینه ^{۱۳۵} لفته بوسی خلیم ^{۱۳۶} و حکمت پر شیرین ^{۱۳۷} فیل و جهد ^{۱۳۸} نار و سر و محمد ^{۱۳۹} ^{۱۴۰}
 و لیست ^{۱۴۱} ای زنرا ای زنرا ^{۱۴۲} بکار و بکار کند ^{۱۴۳} پایا بشری ^{۱۴۴} هدا غلام ^{۱۴۵} ای زنرا فرز ^{۱۴۶} بکار ^{۱۴۷}
 ملا ^{۱۴۸} بکار ^{۱۴۹} من ^{۱۵۰} هدی ^{۱۵۱} بکار ^{۱۵۲} بکار ^{۱۵۳} نیک ^{۱۵۴} نیک ^{۱۵۵} نیک ^{۱۵۶} نیک ^{۱۵۷}
 و لکم ^{۱۵۸} بکار ^{۱۵۹} جمال ^{۱۶۰} ای ستر ^{۱۶۱} بکار و بکار ^{۱۶۲} لست ^{۱۶۳} بکار ^{۱۶۴} بکار ^{۱۶۵} بکار ^{۱۶۶}
 و قد من ای زان ^{۱۶۷} ماعنلا ^{۱۶۸} ای قبیت ^{۱۶۹} بکار ^{۱۷۰} ستر ^{۱۷۱} بکار ^{۱۷۲} داد ^{۱۷۳} پیدند ^{۱۷۴} ای از خرمت ^{۱۷۵}
 ای رحیم ^{۱۷۶} بکار ^{۱۷۷} بکار ^{۱۷۸} ای دام ستدن ^{۱۷۹} بکار ^{۱۸۰} بیچو ^{۱۸۱} دیزی ^{۱۸۲} بکار ^{۱۸۳} بکار ^{۱۸۴}
 ایکم ^{۱۸۵} دلکن ^{۱۸۶} بکار ^{۱۸۷} ای بجز و رست ^{۱۸۸} و شنیقی ^{۱۸۹} ای شنیق ^{۱۹۰} بکار ^{۱۹۱} دلست ^{۱۹۲} بکار ^{۱۹۳}
 دشمن ^{۱۹۴} بکار ^{۱۹۵} لفظ و رخصیت ^{۱۹۶} تو را بکار ^{۱۹۷} دل آیا ^{۱۹۸} سوسی ^{۱۹۹} روح ^{۲۰۰} ای زن ^{۲۰۱} ای سیده ^{۲۰۲} بکار ^{۲۰۳}
 و مار ^{۲۰۴} بکار ^{۲۰۵} ای دل ^{۲۰۶} بکار ^{۲۰۷} ای زن ^{۲۰۸} بکار ^{۲۰۹} بکار ^{۲۱۰} بکار ^{۲۱۱} بکار ^{۲۱۲} بکار ^{۲۱۳}
 و قدر ^{۲۱۴} بکار ^{۲۱۵} بکار ^{۲۱۶} بکار ^{۲۱۷} بکار ^{۲۱۸} بکار ^{۲۱۹} بکار ^{۲۲۰} بکار ^{۲۲۱} بکار ^{۲۲۲} بکار ^{۲۲۳}
 ر باغنی ^{۲۲۴} بکار ^{۲۲۵} بکار ^{۲۲۶} دلیل ^{۲۲۷} تحدت ^{۲۲۸} و ماد ^{۲۲۹} بکار ^{۲۳۰} دلیل ^{۲۳۱} تحدت ^{۲۳۲} و ماد ^{۲۳۳} بکار ^{۲۳۴}
 و بکار ^{۲۳۵} ای بکار ^{۲۳۶} بکار ^{۲۳۷} ای بکار ^{۲۳۸} دلیل ^{۲۳۹} تحدت ^{۲۴۰} و ماد ^{۲۴۱} بکار ^{۲۴۲} دلیل ^{۲۴۳} تحدت ^{۲۴۴}
 و بکار ^{۲۴۵} ای بکار ^{۲۴۶} بکار ^{۲۴۷} ای بکار ^{۲۴۸} دلیل ^{۲۴۹} تحدت ^{۲۵۰} و ماد ^{۲۵۱} بکار ^{۲۵۲} دلیل ^{۲۵۳} تحدت ^{۲۵۴}
 و بکار ^{۲۵۵} ای بکار ^{۲۵۶} بکار ^{۲۵۷} ای بکار ^{۲۵۸} دلیل ^{۲۵۹} تحدت ^{۲۶۰} و ماد ^{۲۶۱} بکار ^{۲۶۲} دلیل ^{۲۶۳} تحدت ^{۲۶۴}
 و بکار ^{۲۶۵} ای بکار ^{۲۶۶} بکار ^{۲۶۷} ای بکار ^{۲۶۸} دلیل ^{۲۶۹} تحدت ^{۲۷۰} و ماد ^{۲۷۱} بکار ^{۲۷۲} دلیل ^{۲۷۳} تحدت ^{۲۷۴}
 و سکل ^{۲۷۵} بکار ^{۲۷۶} بکار ^{۲۷۷} و دلم ^{۲۷۸} بکار ^{۲۷۹} دلیل ^{۲۸۰} بکار ^{۲۸۱} بکار ^{۲۸۲} بکار ^{۲۸۳}
 دلیل ^{۲۸۴} بکار ^{۲۸۵} بکار ^{۲۸۶} بکار ^{۲۸۷} معلیت ^{۲۸۸} ای کار ^{۲۸۹} بکار ^{۲۹۰} بکار ^{۲۹۱} دلیل ^{۲۹۲} بکار ^{۲۹۳}
 نه ^{۲۹۴} بکار ^{۲۹۵} بکار ^{۲۹۶} ای زن ^{۲۹۷} و ماد ^{۲۹۸} بکار ^{۲۹۹} بکار ^{۳۰۰} دلیل ^{۳۰۱} بکار ^{۳۰۲} بکار ^{۳۰۳}
 علی ^{۳۰۴} ماد ^{۳۰۵} بکار ^{۳۰۶} بکار ^{۳۰۷} ای بکار ^{۳۰۸} دلیل ^{۳۰۹} بکار ^{۳۱۰} بکار ^{۳۱۱} دلیل ^{۳۱۲} بکار ^{۳۱۳}
 و سکل ^{۳۱۴} بکار ^{۳۱۵} بکار ^{۳۱۶} و دلم ^{۳۱۷} بکار ^{۳۱۸} دلیل ^{۳۱۹} بکار ^{۳۲۰} دلیل ^{۳۲۱} بکار ^{۳۲۲} دلیل ^{۳۳۲} بکار ^{۳۲۳}
 دلیل ^{۳۲۴} بکار ^{۳۲۵} بکار ^{۳۲۶} بکار ^{۳۲۷} ای زن ^{۳۲۸} و ماد ^{۳۲۹} بکار ^{۳۳۰} بکار ^{۳۳۱} دلیل ^{۳۳۲} بکار ^{۳۳۳}
 دلیل ^{۳۳۴} بکار ^{۳۳۵} بکار ^{۳۳۶} بکار ^{۳۳۷} ای زن ^{۳۳۸} و ماد ^{۳۳۹} بکار ^{۳۴۰} بکار ^{۳۴۱} دلیل ^{۳۴۲} بکار ^{۳۴۳}
 کش ^{۳۴۴} بکار ^{۳۴۵} بکار ^{۳۴۶} ای زن ^{۳۴۷} و ماد ^{۳۴۸} بکار ^{۳۴۹} بکار ^{۳۵۰} دلیل ^{۳۵۱} بکار ^{۳۵۲} دلیل ^{۳۵۳} بکار ^{۳۵۴}
 کش ^{۳۵۵} بکار ^{۳۵۶} ای زن ^{۳۵۷} و ماد ^{۳۵۸} بکار ^{۳۵۹} بکار ^{۳۶۰} دلیل ^{۳۶۱} بکار ^{۳۶۲} دلیل ^{۳۶۳} بکار ^{۳۶۴}
 دلیل ^{۳۶۵} بکار ^{۳۶۶} بکار ^{۳۶۷} ای زن ^{۳۶۸} و ماد ^{۳۶۹} بکار ^{۳۷۰} بکار ^{۳۷۱} دلیل ^{۳۷۲} بکار ^{۳۷۳} دلیل ^{۳۷۴} بکار ^{۳۷۵}
 دلیل ^{۳۷۶} بکار ^{۳۷۷} بکار ^{۳۷۸} ای زن ^{۳۷۹} و ماد ^{۳۸۰} بکار ^{۳۸۱} بکار ^{۳۸۲} دلیل ^{۳۸۳} بکار ^{۳۸۴} دلیل ^{۳۸۵} بکار ^{۳۸۶}
 دلیل ^{۳۸۷} بکار ^{۳۸۸} بکار ^{۳۸۹} ای زن ^{۳۹۰} و ماد ^{۳۹۱} بکار ^{۳۹۲} بکار ^{۳۹۳} دلیل ^{۳۹۴} بکار ^{۳۹۵} دلیل ^{۳۹۶} بکار ^{۳۹۷}
 دلیل ^{۳۹۸} بکار ^{۳۹۹} بکار ^{۴۰۰} ای زن ^{۴۰۱} و ماد ^{۴۰۲} بکار ^{۴۰۳} بکار ^{۴۰۴} دلیل ^{۴۰۵} بکار ^{۴۰۶} دلیل ^{۴۰۷} بکار ^{۴۰۸}
 دلیل ^{۴۰۹} بکار ^{۴۱۰} بکار ^{۴۱۱} ای زن ^{۴۱۲} و ماد ^{۴۱۳} بکار ^{۴۱۴} بکار ^{۴۱۵} دلیل ^{۴۱۶} بکار ^{۴۱۷} دلیل ^{۴۱۸} بکار ^{۴۱۹}
 دلیل ^{۴۲۰} بکار ^{۴۲۱} بکار ^{۴۲۲} ای زن ^{۴۲۳} و ماد ^{۴۲۴} بکار ^{۴۲۵} بکار ^{۴۲۶} دلیل ^{۴۲۷} بکار ^{۴۲۸} دلیل ^{۴۲۹} بکار ^{۴۳۰}
 دلیل ^{۴۳۱} بکار ^{۴۳۲} بکار ^{۴۳۳} ای زن ^{۴۳۴} و ماد ^{۴۳۵} بکار ^{۴۳۶} بکار ^{۴۳۷} دلیل ^{۴۳۸} بکار ^{۴۳۹} دلیل ^{۴۴۰} بکار ^{۴۴۱}
 دلیل ^{۴۴۲} بکار ^{۴۴۳} بکار ^{۴۴۴} ای زن ^{۴۴۵} و ماد ^{۴۴۶} بکار ^{۴۴۷} بکار ^{۴۴۸} دلیل ^{۴۴۹} بکار ^{۴۴۱۰} دلیل ^{۴۴۱۱} بکار ^{۴۴۱۲}

صفرو ربیع الاول ربیع الثاني حادی الای
حادی الثاني وحی شعبان رمضان شوال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِنَسْتَجْنِ

الْجَهَنَّمِ بِالْعَلَيْنِ وَالْعَاقِبَةِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ وَلَا عَذَابٌ عَلَى الظَّالِمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
عَلَى كَلْمَلَمْ عَدَدِ الْأَجْمَعِينِ لَهَا بَعْدَ مَلَكَلَمْ لَهَا بَعْدَ مَلَكَلَمْ لَهَا بَعْدَ
وَأَخْلَقَ مَلَكَلَمْ لَهَا بَعْدَ مَلَكَلَمْ لَهَا بَعْدَ مَلَكَلَمْ لَهَا بَعْدَ مَلَكَلَمْ لَهَا بَعْدَ
بَارَسْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا
وَفَضَلَتْ بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ
فَرَسْ وَفَوْلَهْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ
عَلِيهِ وَأَكْرَمَلَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ
بَالْقَطْلَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ
بَقْرَاطْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ
حَدَّ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ
اَنْ بَيْحَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ
وَرَسْ بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ
نَشْ بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ
هَرَفَرَزْ بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ
عَطَارَ وَأَسْتَحَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ
كَرَهَهَا صَفَرَهَا سَوْلَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ
رَهَبَهَا رَاهَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ كَلْمَلَمْ لَهَا بَعْدَ

٤٢
زَبَرَهَا نَفَصَنَ رَوْحَ بَوْدَهَا كَرَهَا فَصَلَ تَابَسَانَ جَعَ كَنْدَهَا دَرَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا
فَصَلَ
بَحَونَ اَنْجَيَهَا كَرَهَا دَرَزَهَا دَرَغَهَا شَبَهَا وَشَبَهَا بَهَرَهَا شَبَهَا دَرَهَا حَمَرَهَا اَنْجَيَهَا
دَرَهَا خَصَنَ اَنْجَيَهَا كَرَهَا دَرَزَهَا شَبَهَا بَهَرَهَا اَنْجَيَهَا اَنْجَيَهَا اَنْجَيَهَا
حَرَهَا كَرَهَا شَبَهَا بَهَرَهَا زَنْقَهَا اَنْقَهَا دَرَغَهَا وَشَجَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا
دَرَزَهَا شَبَهَا دَرَهَا وَشَبَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا
بَاهَرَهَا كَرَهَا دَرَهَا شَبَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا
سَنَهَا كَرَهَا دَرَهَا شَبَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا بَهَرَهَا
كَرَهَا دَرَهَا وَدَيدَهَا بَاهَرَهَا دَرَهَا وَدَيدَهَا بَاهَرَهَا دَرَهَا وَدَيدَهَا بَاهَرَهَا
كَرَهَا دَرَهَا وَفَرَزَهَا بَهَرَهَا فَرَسَهَا دَنَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا
شَهَورَهَا دَاهَرَهَا فَرَزَهَا لَهَنَهَا دَرَزَهَا بَهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا
بَسَدَهَا بَهَرَهَا لَهَنَهَا دَرَزَهَا شَبَهَهَا بَهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا
دَهَادَهَا فَهَوَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا
رَهَبَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا
وَرَهَشَهَا بَهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا
نَشَهَا بَهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا
هَرَفَرَزَهَا بَهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا
عَطَارَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا
كَرَهَهَا صَفَرَهَا سَوْلَهَا بَهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا
رَهَبَهَا رَاهَهَا بَهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا بَاهَرَهَا دَهَادَهَا

اما در روز پنجمین باز مدد برآمد و بگشته است و این روز بعد سعد است و مند شاه
پسند خصصه و احلاط او طلک و سفر کردند و این دو عکارا کردند و همچنان شاه کردند و در
هر روز عیار از دریا می بخوردند و این مبارک قدم بعد از زور به بزرگ رسید **لما** و در آن گذشت
در شاهی عرض نموده را است و مدر را فتن آغاز نمود که بر عارفه و فتنی و بدری چون شاهی سوخته و پنهان
نمودند و نزدیک شاه و لفکاخ کردند و همچنان شاه کردند شاهی پسندیده شاهی دینی عده هم تقدیم در
شیر و آنینه شیرت نمودند و هر روز نمودی که در شیر آویزه بخود را سر عالم و ساصی و دله
باشد و خدا بی اندی و صاف کرند **فعیل** بنده اکرم خود در وقت همیشه در فرج نمودند
لها که نه چشم در راضیلی است و در فرین که کردند و در بخود آیینه با بلیخ شود و اکرم در وقت
محبته در زکر می بخوان که نه فرین را خوب باید شایسته و تمام قدر و اکرم غیر از غیر از غیر از غیر از
محض فریاد که نه فرین نه می بدان را کسر و بخود آشید اکرم در وقت همیشه در فرین
لها که نه دشکر و طلکز و تنه اول که نه و تدریجی نشکر و طلکز و تدریجی نشکر و طلکز و بخوبی قصری
مالد و همیشه که نه و تدقیق نام و دو پیش از پیار و لوت زیر بشارا صحیح که از فاعل و مفعول نایاب
و هر روز شریعه از در بخود اکرم خوبه بی و خوشی داده و همیشه نیز خیلی پنهان
دو لست از سلطنت خیر را خوشی خرمه الله علیه مدعی صفو می کند و از دنده هم اکرم خوب
وقت نه را در وقت فریدند زیرا بطلکز از کم بی دلیل نه و وقت نه و همچنان جامعت
که نه فرین بخود از بخود ای ای خوشی بخواهد و بین اسلام ای ای کرو **مشتولت** که برصغیر
عابده را ای وقت بخود ای ای که بعد از کشی خود که
که نه فرین بخود ای ای کشی خود که
و که که کشی خود ای ای که کشیده بخود ای ای همیشه که نه طلبیدن مل بدرید اکرم و

کو نبند که هم پیشتر سکه دار است و دار و اول دیدن آسان دعیم بین لب زده سیم
دیدن آن روان چشم دیدن روی خوب دیگر آنکه هم پیشتر آنایی که اول
پایی برینه راه فتنی دیگر روی شسته ای دیدن شیم در حرام نهاد کردن چند جواز
نیافتنی او که آن چشم پیشتر را قوی وار و اول جمهه نرم او شیدن دیگر در رون
بکشنه و چهارشنبه بکسر آ پر فتن سیم طعام لطیف خواردن چشم خرا و نافتنی نیک
دیگر نیچه را که آبروی لب و رانه رفع کفتنه و سیم سیزده بین سیم سیکلیع
کردن چشم گز که جشنی بند تیکه ایان چه سپز که آبروی را سینه ای از رانه و فدا
رجی دیگر بر دباری سیم نیک سخنی چهارگانه افع و حکم آنست از که حرکت و مغز
دست و در بازو چشم در زمجه راست و مخون و سپز زدم زدن و مژمن و شتو
و کاخ ای اور کرده هله چک خانه نجف است و نموده خانه صفر اکبر و خانه شاهزاد
و چشم را در شناخته داد سپز رخنه بعثم رسیده است هله چک قوی بجهه کردن او سخن ایض
و تی درست بحکم هله چک ضعیف نیچه و عی اوزن و بحدت شکسته هله چک دیگر قوی
باند برگزش طی باشد هله چک خصمه ایض رسیده خور و دکوشی ای از زمجه شیخ
در چک خشم آب رعده و پیش ای ای از چک خود می کند ای ای ای ای ای و همراه
دان ناخدا ننده و شنوتی ناقول رسیده بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار
و بیش بایلر ایل و بیشتر ششنه و بیشتر بایل و بیشتر بسیار بسیار بسیار
سیم و معرفت را مضرت کرده بایل چشم و را و آنیه باشی بر بایل رسیده کو و بد

و خنده بکشند و در رشته منابع با از زمینهای خم ریا از تبکر و زره و نار کلپسای
 در رفاقت که دیده شده اکارا و رشته شنیده زن بیده دز تبکم دیل سرمه خنده شد
 و اکر کسی را تغطیه شد و نار نهاده ایشانه علیه علاوه از هر کشش از زبره
 اندله حصار است غصه اشخوان و دل نشیده شده و قوت خانده دنگه در دن افکنه
 خوف هر کشش **بابه دستم** در معرفت علامات عرضی جهانی زنگو با که بر مملکه با
 ملا و چون لذخوار ب پرخیز در و زبان از لذخ شد پیش از هر کشش **بابه دستم**
 باشد علاج از پرخیزی سرد و سرم با و فصد با پرکرد و از طعم و نارشی رشی با
 از کو و همیش رو و از خرازی شیری های سوار و خوار و حکم و خشک شد و خوش رود و روز
 بیشتر داشت از ذکر بیشتر داشت دا کر علقو خون باشد به رشی هم که نهاده اکر آب پس از
 خور و از فعل صفت ابصیر ب پرخیز خنده ارز و کند و اکر از سود ایشانهای خوبی
 و شیرینی ارز و کند و اکر زبلغم بچه خرازی خوار کشند پس هر یک ابد تو
 علامه با پیکر مر **بابه سیم** در معرفت و خواسته جامی کو بجه در حمام
 شدن و آب کم پر بر پخته عجم رازیان و دار و شمشو ترا فقطع گند و متن راست
 کر و اس نهاده متعال و فماغ راسود و دار و معرفت زیر پیش زیر و ایشانه را ایشانه کرد
 و دل و نیز رخوت دهد و بقراط حکم کو بجه هوله حمر خوده شده با و چشم رود و روده
 با را و دو و هر که دکه با بچم کند سیمان پشتیه آسیاه ایچشم او و خود را دید
بابه ششم در معرفت خواسته متعال **بابه ششم** در معرفت هجریه معنی زانهه زن
 معرفت خواص که داشت هر غافل **بابه ششم** در معرفت خاکیت زهره **بابه ششم**
دستم در معرفت و خاکیت زیره **بابه ششم** در معرفت و خاکیت **بابه ششم**
 سیزدهم در خاکیت و منفعت مغفره **بابه ششم** در معرفت و خاکیت
 پیشتره **بابه پانزدهم** در معرفت خاکیت و منفعت میتوان **بابه پانزدهم**
 ر معرفت و خاکیت نهاده **بابه ششم** در خاکیت و منفعت میتواند **بابه ششم**
مجیدم در معرفت و خاکیت رسایی **بابه ششم** در خاکیت و منفعت
 عطره **بابه ششم** در معرفت و خاکیت دیگر **بابه ششم** در خاکیت در و راشن فروخت
 این **بابه ششم** در معرفت و خاکیت **بابه ششم** در خاکیت و منفعت **بابه ششم**
 در این قصه ضعف مجامعت که از پیش بود **بابه ششم** در خاکیت و منفعت و غلت معنی **بابه ششم**
 در منفعت نیاده که اندیش معنی **بابه ششم** در خاکیت و منفعت هزار خنده **بابه ششم**
 در منفعت هزار آنکه مجامعت را قوت دهد **بابه ششم** در معرفت نهاده که منفعت ندارد
بابه ششم در معرفت نهاده که مجامعت را قوت دهد **بابه ششم** در معرفت نهاده که منفعت ندارد
 در خاکیت صبو باش که مجامعت را قوت دهد **بابه ششم** در صفت معاصرانی که باه را قوت دهد
بابه اول در معرفت آب شنبه و نیمیق جامی هم کم کوید که آب شنبه در سو بان بر جلد
 نوع بست اول سهند رنگ **بابه اول** سرخ رنگ **بابه اول** سرخ رنگ **بابه اول** سرخ رنگ **بابه اول**
 ناید و فعل رطوبت و بلغم و بارش و اکر سخن ناید از زد و بزین خنده ایه اکر زد ناید و فعل صفت ایه
 و اکر ترخیز نکنند و بیل صفت شبهه و اکر ضدا کیه ایه و دیگر ضدا کیه ایه و غلطی ناید از بلغم و بارش
 که از زد و ندیله بست ایه فعل نیاده من بنیه و اکر نیمیدند و علیه بست ایه و از بلغم شبهه و از بلغم شبهه و از بلغم

بابه هفتم در خنده بکر دن موی **بابه هفتم** در معرفت الاعجم معنی زانهه زن
بابه هشتم در معرفت راشن متعال **بابه هشتم** در معرفت هجریه معنی زانهه زن
 معرفت خواص که داشت هر غافل **بابه هشتم** در معرفت خاکیت زهره **بابه هشتم**
دستم در معرفت و خاکیت زیره **بابه هشتم** در معرفت و خاکیت **بابه هشتم**
 سیزدهم در خاکیت و منفعت مغفره **بابه هشتم** در معرفت و خاکیت
 پیشتره **بابه پانزدهم** در معرفت خاکیت و منفعت میتوان **بابه پانزدهم**
 ر معرفت و خاکیت نهاده **بابه هشتم** در خاکیت و منفعت میتواند **بابه هشتم**
مجیدم در معرفت و خاکیت رسایی **بابه هشتم** در خاکیت و منفعت
 عطره **بابه هشتم** در معرفت و خاکیت دیگر **بابه هشتم** در خاکیت در و راشن فروخت
 این **بابه هشتم** در معرفت و خاکیت **بابه هشتم** در خاکیت و منفعت **بابه هشتم**
 در این قصه ضعف مجامعت که از پیش بود **بابه هشتم** در خاکیت و منفعت و غلت معنی **بابه هشتم**
 در منفعت نیاده که اندیش معنی **بابه هشتم** در خاکیت و منفعت هزار خنده **بابه هشتم**
 در منفعت هزار آنکه مجامعت را قوت دهد **بابه هشتم** در معرفت نهاده که منفعت ندارد
بابه هشتم در معرفت نهاده که مجامعت را قوت دهد **بابه هشتم** در معرفت نهاده که منفعت ندارد
 در خاکیت صبو باش که مجامعت را قوت دهد **بابه هشتم** در صفت معاصرانی که باه را قوت دهد
بابه اول در معرفت آب شنبه و نیمیق جامی هم کم کوید که آب شنبه در سو بان بر جلد
 نوع بست اول سهند رنگ **بابه اول** سرخ رنگ **بابه اول** سرخ رنگ **بابه اول** سرخ رنگ **بابه اول**
 ناید و فعل رطوبت و بلغم و بارش و اکر سخن ناید از زد و بزین خنده ایه اکر زد ناید و فعل صفت ایه
 و اکر ترخیز نکنند و بیل صفت شبهه و اکر ضدا کیه ایه و دیگر ضدا کیه ایه و غلطی ناید از بلغم و بارش
 که از زد و ندیله بست ایه فعل نیاده من بنیه و اکر نیمیدند و علیه بست ایه و از بلغم شبهه و از بلغم شبهه و از بلغم

کمی ممی اور میرا برج را حسنه نهاد و زور پسر شود اگر مغز اسراسپی باشد غنی باشیدن دید
 غنی ممی صد عالد ممی برین و در اگر مسوده است **با پشم** و معرفت بخوبات جا
 نتو سوی چکم کو میدانند کم تر کرم و زرم و معدن تر انتها می و پکراسته چکم با نفعی از آن
 ن کنند هر چند هنوز خوش رنگ کنند طبع نزد کمی دار و دکرم و زرم داشت و اگر باشند
 پنجه تو و پشم داشتند بخی اطلاع اور ممی حلا فرت و دکری و سردی را با خشکی د
 بخی خلاف بینت و طبع اوتی بخی هنوز موافق تر از همچنین نیست اما باشد و بخای است
 باشد و اگر باشند باشد نزد اعلان نزد بخی هنوز طبیعت را می دارند و اما قویی را
 نیافان دارند و نشانی دارند و چند کرم و زرم است طبع رازم کم نهاد و نیافرینه نهاد و ابتدی
 پیش از نهاد و زند و در و را نهاد که ده را قریب کنند اما بعده را نیافان دارند و با
 دلکری زد باقی از پنهان تر باشد سده دوست است و اینچه خشک باشد سده و خشک است سده اکبر
 در شکم ده اما پنهان را زرم دارند و مثناه و کروه را قریب کنند و چون باشند و داشت
 بخورد و قصیده با چکم کردند اما ماسه و اینه لطیف است و بیش ران دارند و متفاوت کنند
 سود دارند و بعضی را ابلیک کرند که زبان ندارند **اتا عده** سعی دارند مغفراع ایشان
 میکند و اندیشه ایشان کردند که حداوده و لیکنی سود دارند ایکری و دماغ را فاصله خود را
 بسیار دارند و بیش از ایشان را سود دارند و در فرع سده حداوده کردند و عده کردند و این
 مافع بصد **اتا بیس** طبع با اعلاه دارند خواهد بخوده بخشد از فر و بارجی کرم
 و زرم است دکمه و عصبی را زرم دارند و این مغفرایی خود بخورد زیان دارند و نیک است
 و غنی دو بیله زر و غنیه ای و دیگر است **اتا شده و ایشان** کرم خشک است اگر خشک
 کند اما باشند و ایشان **اتا شکم کان** کرم و زرم راست بلطفه بید و وابسته را بسیار دید
 و سیبه را زرم کند و مثناه را کرم کند و اگر ده را خشک ده و بیل خشک ده و پکه شود و
 رغنی او بیل ایسرا سود دهد و ایسرا مباری که نهانه بخشد و اگر بیان کنند و بیان پنهان
 بخورد و در نیشت را سود دارد **اتا و سود کر شته** بخی نتو سوی چکم کو کردند که نهاد

با پشم و معرفت بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز **با پشم** و خی ممی ایسرا بسیار دید
 هر کم هر دو زرسه را باید بدل بخی هنوز که ممی ایسرا معرفت بخی هنوز
 کو کردند که ایسرا معرفت بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز
 سیاه تو و **با پشم** و معرفت پنهانی ایسرا معرفت کنند بخی هنوز بخی هنوز
 بیان خدم و مایهی تازه خود رون میخی را بینند و دیگر نهاده باشند با خود و ایشان
 با پیش و بوقت مجا معنی ده دل و مجا معنی کند نزد نهاده با خود و ایشان
 میگردد مغفره خود و فکر بالد مجا معنی ده فکر دهد و دیگر مغفره خود ایشان
 همیشی چکم نهاد و بقراط چکم کو پیش بخی هنوز بخی هنوز ده دل و خود را زیان دارد
 و خود دم و خود رون آن سریعی بینند چون مایهی شود مایهی تازه با هم خود رون قریب
 باشد و در نهاده و نکره باشد و غنی نیفته را بدری می دارد ایشان را خانه دیگر شود و کم
 در وقت نهاده میگردد نهاده باز خود رون دهد و باز میخواهد و هر کم باشد ایشان
 میگردد طایفی را بخورد و در این اشنا و بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز
 زیاده کند و اگر کسی بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز
 باشد و هر کم یک قیچی شود و نهاده باز خورد و محل خوابد که میخی نهاده باشند
 در معرفت من فرع ایشان و خی هنوز بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز **با پشم**
 بسیار دارند ایشان اولینی کو دارند و زیر ایشان را خی هنوز بخی هنوز بخی هنوز
 قبول نکرند و هر کم میخی را بکری ده و هم ایشان ده و هم ایشان ده و هم ایشان ده
 بکری نهاده و اگر کسی میخی شود و هم ایشان ده و هم ایشان ده و هم ایشان ده
 که ببول و مثناه میلار و کرده را ایشان ده و هم ایشان ده و هم ایشان ده
 ده بیلی و خی هنوز بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز بخی هنوز
 ده اگر مغفره سود دهد را بار غنی باشیدن و غلبه بر ایشان ده و کری میلار و
 کی میلار

کونه و روی سر اینکه کند و نمی را فریبه سازد و آن بیشتر نمایاد است که نهاد تا حوار است ادویه
 و اسحاق علت نهاده ندارد و **اما کوش خروجی** کرم و سلیمانی خنکه خواج خود ران کرم و
 نهاده و خود نگیرند خروجی اسحاق خلاصه خود ران نزک کرم تراز نمایاده نهاده **اما خروجی**
 چون پدر و مادر نهاده بعد از آن بگشند و فوج علمه هاشور و برده چون چون و مالی خولیاد
 اینها را سوز در دارد **کوش خروجی و قبره** قولیخ را بگیرد و آن بیشتر نمایاد است کند و
 همچنان را فوت دهد و کسی را که نفرست در پای چاه بجا نداشت و آن چنان که در آن بگشند
 آن را بگیر علت هر خرا و مالی خیل را سوز در دارد و لعنه را بگشند و قدری عسل صافی در رویی حل
 کند و بگیر را فوت دهد و نزهه را پرورد و دهنی را شو و دارد که در آن را شو بگیرد
 معتقدند و خوازی اهل فیگنند اند که میل سبود اور تراز نهاده که هر چهار را نهاده کوئی نیز
اما کوش خروجی و سختی دارد و لعنتی است و نهاده اینکه در تا طبعه اکند و اسماهی بارفا
 ر و **اما کوش خلند** و خوشنان چشم سودا یکه باشد و خون را فیض کنند و **اما کوش خلند** که خود
 بلغم ای پسر در فی و لعنه را سوز دارد و خون را زیارت کند و دوکه بگیره **اما کوش خلند** را بخون
 قوت دهد در در که را سوز دارد و بادهایی سوز در را فیض کند **اما سیکه** اسماهی از پسر
 بروجست که همه شده پس پسرها وی **ذات الجنب** اسوز دارد و بارهای بگیرد **اما سیکه** و
 کوش خلند را فکتی خالکار شور **اما سیکه** **اما سیکه** **اما سیکه** مغنا که در حمام بخوبیانه
 بگذارند تا خرق کنند مفاسیل را در در گلو اور در دامن در دامن چکانی منافع داشته باشند
پی اگر که را خون بخیضی بسی را گیر بسته که نه ما لدر و برجو در بکر خود را نهی معقطع شود
 و علیست پس این را از را بگیرد و سوز در پی بجه مالیدن آن نافع نشند **اما سیکه** ای پسر

دلچسپ که نشسته باشد بزیرت ذرا کرد کرم و سرم است و سرخه **اما کوش خلند** می بازد و
 نمی درست از موافقی راست **اما کوش خلند** سبکتر نکو شسته است محبو و خود خیز
 عظیم سوز در داره **اما کوش خلند** سردو خشند است سوز در اینکه در تا آنکه باکندم
 به پزشکی **اما کوش خلند** **اما کوش خلند** بدترین کوششها است سوز داره و قوه لوحه اذنکه فر
 لامعا بسرد باغبیت سوزند بود **اما کوش خلند** اسکر کرم تراز نهاده کوششها است داره
 صدای آور و دخون فاسد تولوزکند اند آنکه در سجوان پاکند بترید بشد و کسی را که
 مونی شنید سوز در داره **اما کوش خلند**
 دارد و همچویی صحر است کوشت این نهاده سوزد از اینکه فر اذنکه **اما کوش خلند** **اما کوش خلند**
 لطفی دارد سبک و سردو خواهی داشت **اما کوش خلند** دو باره **اما کوش خلند** داره با پسر
 و دخون پست به زنندگان خوار و سعادتی ای بادهایی هر دار سوز دارد **اما کوش خلند**
اما کوش خلند دو باره با پسرد و بگویند باید که فرسی هر زنندگی عسل و خونخان و نفلعل و حم
 کشند هر زنچ که از ای و صعوبت پیش شد و مسح کند رباود هایا قطع کند **اما کوش خلند** کرم تراز نهاده
 خشند پیشنهاد است برشند ای کسی و نهاده سوز دارد سوز دارد و خواهی خست و
 خون خود رم زمی را بداره **اما سوز** مسد بصل **اما سوز** **اما سوز** **اما سوز** **اما سوز**
 هر بیرونی ای سوز بصل کو داره و بگیرند و زنکام **اما سوز** **اما سوز** **اما سوز** **اما سوز** **اما سوز**
 چنان است که پیشتر بادر و زنبلهایی ساخت نهاده باشد ای پسره و بیانه ای زیرایی در و د
 پاکه می ایند و دوی بی پسره سوز بصل که سوز ساز خوب است کسی را حسماه ای
 را شسته باشد ای پسره که نهاده سوز بصل ای هر اد ای پسره سوز بصل که سوز ساز خوب است
نهم و رخا هیئت کوشت خونی بدنکه کوشت خونی ای همکه کوششان خونی ای همکه کوششان خونی
 پتھر است و لطفیت تیار عین و رست را نافع باشد **اما کوش خلند** خون را ای خوب کند
 (دم وزرا)

سوز و دار و سو و کور ز نیز مادر مادر مهندی بسته کنند باقی پنهان بپرسیز و نیز
شیره های سرمه خواهات د را اهلی کر چم سرات اکر جهاد خبر خواست قویی و نقد رسرا ماضی شد اما میکرد خواه
او خشن شد باشد یا کوکم کو دود در در و ایشت ر بینی فرید و کاری کاران و در و سخنی زبان دارد
و شیر خوار ز غوره خوار ده رانیک بارند شیره شتر سه ده رجکلر آبکش بید و من نه را فراخ کنند خوار است
شتر سه ده شیر بز سکله از مردمه شیره های ایلانز سکله داشتی دار و سبب شیر کهاد و سر در و سرت
و بز و سخنه را ز دار و ز کام ها ز آزار ب بلیه و بیچ و نیز و خاصیت ناهمه نهاده
آلرزا میوه های بکلر هر سو طبع خیز زیست ن مو آن ماشت خصوصی خوار پر و لطفا را
اما ز ر عالیه های بکلر ایش که جکر خیز باشد و در بی دهی شنید که آن ب ایش که دان که به
و افق ب روی یا بیلدا عالیه های کلمه ب پند و د کم خواه خشن که خواه جهار سو دار و چون بای
سر که خوار سه بعتر یا شد و بی شو شنیکه ز و ترو باب پاز ز هم و خاصیت بیو باز جهوده
اعچه زیرین راست کام و ترسن و ایچه کوشی پنهان سر در و تر بیچه بکیر کام و ترسن و ایش کام افوت
سبکه اتفاقی کسر در در ترسن و لای قویی کور ایش ایا بلع اکن کند و قیچی دفعه کند و صفر را تکلیف دهد
بلکه کو خوش کلاست بعدده و جمله اسکو دهد و دل را قوت دهد و طبع خرا یه مظک کند و که های
پند و دو شنکی بی باز دار و دل خود دکر و ترا ایست دل ایو جکلر او ایس بعده ایش کند و
قولیخ لک دیو ایا ایش کام و ترسن آیه شت را بینی فرید و سخنه اینم وار و دفعه را زیر
دار و د در د کلکو را بیش نه دهانه را کشی سر در و شنک است و قولیخ لک ده و ده صفر ایش د و ده
پشت را خشن کند و در د پشت لک ده و قی را سکن کند و سکم را ب پند و سرفه ایور
و مخکور د بعده را و جکلر را بیش نز بوزر سر در ترا سه سخنه ایچه دار و دل خوار ایرجی دهد

لطفه است از زیر پیشینهای او سبند رازم وارود و کرد و راقوی گند و خون صاف کنند خسته شوند
 شدن بخشد **پشت سفید** کرم و پنهان است لطفه است اسره هر برادر و داماغه از طلوبت بخشد و معده بکند
اچضم و شفعت نعمات چشم کنی که سند ایکم و خشک است هر که سند ایکم خشک خون
 بزداز زین راه چشمی بسته شود بدر رام آبر سداب باش و قبه غمی کار خوش چشمی را بکند بر
 پشت از کنمدا کو کسی را معده در و کنده پاره سند ایکم در رسانی شود اگر کسی چشم خود را
 در کند بر کند ایکم ایکم بکند و در و ندان کنند و در و بسته شد و کند
 در زبانه ایکم آبر سداب راه چشمی چشم خانه شفعت بعده در و شفعته را بین بینه و خمیده باشد
 و غمی کار و بیان کرد و کند **پوشه**
 کرم خشک است و هر که بودن را بمانی بخشد و غمی بکند و بخوردان بخشد
 قوت و راه چشمی ایکم بخشد اگر بودن را بمانی خام کوثر بخشد بخوردان کند
 اما اگر بسیار خود را بسته شد زبان و در و **باور** مالک کینی بجتنی بمانی بخورد کر و با به
 بی خودن عالم خضرش را بپرداز و اگر باز هر دفعه بخوردان بخشد و در کرد و تخفیف بخورد
 باکند و گریز ایکم کو و زن **طلخون** بخودن ایکم و خلاصه ایکم و طعام ایکم **کاشی** سرد
 و خنک است خون را صاف کند و دل و جکر را قوت دهد که خود را زد وی در زیاد
 بیرون و دل و خون را خودن بخشد و علیه که در جکر و در صد و سیز بخورد
 کند هم که ایکم کاشی را بپیشی بخورد و در شفعته را بپرداز و خواب آب و در و اگر چشمی را
 شکم را زد کاشی کرد و بیان کنند بخوردان خون از شکم باشد و در هم که اخون ایکم
 ایکم کاشی
 کوفنی سیار خود رسم ملائکه بجهد و اگر در بسته داماغه ایکم بخورد و معده را باکند و بخود

داکم بانگکر خود را **پشت سفید** و تئی را فرید کند و کونه دویل راسخ کند اما معده را
 دارد و گران کند و مادر یکم و دویل پیش از شور نکو هر بیان کردند و مغزه کارهه با ادم
 کرم خشک است **پشت** لای قوقا مهد و سده از جکر کنند بر و آب شنیدن باز خوار و خون و صفر انگل
بسته کرم خشک است بعد از کنند خود را سروست و در هم خشم شکر و در هم خون و بی ارسمال از
 بسود و از **فندق** بخایت کرم است بسته و معده و حملک را سور و از و دیگر کسی در روی چال کش
 را خشک با و بند و دست را سرا فتحی از ایکم خشک است خود را زنافع پاکند و بخی اقویه بند
 و سیفر ایکم و کرد و را خشک کند **کشمشی** بخایت لطفه است و قوت نام در و و بیچ هنر خواهد
پیز سیاه کرم و تراسته معده را سور و در فله های با با و بیان جملک را آبند و بند و بی ازونه
 کنند هم از پیش ایکم خود رون آن تهمای بخی ایکم لیکز **انگل شیرین** ایکم خشک شنیدن کرم و در چال را
 فر کند لای ریسما رفته ایکم خود رون آب شنید را بیزولید و طبعت را زم کند و معده را افوت
 دهد و دل را بین طلبد و روا بخی هر کسی بخورد و در چال حملک را خشک کنند و خفا را بین زدن شنیدن
 بیکر و شکر افچنی کند **پیز** کرم و تراسته کرد و زم کند و تئی ایکم زد فر کند و ایکم شنیدن
 و ایکم بخودن پیشی در جامه بسیار ملحدت **نوت** کرم و تراسته را زم و تراسته کند و ایکم شنیدن
 در دند و کللو و ضيق را سور و دار و ایکم با پیش و عی خفر غره کنند لای فار را بکش مند و حملک را بکش
 دهد و خون را خود کند و ایکم بخودن خفته ایکم **خرم** کرم و تراسته معده را بپاکش و بپیش ایکم را
 بیفرازی و سنته پیش ایکم شنیدن کم اور در پشت زنافع بخی **خرم** بخورد
 سر دست مدل و حملک را قوت دهد و شنیدن کی ایکم شنیدن کرم و تراسته را زم کند و بیهدا را باز و دار و خوار را
پشت زرده پاش **زرده** در خاصه دسته فنده **لکه** کرم و تراسته دل را قوت و بین لطفه نام
 دارد و سه بیان کند لطفه شنود **لکه** کرم و تراسته فلیخ را بکش بیو با و دار و بکشند **لکه**
 کرم خشک است پیغم بیو و بیان از دفعه کنند بخی های بیغم را سور و ایکم شنیدن **لکه**

بیکر را قوت دهد و اسماں و صفت او را قطع کند و سودا را بکندر و تختی نگیرد پیر وان
 نفع و باریکزد و **بایجدهم** و **حاجیده با حدیث** **تفقیه** سرد و رست برگردانه ایسا را بد
 خوابشی بزد و مغز را قوت دهد و در لکر را بزد و طبعرا و کند و زل و کاخ اسود
 دارد و هر کسر بفقره را با حکم پیو بزد هشتم مالد در راماسی باقی نزد و بکرفته بازد
 کرگر بیامزد و فیضه بدان را کند و بزن دهد تا بخود بروار و بیر کر از بتن نشود **شفر**
 کرم و طیف دسته که بکر بیا بپرسد و شفته را بزد و حشم را در شن دارد و لکل رازم کند
 و آشنا کنجی بازد **شلمه** کرم و نرم هر کسر بیا خحمد و سببه رازم کند و سفر را بزد و اکو بدان
 ای بخشنده بچشمها درست و مایهی را بشنید که سر بازد بکند و فرع کند و اکد و کر با بزد
 و در نرم مالد خضر را بشنید و اکسر را بدان نشونید بکسره را بزد و **شلف** سرد و ر
 است اکر کسی را شاهزاده باشد و در روف شفوه را بزد و بی پالدن نه ای بیل بر داده اکر
 بچشمند و برا ناسی نند بازش نزد بپوشیدن شندر فرد از نظر و هر کا بدل و در نیمه
 کرم را سود واره **پاسن کام** و خنک است ماده را بشنید و در ماغزا کر واره و طارت را
 زامل کند و بلغم را وضع کند و بومیدن آن دل را خدم و نازه و در **رسن** کرم بشنید این
 بلغم را بکدا فرو بایسونیدن آن در دینم سرا او رو **کل** سر و خنک است بومیدن آن و نهار
 قوت و هر داش کام او رسود و سعده را قوت دهد و هر که آن بخل با بیو و محبی شندر را بشنید
 شود **خرنکوشی** معتقد است ای هاسرا زم کند و در و مادر از این نزد و ماغزا نازه در ای
 و ماراث نظر و دید **سرز** کرم خنک است بشنید و بلغم را وضع کند و در غمی ای حسنه
 سر و داره دسته و خوده و صرع و رکسه را وضع کند **سچ** بیست ده کرم خنک است دل و معده
 قوت دهد و همراه ای بیست را قوت دید و زباره کند و سبجی او حصار است ای بکدا
 واره و اسماں و صفر را زابل کند **نای** نزد بطبعه شندر واره و پرسد و خوارست خدارد
 با پسوند ایم در فجهت عطر **نکام** و خنک است بلغم و طیوب و سود را زابل کند

و سر که ور و غنی کل ای در ایم آمیزند و سر در دیام و راسته ایم خنک بالکد که بی و خبر نزدی
بجه نفع هر که نفع ای باشکر بخورد کرم نگیرد بکند و بظالم هنام کند و اکر شخا میده رس دند
 پیکر و در و ندان را فرع کند و اکر ای بفعه را بخورد سر و پر از نهاده و ایس فعن دز
 مهانه و ای برفقی از و ندان را فرع و قطابی را سو در داره **بیرون ففع** بچشم که بزید
 ای هر کرفتی بکیه تله خود بمحی و قدر بی عور بجلد را ایم بکوند بعنه هایی مایه و میمات پاکل قند
 بچون کند رسه رسوز و آقای بند سر برشیده بعد ازان هر و نجفه ایل تن کل کند معده
 قوت و هر و طیعا حررا اعظم کند و بدر بی و ای را خوش کند و بلمغیر ای بزد و ایل و بین فدقی را پر
 بازد و هر که را فهد بست شده پند و برشوت قاده شاد و رم تخم خیر پس ای بار غمی کجند
 مادره بچو شند و بچند بست شده ماله سقی را پلیر و قطب خدی ساخت کند هر جند که بی
 ای شر کند لفظ رشود را که ای بچیر ای ای که هر غرمه کند و اکر بکش **بی حقن** کرم و فرم است
 و ای عینه رازم داره و رفته بزد ای ای نیها رخوردن آن قولیخ قولد کند و اکر که جند
 بچو شند و بچو ماله بپرسه ای شر بزد و دمویرا چد کر دانه و اکر بی شجاع پلیدیه بشد
 بچو شندر را بچو شند و در آی پیشی شندر و بجا هند و فرع کند و در و بیش ای **پیکر** کرم و
 خنک است که بی خوده بیش ای که مارشی بکند و که شندر و نه که قدم نه ای شندر ای کسر را
 بازد و غنی آنچه بیان کرد و بچو را بازد ای بیش و بلغم را بزد و در و ندان اکر ای بازد
 بازد و فرع کند و اکر و آن سیر را بازد و غنی همچو بچو شند و شندر خدی مقدر را
 بنداز و اکر و بچو خوده دفر ای طناس سفر ای ایکل رس ده و رشقت ای او رو **سات خرم**
 خزون در رکنیه لذیز و خشرا ای **سی** کند دنام عده را پیکند و اکر ای هم
 همیزند و رسوانیه هم فرهنگی هم باید بی ایند سمعی بیلد و **با پیکان لطفی** سجد و آن
 ۱۲۰۹

از ده مانع و **پنجم** ضعف نزدیک است ضعف نماین **چهارم** از ضعف آن بوده و **پنجم**
 لذت نهاده ای آن از بسیاری می باشد و شناختی آن بجهد و جاه سیستم باز آن را قید نماید
 شروع علاج این آن باشد و در اول ده ماه را از بیان پاک کنند یا با سوال یا پاسخ غیره باشد
 و هر چند بجهود و عادت کند تا متعده را فتوحی کروان **فصل** دویستی هفتاد و نیم
 هر چند از ضعف ملایم شناختی داشته باشند و میتوانند و اگر قطب خوبی سیستم را فتح
 در مانع را غلبه کرد و بجزیره سیستم بجهد پرورده و کارشی و عزم آن بجهد را در پیش از
 تبلیغ چیزی از باشند بجهد مطلع نمایند و فصل این در حفظ مانع پنهان **فصل** و ضعف همچنانکه
 ضعف بجهد از لذا غیری تلقی نماید و قدر متوجه از سرمه کرد و خشکی بجهد علاج دویست
 هزار ماب که بخار وار و دهور و زرشک بجهد از شیر خوار و آنکه بین باز خوار و کرب
 شعبه زنده و جمیع سیاه ضنكی بجهد بین کرد و باز غش کنند و خود را دشمن ازش
 بخورد و فتح بجهد **پنجم** در داشتن اینکه بجهد کنند نامنی بجهد زنده و چون نامنی
 دچار نمایند و قوت بسیار شود و تخلیه می ایند نه تن و پی آن باشد و داشتن بین داشتن
 باشد و لذت داشتن بجهد کردن نزدیک علاج دیگر رکنون از توسل خودون تا سکنی
 شود و اگر کسی خواهد بجهد می بخواهد از ده بخواهد خود را بسیار کردن **اول** باز داشتن
پنجم از ده ویدن و پی و ده و متفق اخراج اند بجهد است **پنجم** و که به عنوان کارهای **پنجم**
 در تابه که عاشر شناون **چهارم** بسیار سبکنی **پنجم** و سیار خاتمی **ششم** و نیز و سه
 حذر کردن **هفتم** از بسیاری خون کرفتی می می بخواهد برای این سه مکار کردن **کام** از
 نوشیده بی کوئه کردن و پیش کردن **پنجم** در داشتن اینکه بجهد کنند نامنی تپان شود
 بدینکه عذت نامنی بجهد این قوت و متفق اینکه بجهد و ملهزدار و باشد و تا اینجا چهار قید بجهد

دهارن ظهور و درمان را قوت دهد و معده را تقویت و هدایا ماجد و خود بجهد و سرمه و در
 شیخیه که در **ششم** و بعضی از اینکه که من بد کرم و خشک است و بعضی که نیز معده است معده را قوت
 دهد و خود بجهد کم کنند و از این طهور و بخ و خود از اسنای که در نتیجه را باز از مرد **کافر** سرمه
 و خشک است و در وسر را بین نزد و سفیه از این کم کند و عالی حداز خون و لطف را باشند **صل**
 کرم و قوت دهان را قوت دهد و در وسر را بین نزد و زده را ساکن کنند و اینکه پر
 از مفاسد پاک کنند و سیمه را زن کند **چهارم** حکم بایست از عطر کرم و زن ایست دل ایست
 و بد و خشم را در شناختی و بد و عتل با اینقدر ایزدین و زمین و اراده ایزدین و سیمه را از شنی کنند
پنجم در منظر و بکسر زن **نهم** کرم و خشک است و حون و همراه از پیکارت و ماده باشند
 اما از فراط این از بجهش نزد ببرد و ایست داشته اگر دهن زن را زن کند و سده دهن و که و خشک شد
 و ده **کام** و که و سه و **چهارم** بجهد کرم و خشک است را طعام را همچشم کنند و باید از شنکند
ششم سرمه و خشک است و مانع را قوت دهد و در وسر را بین نزد **عشران** کرم و لطفی است
 و نه از طلاق بکسر زن بخوار را از ده مانع باز و دار و در نزد و در پیر بر فرود خشکه دار و **پنجم**
 در داشتن خواج رن ن بدان **نهم** همچوی هفت که باید رهی و باید همچوی هفت که
 ایشان ایش را بشد و بجهد که ایش و بجهد اندیل بشد و در پی ایشان درست پنهان و اینکه دیگر
 کارست باید خواج ایشان **نهم** خشک است میل بکری و در و خون سیاهان بجهد و سرمه ن ردم
 لذات قوت مجامعت ندارند داشتن اینکه در که نه بشد و سکم پزد کرس و سیاه چشم و در جای صون است
 بشد و چیزی پافشی و رسیدن تا چای بیش از آن بجهد حکم کرد و در و کوسته ایزدین از زم و
 نزد ایزدین بشد و در کوشت بجهد اندیل بشد و ایزدین بشدت خود بکار شد و خواج
 لذات کرم و با صداقت بجهد و عیش است با اینکه خود خشک است علی این
 بجهد و اینکه و قرنفل و سل بر زهار نیز کند ماصعنف نیز می شود **پنجم** و دین
 دلکه ضعف را پر خز باشد بجهد ضعف و مجامعت را پیش از **کام** که ضعف

پرخواست تمام پایه و سیما معدن و دیگر کوشت فربه بندانکه خواهد باشد و بخداشان پیز زندگی
 و بار بخشن جوز و بار عین کوشت برای ان کند و بار وعنه و ارجمند رم داشتند
 دخادرم ترنفل باید چون ناچیه شود پنجه سنتقو سخوشی را بین ادراجه باز سرخی
 ارزش و بخورد راه خند خواه چامعت کند و بسیجی برقی زرد رمی راسیده اید
 و قصیده بتریشه برای کند خواه باید را فرمی میشند **بابیت چشم** و شرط بهم ای ای
 چامعت را قوت و بدیکن و شراب ایکوسیجی ایمده بینی تام کیفیت لام عسل شبد
 یکن در پاتیله کند و بخواهند ناکن تمام از روی برد اشته مثود و زیستیل و قانله خواز
 بیها و قرنفل و دا چیانی از زهر بکشید هیچ عجز و عور و فنک از هر سکه را نداش خود
 باید و ببرت و زیندرم عفنان و بجوشیه سین در روی کند انگاهه هر زنده دم
 از کان شریت کند و باز خوار خواجهی صحت را قوت و بدیه **بابیت عزم** و برحیانی خواه
 سپاس است کند خواه ایکرکی بایان کند و بفتایت و بیزه بسته کند و در بیک شهاده کند
 و بعد از این در وسایی بیخی ایکه راست آر کند و بندانکه در زن کند مدت خواز خدا
 و اضل کند و از این بیزه بسته آسی برو کند و بعد از این دو و سه هر دو بیمه ایلیز
 در کند و با عمل معجون کند و بگذاش و تا سخت شود و بعد از این تقدیمی از زر عین کنجد
 بدان خود بیند و بیند رم در چیزی سوده ایان پاشد و باز در بیک از کند
 و باز قدری عین کنجد فر کند و بناشی متبل کند تا شرم خور بیند کنجد پنجه خانی
 در غذه را بخورد کند و از زیک بutar در و قطبی از آگهیه خود کند و محل در بیک زار
 و بعد از این هر دو ز معدا بسته و رم ایان از آن تا اول کند خواه و بیک ای ای
 خوبست و قصیده بایسخ کند **بابیت عینی** و برحیانی خواه را قوت و بدیک داشتا
 عین کوکارشی هنمل و کلورشی منکه و کلارشی هنری بیانه خواه الصنیو بسته دم و
 بخوازند مهرم و خولیان شدم و خاسیده چهارم و خوارم

بپایی کند سبیلیا و غذا کند که در عینی همارت در طبیعت بکند **آهانزد** با پیچه پیچه
 باز کند بزرگ و بیه ساز و بیه را حفر کنند هارت با اس و آن هر مرد و روی طبیعت
 غلیظ باشد بازی باز پایک کرد ناچون پیز زدن اچون نچه شور کار کوشت فربه و دعیف
 بچه کش و میخ را بینوزیده کرد را کر کند و اکنچه عایق کند و تجاه افتد رکش و عقال
 زیاد است کند هاک بیه مزاج ایش ناکر کم بادر عینی و قصیده بالمهن بکو باشد و میباشد
 حال افتد **بابیت چشم** در غذا ایی میخرد هر شنبه پاکش بجا کنند خشک که دانه پیچیده
 و کوکش بجهت بردن تر کوکش تکوکش کوکش دسته کوکش پیکن و کوکش ماکیان نیاه و میباشد
 هزار و بیخ هنگه بایان دلخواه و مازد و دندک سنتقو بیه زکر بیه پیاز شیری کند ز شیری
 و خوار شبد و بیمه ایی اسرخ دار بیه پیشیده کند نا دبور شه و بدلیون دسل و عرقه کامار
 و شکر و پلر ز در فن میند و جلد خوزه دسته و با دام تر و ایکه بیشین و بخونه هنگه
 و ای و کنجد ریزیده ایی همه بایک دیه بیچه میخ میخ را قوت و بدیه **بابیت دشنه** در دار و بیچه
 خواجه صحت را قوت دهد زنک و عینز لغفاران و حجب اتفاق و نیز رشناقل و کیا چندی
 سفا ناصدی و حجب اصنیو را راشک در ایانکه دار ایانکه دار ایانکه دار ایانکه دار
 و خولیخان و دا چیخنی و بیمه سا و ملزه دخشمکانی در و عینی میکن و زه هر کنجد و قرنفل
 و ما هیچ مدعیه و حکم خیزنه و مصلحه و بدلیل و سر نکدین بیلیله ایی ای و دهه بایی را
 قوت و بدیه **بابیت عینی** در غذا ایی خواجه صحت را قوت دهد پیاز اسرخ و پیز کوکش
 بچه بیکی خود کند و بیه عینی کا و بیان کند بیک که بیک فربه که بیک فربه که بیک
 نیز بور و شیخ بایان سیا بور عینی بیان کند و خوار شبد شکر فربه کند و دز و
 کند و ایش ایان نیز نیز کند بچه ایش نیز پیکند رم دا چیخنی و سخندره خولیخان خوار
 بایس بیمه ایان مدلیزند بعد از ایانکه سنتقو شیخی کر و شه سی بیک ایش
 کند و نیز میده در رویی تریکند و تا اول کند و بعد ایان لوشت را بپایی آیان

سه و خنگ است و از نیست باز کنند که و یک نیز **بِرَ الْفَضْلِ** ملحوظ است سعیده
 را پژش باز وارو **بِعْدِ الْفَضْلِ** تکل اهونت معلمی عمل کند **ما رُدْ** و کرم از خنگ
 در و بحجه و دیگم سرووارو لرگمن را بود را **بِصَلِ** پیارست و کرم است اند و بجه
 چهارم چون از بخشی را پژش کنند سود وار و عللت ابردا و ما پیچی پژش همیز
 کنید از خلط غلطیم **بِكَلِّ** از آن حومه کنند و بپشتی اکسی طبلان کنند و صدقه
 او فراخ یا شد از سبب خستت بر وینی سوردار و **أَنْتَ لَكُمْ بِرَبِّ** و مر جخت کار است او
 و بحجه هارم سعیده را پژش همیز و خلط های غلطیط الطبعه کنند **بِرَ الْعَفْ** کامو
 است سرو است و خنگ است و خنون از آن حومه کنند و بپشتی مالمه سود وار
 و ویسرا و سیلان باز وارو **بِعْدِ الْبَرْفَنِ** سعیده تخم مرغ است سود وار با
 سه که کهنه بازی سایید و در موادی دیگر تا طوفن بیکاری و در پژش را کنند
 و اگر زرد و سخن را پژش نهند طار و از آن باز وار و دار و ماسه را بذل از **الْجَهَةِ**
 سه فرود و زیر زبان گزند مغزی با دام مغزه تخم جم رشته صیغه عرضی صحیحای
 در اسوسی ماقدر ریخت **مُرْعِجَ وَكَرِ** اسسه کنند که از ارباب اسوسی بینا میز پرداز
 نیز است سه که از ده اندکی ده سه نه صفر امکان **بَصَلِ** در پستان حرم نامه **سِرِم**
الْقَدْرِ الْجَنِيِّ الْمُرْعِجِ الْأَوَّلِ حَرَمِ رَوْبَشَيَّهِ ان ل رسایی گرمان خنگ
 بخصوص باشی بسیار و زوکند اند که سارند و بیاد حورم افتاد و خنچه باز وار سه
 فراخی و از زانی بفرست بحجه عرب اینکه عدم کنند و داشت ها بر و شنی فلنی پاچ و پرون
حَرَمِ رَوْبَشَيَّهِ هر من نمی بیند که کشت بالتفتی رسد و پرده ازه امده عی
 ناهمیز دیده ایمه حور اینکه کو سعیده ای افتاده بجا داشت همیز سود و پیچ و پیش
 آس رش پاکند و با خوش چون از آن بجه و کام سیار بیصه **حَرَمِ الْأَوَّلِ حَرَمِ رَوْبَشَيَّهِ**
 بـ پنج دن ل رسایی خوشی بجه و تابسی از که عای خنچه باز و از نیز بر قوت پاک

چو غایت پیشست که در شی عفران و سکم کز و سکم شمعه و تخم هزار و صلوپه بسته
 انتفل و دیگر سماقل ولن اعضا همیز بجز بخدرم و رونی خونهندیه زدن
 بسل صاف کاره بزم اعلاء و بخدمت نهاد کنند و خانه زده بله نهایت دار و **بِرَبِّي**
بِكَلِّ معجونی خقضیب اخون کند و مجنی با سیزه ای پیش از طالیزه محنخه اند و چهار
 در پشت کرم کنند بکشیده اند و زن نایند بیا میز و بعد از آن سر را بزد و پرس طایفرا
 باز کنند و بعد هر روزه و هر ۳ روزه ای از آن کند چنانکه اراده وار و می می کند
 خفرو نقصان بیچ عضوا از عضد همیز سند ول را تازه و خرم می دار و رو و ازال
 و رتریجی ای اند ذوق و شوق پنهانی است و از مید هد و از موده ای است رسایی
نَحْنُ وَكَلِّ بدانکه این حکم پیشست در بین اعلی الیان و لاد و تبهه ای خصیحته
 بخشد از از زنی پیاده از زن مادر از آن فایده هر شد بدانکه از نزروت خشکه است میتواند
 تخلیل کند و پنهانها را از تخم بصل کند و کرشت بر و از ای خزر و اینها همیز
 و مسو و دار و آنچه شم را و و حرم **أَشَهِ** سرو و خشک ای حرمه ای اینکه کند و کرشت و پنهان
 از نزد پنهانها همیز بینی پی را قوت دهد و در و بقیه **بَاقِيَ** عذر را که روزانی هر ده
 است و در پیش و دم و خشک کار است در بد و بدم ای از ای ای پیش و سه میکرد و در خشم لشند
 و قاده ها و سلادن از تخم باز وار و بیهوده **نَحْنُ** ای اشی کرم و زن ای است قذل ای
 تخلیل و کاری از تخم پیش **أَشَيْزِ** معدله ای ای ای کاری و زرچی حشرها قوت دهد
 و قوچی کند و از از از از از از ای
 کهنه را پژش همیز باز وار و **أَنْتَ لَكُمْ** ای است نای پیکی ای ای ای ای ای ای ای
 در و بجه و دیگر کو همها همیز بیلیار و حوار پیچی پیچیده مده بصل و دفعه های باز
أَيَا لشکرست سو خنچه سر و خشک که همها همیز قرنیه را بینی دار و بکه فتنی ای ای
 رار و **أَكْلِلِ** خلط های ای
أَلْمَرْجِنِ که دار و از تخم همیز

آن یعنی بقصده تکی پدیده دلمهای چرم باز کسی نیم بعزمیان گرد و سرمه از قره باشد
 حال خود را نمی بینند و اگر نوزم کشیده و را پیده خداوندی پس از صلح پسر شرقی چشم
 صالح سال قوسی پیچو سبک کارهای ترف علمی نیکی به چرم در روی شیرین است راه شد
 کارهای امان و کنیز از دخور چرم که سرمه کار این بارهایان باشد بوسه فیصله چو امروز
 نیکی پیچه کارهایی در پیش از نیکی پیچه و هر کوچه این به رخصی خوبی نیزه میباشد
 و غفت پیکو بقصده حاکم سلطان بقورت بقصده و بالای نیکو اوصیه امان بر قدر سرمه اینه چه
 بستان باران و نیم نیکه بقصده و صلاح سازی چه و اگر نوزم کجعه و را پیده خداوند هر چه
 بغض طالع شور پیش از این بغض حال علویان و عادیان و فران خانی نیکی پیچه و حافظ
 دان و بیزاران نیکی خداوندی از زنان و کنیز که سرمه کار این بارهایان باشد نیکی پیچه با
 منفعت تمام بغض خواه از زنان بغض خاص که نیم و بجو و همه چو پیش از بغض حال سلطان
 نان میباشد بغضی نیکی شقول بس را بجه و بسو و مطری و ساری بسیار بجه بازی نیکه و دیگر
 امیز جز از نیکی بغض خصمان اسرا بسیار بجه که چرم از شیخ سرمه بدانسته نیز
 و کار دنگ بغض و رسانیدن که میباشد بغض کارهایی باور نیان نیکی شیخ
 بغض کار نوزم و بغض خشنه و را پیده خداوند سال نصل بجه و لایه سال بجه یا پایلو
 بغض خداوند بغض خشنه و اسرا بغض خاص و اسرا و کنیز و دلویی بسیار بغض میباشد طلاقی
 و رعایا خلاصه بسیار بغض خاص و لذکر نیکی بغض و انجیز اتفاق سد سبل و ملوفان اینها
 بغض سلطان این بزرگ بسیار و لایه این جهت بگله جوان فرسته و اتوکر ملا و افت بجه است
 و عربت بغض و فصل اینها را نیو و نار آینه بجه زمینی با این اتفاق اینها بگزینند
 افت اسرا زن رسیده بکسر عراق بارش بی جکو موت بزند و دو عدل و اتفاقات بدراز
 در شهان و زویی و فس بسیار کهند مار ملی و بینو و چند کسی بسیار بجه و ریختن
 طبرستان میلغت بجه و را از میکان خدا کشته شر و دو و قفت بسیار را نیز کام

در غفت بسیار بجه و در صیانی چرم را نیزه میباشد بجه آینه لیکن سال ابادان
 پاشد و الله اعلم بالصواب در ایندن نوزم کشیده و بدان آن بدنکه اگر نوزم
 در و نیکی شنیده و را آینه خداوند سال آفه بجه طالع سال اسد باشد کارهای ساده و
 بز کاخان نیکه بغض فرنجه بجه و نیخ از زنان پاشد و فتنه و لاشتر بسیار پاشد بجه
 و در سیاس سارشند و میخ بسیار بجه نیکه که بسیار پاشد و عورت ایکنکه بغض فتنه بجه
 اسنان که مایه بسیار بجه و سرمه میباشد بغض سلاطین بار عدیا عیکنکه پاشد و اکنفر و ز
 در روح انتبه و را آینه خداوند سال قهر طالع سال سلطان پاشد و حال مکر
 نیکه پاشد و امیر چرم در اکار میباشد بغض فتنه فرانخ بجه و حمل باغی مانی و ملای
 میکو بغض طور رفته و حکم از تو بله در بستان کرم بغض و بسان و نیم بسیار بجه
 و وقت نخزان اسرا هیاد به کام کنند و در و بیماری بسیار بغض سوره بکم و مار
 و کنور دنیه سر بجه ساری زنان و کوکهان بسیار شده پیشنه بغض بجه
 برم کم در سه از سخت و نیخ از خنی بجه در لار و مشقی بسیار بجه اگر نوزم و ز
 نیکی شنیده و را آینه خداوند سال جوچ بجه و حمل بجه طالع سال محل بجه عقر بحال سلطان
 پیشنه بغض بز بسیار بجه کارهایی باور نیان نیکه شور و راهیانی این این شیخ
 بیور و بیزار را چهار این از زنگها ای خیوان که بملل فده و منفعت افزایی
 فتنه و اسرا بسیار بجه و کفلکوی ایه بجه عاستان کوکهان کرم بجه در چرم واله
 بسیار شکر بسیاری زنان و کوکهان ایه بجه در این در و غر راهی بسیار
 بجه در ده ماهیت خودم بمنوع کهتران با جهتران بغضی و فخر نیوان
 عما و سعد رحایی زن بجه نیزه ختنه جهتری بزندگی بسیار را این مرفت
 بسیار بجه و کشند که اینه بجه و کار و معان نیکه بجه اگر نوزم و میکه اینه
 در این فضله نزهه دره طالع سال جوچ بسیار بجه و این سال
 قهنه و آنچه بسیار بجه و سرخی اگر این بغض بجه و اینه بجه و این سال
 بسیار بسیار بجه و سرخی ایه بجه در کل بسیار بجه و در و در و زن

روز بگند و اکر را تقریب دهیم باز نهاده رو ز بگند و شغایا بادر و اکر شجاع شنیده همچو داران
شخ کران فیروز ناهنده رو ز بگند اکر اول شر بیو و اکر صیان شپ بیو و اکر را تقریب دهیم
له و ز پیمان بعده اکر را تقریب شغایا بادر و اکر شجاع شنیده همچو و اکر دیوان شنیده
آستان بعده اکر در صیان شه ز بیخ بیخ را بیکردن و اکر و را تقریب دهیم و شغایا پدر اکر
شجاع شنیده همچو رو ز بگند و را قول شه ز بیخ شم خشم بیخ مسیزده رو ز بگند و اکر صیانه
بو دختر بایمکدن و اکر را تقریب دهیم مفده رو ز بگند شغایا بس و اکر شجاع شنیده
شیخ حارث شور ناده رو ز بگند و اکر در صیانه اکر شجاع شنیده وی رو ز بگند و مخالفه
بعض اکر و را تقریب دهیم ناده رو ز بگند لاماش غایا بادر و اکر شجاع شنیده اکر شکور و را قول
شیخ ناده رو ز بگند و اکر در صیانه متنی همانه رو ز بگند و اکر و را تقریب دهی
زو رشغایا بادر و اللهم عالم بالقصوب بایحکم کنخمه لامه حکم خود و مفغان است و
تبراند باز و خشم مفر ز مرد بقصه و دلایل اکر سبلو و در حرم زونی لامه کنخمه کرام
زو ز لامه کل و بقصه بحکم خود خونت و دیره خانه مکنخه است و کرده خانه لامه
است در عال حانه رو شنیده را سپر ز خانه مکنخه بر کرا بحکم قوی شپا لامه دهد و بجهود
ز این قریب اصمه اکر بجهود خشم اشبله مفده و اکر نخخ علاج در زنلاف چشم کوش
دمزان حرفته باشد و خون بیاید این لامه از ز دیگر بکنقد اکر بکیده و بجهود زنلاف همچو پکر زن
هار بسیار و شاخه خون سی و شان فوفل کل امر مخی کل سرخ اقامی کمات همذع کل ایان
نخخ شریعتیه در وسیله سی مجده بمحکم دستی زنلاید **صفان** زون خا پرسان و
کل بیشه کل کاو زبان کل خصیح سکم طهوری اینها را در صیان دویست هفتاد آنچه زنلاید
ماحد منقال ای ابی عازم بعد از اینها فیکنند و در صیان زب صد از کوچه دهد شغایه مفده همان
ملکه عی دیز رفیع کوش زنلاید بسیار بسیار

و در نایبیان نامنظام باران بسیار کرد و مصال راه مصلح میان زمین بجهت عجزی از قدر رسد
پارسی و کرد این بسیار بجهت و در در روم لوسنند از زمین باید رسد با اکرسال و خدا کاران بده
میان زمین و مردان نایاب اخراجی رفعت عشق بازیع ابسته بجهت کدگو هست این مشغول بجهت
با سرمه پنهان بجهت این خدا و سرمه بجهت نسبت بجهت اتفاقا علم باقصو **بابی خی حکم**
المرتضی اکر دیگر نیزهای رشود روت محل را با خود امانت بیماران بجهت از کران نایاب از زمینه روز
پلشند از نیزه کشیده از نیزه روت محل را با خود امانت بیماران بجهت از کران نایاب ایکد و در شفا
پایه ای از نیزه بیشتر نیزه روت قوت آفتاب را بور و وزیر صادر کردن تا وده در دیگر شد اکر دیگر زمین
در کندر و نایبرت روز بکشد از خوش شنا پایه ای اکر روند خوش شنبه نیزه روت قوت قدر ایضی همچو
بعنده ایکد و نیزه بجهت از نیزه شکم بجهت ایضت و نیزه بایکه کدن و اکر از زمین و نیزه روز
زخ میان رکسات د و خشنا یا باید اکر روند خوش شنبه بیشتر نیزه روت قوت قدر ایکد و نیزه زمین روند
بصور و علت فیض بارن و قدر خی بعد از خوش شنبه وی ایه روز بکشد ایه نیزه روت روند خشنا یا باید
که از نیزه دیگر نیزه بیشتر نیزه روت قوت عطر در راه بحد و رسناده البتة قدر ایکد و نیزه روت
در دیگر شد و از خود ای نایبر افتن نیزه بجهت ایکد و نیزه دکرم و نیزه دیگر خود روند که ای
پایه ای اکر دیگر نیزه بیشتر نیزه روت قوت ایه روز بکشد ایه نیزه را با خود خی دیگر نیزه روت
چهار روزه روز بکشد باید ایه روز بکشد ایه از هفت روز بکشد روز بکشد در راه فرمینیان لاد ایضم
نیزه دار ایضف ایضه دعا عاقبت فیض باید و اکر دیگر دینه بیشتر نیزه روت قوت دیگر با خص
زخ ویچی کارن بجهت ایکر دیگر نیزه دیگر نیزه دیگر نیزه دیگر نیزه دیگر نیزه دیگر نیزه دیگر
روز بکشد و ایه را اعلم با ایضه دعا **باب بعد و ایه تین بده بیشتر** اکر شد ایکد ایه
ش بیشتر نیزه دیگر
را دهن و اکر ایکر ایکر نیزه دیگر
شخنا پایه سو اکر ش بکشیده بیشتر دیگر نیزه دیگر نیزه دیگر نیزه دیگر نیزه دیگر نیزه دیگر
از زمین

حاف نخه و فرستنده بچیان در آن محل نخه مل نبند موالله ان بی خود جمهور
دو شعاعی و سهل نشاد و سخنبرت فن ب رسیدن آگر خسنه اگری خوار
زد و آگر خسنه بین طلب نمودی سند و طکر پیر بهتر بکنند ز دوز در آگر خسنه بجهود خود
عدد ۱۷ ۳ قند نفید راه نخه کرده در تمام راه نخه نم کرم کرده بزرگ شد و در باستان سر بر پرسند
شنا با پرداز دلایل تغایل و میخواهند معرفت خود را که کلیف و اگر نشاند اگر سعد حمل
کافر است و نخوی اینهمه را دشنه دهند بپرسند هر زمان که اینها کرم کرد
غشی هذل سند و پردازه این سپید کلاه کلاه و خستان نهاد بین از جراحت اینها کرم کرد
ترکو و سخایی خوده بور و بی صده خود را نبند در وقت هنفی این اعلی ایمکنه **جست**
نارخ هندل را و سر که حل را ره برس خوار ز نمید خوبی بجهود **جست** قلعه **نارخ** سپاهی خوبی
ز پریخ کفرته رفت میور علی اخواز راس وی مثل خودم کرد و بزنان خی کند ناشیه بجهود قلعه
نمکند **جست** همچه همچند نارخ بپاچه خود را اینکه عمل پریخ علی خواز راس وی و دم
کرده بجای نارخ تعقیک کرده کل زرده بپریخ وی لزک ردن تخت خود را بهشد **جست**
کند و رو و کند را که اود و سر ز نمیده ظالمی مدلک کند ز نهاده و دعوه و مژان
ج رشود **جست** و مقرصه خشم در ویا نمید خوش در فرع کویی زیاد و اینهم خوبی اعضا
لست می خفته المعنی ایک **جون** **تبیان** مزیست در محجزه زکریه رازی و داوس فرزو
هزیاده از کله همار نزدیک از بچه بچی افزد و سر تشنی بر کله اطغل پاش خود خود و هم
کله بزیز کشند نم مخالف بچه دوان دلایل خنایا بدرین از بزرگ و دیگران بکند ز دیگه ب
ز غیران قند خود سدیخه صلیت معه خند سخن فسططیل عمل و در بجهود **جست**
عام ۱۴۰۰ م خدمه خانه خانه نم از این خانه خانیا بدرین از بزرگ و دیگران بکند ز دیگه ب
بسیار بجهود حکم علی والیان خود خم خیز و فرسوده همچون در زیر پری خود را بازد

بعد از آن قدر خود را کنی هم مرتب نمی کردند و می بینند که باید از سرمه است لطفاً خورد و نخورد
جهنم پسندی می کنند و توانند میرزه **پسر** **چشم** و **سر** **قیچی** و در راه عضواً را زدن و نخورد
بجهنم پسندند و **صیفان** کلی بیغنه کلی کار و زبان کلی سرمه کلی با یونه قسط طبع قصد
الفر پرده بخواهی داشتند و فوغل جاد و راندن شنی ۲۳ برسیمه لین داده بیهوده باز پرده بخواهی داشتند
جوت پرده بخواهی داشتند و متفاوت آنکه عبارت بعد از آن حسره نبند و عنین زمزمن صدم شفال و افق مختار
لر بکنند و سر زر ای فرقی باقی نهند ناصلحی و عنین زمزمن و پرده دو ای ای ای و بعد از آن پرورفت
هر آن دشنه بجا باید سرخ بازند ناشی بر سر ای زنده بیهوده باز بخوبی **لهفو** **ساختن** **رانی** **گرد**
باوزنله سر کنندش نادیا خابر کلی سرخ کلی بیغنه طفلی سندید و نیزه را نام کریمه لشیده لشیده را
با محل بیغنه بخواهی داشتند و متفاوت آن بعد از آن هدایا کردند بخواهی سرخ پرها بخوبی **نخود** **کر** **کچمه**
لتفیه جدت نزد را لا باید پیش و قوت دهند ای بیهوده ایست که بجهنمی مصطفیکار ای ای ای
کنندش لطف خود را دی نیات ای خدا خاصی **گنجیده** **دوخ** **خن** **آنکه** **کم** ۲۴ و در
یعنی **نخود** **کم** ۲۵ **دوخ** **خن** **آنکه** **کم** ۲۶ دن بیش و دن بیش ای بیهوده ای زن که فرسته درین دن دن بیش پاشند و نشست آن دن که مندر عیا طبع ای دن
نمایند که نهار رایح سینه سوخته کات منعی **چکو** **شت** **مندان** بر کار نوش و نهاده
رفته و متکبر شده بپنجه سرمه ای درواره و گام کر کنند و هر کم که فرسته خود و فور
وقت خوار بیس و دن بیش پاشند که شست فرشیا و در دن دن مخکو کار سرمه کنند **نخود** **کم**
بجهنم خون آمدن ای بیس زخان رایح سینه سوخته عده طعام بیان کردن ساق که لفسته و
بجهنم پلود و فوره درین دن بیش خون ای دن که رطاف کند ای بیهوده آنکه **کم** ۲۷ و **دوخ** **کم** ۲۸
حکم کالخی و کرکه که کوالتنه اهل ای سویی نهاد در کیمه ای ای بخوارند و بخواهی
بسه و بعد از آن کم بزرا بخواهی تا به تحلیل برو و صاف عخره مثل نیزه کند و زن خورد
دش دلله رشنا یا بیهوده **چکو** **جریات** صحیحی بیهوده بیکه سرمه می بینی تبلو ز سه ای خوارند
و بینم سعادتکاری پرست مدلله ذر و کم کوشت بیغنه ای سه ای خوارند و زین دوین ای ای بخوارند
۲۹ **کم** ۳۰ **دوخ** **خن** **آنکه** **کم** ۳۱ **دوخ** **خن** **آنکه** **کم** ۳۲ **دوخ** **خن** **آنکه** **کم** ۳۳ **دوخ** **خن**

اندر و دوستی ایشان پر بده آگه باشی و مجان را نکست ن آنکه کند جمال فضیل سخن شود
مسصور را حاصل کرد **بابلک** شتر بیان کند و باشد که میخون کند و بروندان که بر و سد و ندان
به شو و محظی است **باب** بی خود و این و شیوه ن دو و کنچی پچوره **بابلک** خوشکه شوا پس زر
پارچه عای مالمه بردار و از شیوه پیشتر **بابلک** که که نه پر و غنی پر و غنی پر و غنی خارش
مقدار این شتر **بابلک** هار کنیده اکبر که سعدا بد بر کس افزو و متز بجهز که بید بردن با
پکه بال پیشتر **بابلک** هار که کنیده **بابلک** که کنیده هر یه خصه **بابلک** هار شیر سفلشو **بابلک** دکر خوش
بکنیده و شکه او پر از کشیز کنیده این خواه باران کند و پورند خون رفتن از شکه بازدار و بطران خدا ایشان **بابلک** هار
کاهه را پویند و با کلامه در ما لنه در در را بود داد **بابلک** کند نه خود را بکوچه بود و بزمانه خود را فتی
از عینی زد از دار و از که را ایشانه با مهد و پر فته بازه و در فیله کرکنی اسب اور گین کا و را بام کوینانه
در در و زن کا و در رانی ایندند برای ای اکس قظر خون که را اخنک کند و دوقن جی بزرگ را مالمه و جاع
کنده موند دلکه زمان نهار اکر که را ایشان پست کم نهاده هر و قوش بود و در کنیکه را باست درم خوز جوز یکدم

رخمل بهم بیامزند و بخانه تکرمه اکیست ایغرا بیداره کنیکه را شیوه هم افشنود کند اکه دانه
سینه ایان بلکه دوب بید و برس ایه طلاق کند خون از بین زر رفتن را بازدار و در در سر و شفیمه را بید و هر که بیست
نیانسته خود دستز درست و طربه ک شه خون و قفت بی اعفه در هنر که را ذکر خایم ک دیگی از آنکه
مرد بر او قوت دارد بلکه و مریق فرغلن امبلن رخمل نوع دلکه رزگ را ماله خوبست ایه
حاق و حانه ای دلکه را که در ایه دار ایه دسته خون ر دیگار بیکه موسنچ و بی ایکی و عاق و خا ایه که کند رم ایه
نود اکر نایی صلحه در زر زبان ایه مستله دایه قوه ایه است ایه که میکویه اکر که شلو طریه
و در چشمها را بان بیزنه غنبد ایه چشمها را بان بردار ایه خون صیفی ایزکه دندیده چه چشم

پایه که لکت قبول ایز بر و هر کاه طلغه پیشند و خود را که بزیر کند نیز قلعه بجز در و دم بجز در
که بسیار دخنی است نیاده ایله هچ رخوبت ایچ و نی افند و کسی ایت بیخون ایه لعل و جد صفت
قرنفل دار چلنی شتر نیز حر صاف میخ شاسته ایغون سداب فلکل عمل هر کاه
رسانان باشد له برا بر و هر کاه نا بستان باشد بعد کفاف تم کند ایه لعله شما پایه
نخن لهر مهر میزلا لحمد داده **مجھم** ایسرا خربت نه تیه ای که ماین و را باغه د و جو نه
تلکه بجنه هند فوقی ریانک خوب ساده هم دار معلم ش و نیج عدیجی نزل
با مردانه چلنی حواره ناسنست سند کوفه را سخه خرید زاج سند سکون
دو دا تکی نم **بابلک** د و ده کند **حوسن شیا** ف مخدوی پر زاده بجستیل قمی جو غنی هشم و خواری هشم
مجھم بسارت ش و نیخ مخلول هم استه طریق ایه بجهز پیش ایس ایه هار اس و دیکو فته
جی بچه باینی نه شیا زن بود هشم بالند نافع است **بابلک** دیم دیکه دند
ذ رضیعی هده په غواچ این عدت که دیکه هم کنخ کز دیکه هم کنخ پیش ده دم هم هر طیار د
پکه دیکه هم خونل دیم دم عاق و خاره و بکدر دم بیمه و خنم کفری د و دم هم ای
چکه را خوب دیس بر پا هم خدنا عسل بی هنر هورون بکدر دم خود و عده را قوی کند و
بویی و هن را خوش کند و ای رفتن رز بیان را بار و ای دیکه هم کنخ را بیهار ایه اکیسی نی
میخون را بچه روا را مو طبیب بیه بجهز نیست **بابلک** قلب شیوه بر پزد و بخورد پیکار
منه نه بر برو **بابلک** هم گنج سندلاده شهد و دیکه هم کو بر سد و درن بکل
دوا پیشی دزه ریک سندلاده **بابلک** هم گنج سندلاده شهد و دیکه هم کو بر سد و درن بکل
انگیزه هم ایلکه هم سخنون کند و شرطی ده و ره سخن و نافع بجهز باون ایله هم **بابلک**
چه عذر دویی هم طیار خدمی بیکه دم و قرنفل غنیده دم بچه را بخورد بکند و بجهز بچل
بر سند و چهه سارش بکند و بخود دیعه بوقت صحبت بکلی را شهار او و هان نکر و بورت
قائم و بد رفع صحفه نیوز و **بابلک** بکدر دیکه بزیر کفاف عذر و در میان در غنی کند
او فراز

لندی از آن شنید و دو اکر سکه زد و پهنه ای دفنی گشته بسیج جانوری در رانی نکرد و از چشم را
مری پا خون خورد و حشره گشند و میرا برآمد و نایل شود و یک مردین بین از آن شیر سکه زد و دیگر
حبار و اشتبه شد بچشم مرده باشد از این جهاد شد و از آن شیر سکه زد و پس از آن شیر سکه زد
ماجی در زمین پر کمی داد و گفتند کشته شد و شور با مرصد لایتیما اکتوپر پا اشتبه پر کوچی را با هنر ایجاد
کسی را حاد و روشن پنهان نمود و دل ان از آن شیر پنهان شد و از اسرار بزرگ کوچی را بزید از نهاده
خاکسته شد با این بیان هنر شد و گفتند که در نکم پنهان بیندازند و اگر کوزه زبرد خاوسیاه به مطلعی
واسطه دان بشوند سومه سر برید و اگر کوزه کاوه با این بیان هنر شد و حشره گشته شد و سر برید و دندر
پهلوی را بادست گشته و اگر حشره استراخن بگشته و پس بینده و شیر را بیندازند بین زدن و هندز گشته
هر کوزه ای ابتدی شود و اگر حشره استراخن بگشته و پس بینده و شیر را بیندازند بین زدن و هندز گشته

پیغمبر از خد و بورا آتشی را فوایز و نیز زد **منفع بدینه** آن که پرورداده ایشان را در دهجه
بچوئند و آتشی را بدانکنند بدینه خواهد داشت و دیگر کار دنیا فریاد در پا
بچوئند و مجام و نقوه و نایخ و دلخواه سود و اسرار دنیا فریاد در پا
سپندان برآمیزد و بپرسی عالیه بهتر شود **دفعه برخی** اگر دم خوار با گردن و نیز خانه باقی نعل و سر
خانه ده و دکنده مرث ن ازان خانه بلیرند **دفعه مکی** اگر رفیع را بخانه ده و دکنده دیگرانی خود
ماکر رفیع را بار غنی بیامیزند درین خانه بندیده هر مکی حدو آزان خانه باشد بمرد و اگر
کنج کنجند را بکیر رفه هر یا هی لایو را نمده بگزند درین خانه بزیر سبی و زیر دنار بزیر مان دلمزا بگزند
پس از آن بچند طبقه ایشان را بیان کنند و در خنی گذاشتند بجذلان رخنی را نکنند هدایت و دیر کاه
خواهد هر جا سر کشند آن ره غنی را بر زدنک ماله باریست پایی خوبشی هر خدمه خواهد گذاشت
نمایند کوون نما آن ره عین از نو قیصمه لبند پایی خوش شنیده **بعید اندیش** هلالی کوون
کار خواهی شد و تحویر را بین بندی بگزند هر چیزی را از ایشان کنند و در روی از زویی بروند
کنی و مینی از نمزو را بکیر و بایسندیده خاک پرند کنی و سر آن خایه را از سر ایشان و بخوبی آشی و نه
انداز و میکار ایشانی را از من بچوئی کوون **حجز نکر بکیر** بگزند که ز را بیان کنند ماله بزیر مسند
درا چلخی و بکدر هم سر کفر نعل و نمید ام نمک عفران را بگزند بخوبی کند و بخود را کار ده
دن نیز که پنهان عله ای خواسته دکنده **باب** و علاج کوون **بھتی** **نظم** سبی را بخوبی و بخود ده
ز پختی صاف از اگنده جمله خود را بچشم را باغفته بپر بشی ای ایه دسر که کهنه از شلیقین ماله باز کهنه
لعل شوژ میباشد ای هر جزت مطهول شوژ **علاج بکدر** **شم** هکرا است بزیر را با کلاب شد خود خواهد
بکدری لایه ای خنچه خود ره بکدر بگزند و رویی از زویی شویی را بکله **غلو** **صلع** دکر
در و سر بزیر سبی فی ای ایه دلخواه بکله ای شلیقین را بکشند را با کلاب شد بکدر کند

در نهاد رکزوم و کندورانه لذت رشتم بیدنی بسیار در وسیع الام پیش از حجت شنود و قرع آن پیش ازی فایل
 پیش در زمان علاج علت جگر کسی را در علت بعد رجکر که بکاله مینی بر کسر بخشش که علاج اجتنی داشت ام
 داشت که روز شتر فایل را خلقت و در در روز هفت شش رفعی و کر برادر علاج کسی بخشش
 در سیستی زد بسیار رسکینی را شد که در وقت نایابی زد تکمیلی بی پیش بگیران و با برداشتن عجزخان
 ساز در گذاشت فیلم دهن چونا ن در بینی خشید که بخشش بزرگی داشت برای خود بخشش
 در در نزد زنان چشمی تجربه نمود که غلظت در واقعیت فیلم و دامنه قدری خود را در کامپیوکر که فرق از این
 در این طلاقی زاید فیلم است بدینکه این اندیشه را خود و زینی سپری صفت بی خاصیت موکلی بر خواهد
 داشت اینچشمی خود را باز کری و سکنی بخواهد در این دیده بگرداند و بینی کوکی محتمل شدند با
 در زمان از این دیده میخواهیم از این خواهاب نکل بر جزو رای هم شنیده با خشکی خود را خود میخواهیم
 که در راه بخوبی زیاد باید دوقن خون چکر کن و صفت بی خواهیم داشت
 دلایلی میخواهیم از این خواهاب نکل بر جزو رای هم شنیده با خشکی خود را خود میخواهیم
 ناخواست را اضافه و علت بدین ناخواست بحسبی دین این دستی خوشی با منتهی بحاجی که باشد دسته دین
 بجهودی لذل بصفدم سهل نتو که اندیشه بیانی بسیار نفعی هم کشندند این چنینی بیشتر خواهد
 کششی باشد زیارت بدو زد این خشکی کام سخنی بوز شکری این باشندیم سرمه در علاج اجتنی بهتر
 غلو و اچکش و سرفیع علاج بین متفاوت دارد و عنی بزرگ است بخوبی نوشتندند
 گفته قطع ضریش ندوسته دیگر نموده پیش از هبی علاج و دست چکت لذلیم هم در این
 سخنان و انتشار آن پایه صفت و اندیشه که دارد بازدار و مرضی نیز میباشد
 دلیلی هم در زده چوپانه بخوبی نموده که دارد بازدار و مرضی نیز میباشد
 زیارت چشمی بخوبی نموده که دارد بازدار و مرضی نیز میباشد
 دلیلی هم در زده چوپانه بخوبی نموده که دارد بازدار و مرضی نیز میباشد
 زیارت چشمی بخوبی نموده که دارد بازدار و مرضی نیز میباشد
 دلیلی هم در زده چوپانه بخوبی نموده که دارد بازدار و مرضی نیز میباشد
 پیش از این میخواهیم از این مرضی بخوبی نموده که دارد بازدار و مرضی نیز میباشد
 میخواهیم از این مرضی بخوبی نموده که دارد بازدار و مرضی نیز میباشد

تعجبیه باش که لذل بخوبی خود را علی از در رکور با فراغ پیش در آنکه این دو نهاده هر دو داشت
 شود در این میشکاره بخوبی جدا شکر ایکرم او بخورد و در در نهاده داشت پاک بخوبی خود را
علاج سبلان از آن که گرفتش میشکاره از در این میشکاره بخوبی میخواهیم شکر از نهاده
 علاج اجتنی بخود سهل جذل از از آن پیش بخوبی خود را علی ایکرم او بخوبی پیش بخوبی خود را
 شکر بخوبی کشند رکشند میخواهیم شکر بخوبی خود را علی ایکرم او بخوبی خود را
 کسی را که مارشی کنیده بعذر در از این این کویلهه نمود بخود سبلان بخوبی خود را علی ایکرم
 بخافون برشک خوار سبب داشت این هم در فیع علاج شکسته باشد را بخوبی خود را علی ایکرم
 بخود از در فیع خود را علی ایکرم از در فیع علاج شکسته باشد را بخوبی خود را علی ایکرم
 شد نکو **دفعه مشی** هر اندیشه را علی ایکرم بخوبی خود را علی ایکرم بخوبی خود را علی ایکرم
 از آن پیش بخوبی خود را علی ایکرم بخوبی خود را علی ایکرم بخوبی خود را علی ایکرم
مدان کسی را علی ایکرم در نهاده لذل ایکرم که دارد بخوبی خود را علی ایکرم بخوبی خود را
 بخافون کشته تباشد شکسته باشد بخوبی خود را علی ایکرم بخوبی خود را علی ایکرم
 بخند و در این در دشکشی همکاری **علاج سبلان** دارکه هم کو دیگر سکنی کمی با پالمیوی خود را علی ایکرم
 شکسته باشد که را با طلب سد بخوبی خود را علی ایکرم باشد که دیگر سکنی کمی با پالمیوی خود را علی ایکرم
 کو دشکشی سکنی کمی باز بخوبی که دارد بخوبی خود را علی ایکرم باشند
 زاده و سخنیه کمی در زده ایکرم باز بخوبی خود را علی ایکرم باشند
 چو آنده را از این عرق بیکن شکسته باشد بخوبی خود را علی ایکرم که از این شکسته
در و ماذنل معنی نی علی ایکرم زخان ایکرم بخوبی خود را علی ایکرم
 دلکه بخوبی خود را علی ایکرم باشد که دشکشی سکنی کمی در زده ایکرم
 باشند و هدز ایکرم دون قوچی که در این سکنی سکنی کمی در زده ایکرم
 این خوبی بخوبی بخوبی ایکرم کمی باز بخوبی خود را علی ایکرم
 در ایکرم و کندورانه باز ایکرم کمی باز بخوبی خود را علی ایکرم

نیز کاموکا و بیان فتنه باشد بین از حضیچه حدیث پیدا نزدیکی خود را میگذرد
چون نوز در دروغ کمند کرد دار و بخواسته نمود در از زردن جصل سیدا شرحون بر کمند کرد
دانده و بخواسته که بخضی سیدا شری دارد و بخیشم گفلان که بخیشم سیخ و بطرکاره
تو قیادی شکری عکس کرد اینکل کمند بکند صفت طبق عقایب تقدیمه است دم معلم از در مجمع غرض
سوزم حضیچی در دم عقول از در سیاست های اینکه بکدر دم و نیم آغازه را پورت صفت دارد
عکون را بخشم رود بخیم سیخ و سپند در در دم جمع در و غش کل و خدا و بیان و کوکن
خود صفت نیاف و نزدیکی خود بخیم و سلاق و سخه ای این بخشم از رسیده ما و مو و فرجه
ذلیل کمند آن را بخیم را بخیم علیه و میری خیر خیف از تحمل نصوح بخیم کنرا افکار
و اینکه از زیر و صاف ابر و نهر و سیح از ملطف رخته را نهانل سیحه از هم خیج و خیچ
نسته و نزدیکی خود بخیم اعتراف نهاد می سخه از زیر و بخیم کد دم ازند و کشته بکدم و کدم و کدم
اقایی از هم سیحه از ملطف نزدیکی خود بخیم صفحه و بخیم صفحه و بخیم صفحه و بخیم صفحه
بهرز دیبا کسیده بخیم صفحه از ملطف نزدیکی خود بخیم صفحه و بخیم صفحه و بخیم صفحه
برگ و بید بخیم صفحه از ملطف اینکه بخیم صفحه و بخیم صفحه و بخیم صفحه و بخیم صفحه
سداب سیه از نزدیکی خود بخیم صفحه و بخیم صفحه و بخیم صفحه و بخیم صفحه و بخیم صفحه
دار بخیم لایه ای فیضیه و بخیم که بخیم دار و بخیم دار و بخیم دار و بخیم دار و بخیم
و بخیم دار و بخیم
و بخیم دار و بخیم
طلا کمند باش و بین از ملطف این نزدیکی کمند پرسته نهاده بخیم از هم بخیم کمند زیر خیج
له دم شبیه بانی دو درم کل و سلاق از نزدیکی هم شتر دم سیل متفاعل برای از هم بخیم بدر دم
کوفته و بخته بخیم دار و بخته و بخته و بخته
پانزده زلیل هم خیج ای که و بخیم علیه ای ما ای و رفاقت دم دم

ای فیصل میون بیهار سیمین حکم تکید را از پنجه دین کن زد و تخریج کرد و لر خواریست
 امید در تن و کنند کارین فوانیس سار و فوایر و منافع بشیما سازن شاو این یا بندان شاه
 و قدر این نهاده ولایت نخجوان چشت قوت باه میون خنقوت شسته کرد کنند
 و قوت جه عابیر از چفت آن پرست همیله موسرت بگیمه اه بخیل شفیعه و مهمن خوچون
 روی چه زندی ندلن بکه سطحه اندی تو و ریاسخ خصیه ای غلب ن العیاده از هر یکیه
 قبیم صفت خواشی محظی زکیه رهمه اعفه لاقوت و بد و بیوی دا ز اخونی کمند باه و بارا
 بگند و بول حوزه رهی بیشتر از و فوج کند و فغل و ایچیمی بیچل قلکه که پسند خوشی ندلن
 ایهاد و از فلکن عقیزان ایه مردن قظر بحیی چه مهندیه غیر و بیان حی لایه قصده بینه غلط
 رویی شکر شنیده بارجیع او و سه دور و زیسته ایال تناول کند صفت نرشاد عانقله
 این میون هندیست و مفریه ایار سکوره دست دیر ایسخ که ایزد رهی دیر ایکه و اندیه که
 سند بجه و تجع ایضا ایفا ایده بیسا سوهه و دینه بجه کش ایز جل و بجا ز ایل خهون کل
 سخ عودم احمدیه درم عقر نفل ۳۰ و مصطفی ۲۰ و مسون ۳۰ و مسون ۳۰ و م
 قرق ۳۰ و م زربه ایس عفران ۴۰ و م بیانه ایه ایز عقاقله ۲۰ و م بجه
 دیویه بارا کر قوت و محنت بکه مل عقداد عیشی و ایلمه سار و معدک بجه ایل و فیضه ایل
 دوبهه ایز فیپی برو و دجاله دیر بیلا سوکیچل و ایان ایک بجه ناشی ایز بعد زان
 دو و تیه بارابو پیشند نشرست که حیش بکتفا ایش بز کر خو منقاد نافع پنهان قدم باز پیش
 سل تک ایز نتل سل سرثی ایات بر حکم و دارنده بگز است چون سل بیش رکی اول
 سل بیش ایل ایز ره و نای ایان تیره و بانه و بانه ایل بگشتہ ایک شیه و بیش ماهمی خو بجه و ایلی
 نهاده و بیو ایس بجه چون هر ایک شیه و ایل شیه و بخون بیش ایل ایز ایز و ده
 غم بجه و دریان خون بیکنی شیه و دره است چون و لیز که دریان بجه ایل ایز سل بیکی
 بیکی بجه و راز خون بکس و بکس میا بیکنی و بیکه ایز ایل ایز ایز و ده غنیه
 بجه ایل کر خدای بایل سل پیز زان بیکون و بیکه ایز ایل ایز ایل ایز ایل
 بیکی بجه و راز خون بکس و بکس میا بیکنی و بیکه ایز ایل ایز ایل ایز ایل
 دیان سل دیده مندیه بیکه عیه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه
 فرنزندیه بیکه بیکه

کره عالم ایز نوبه رخچ بجه دیان باتها با قوت و ختمه ایسیه و دیمی بکه بجه کله ایل
 بیسا بجه و بخدا و بزسته ایز زیان رسه و بفرزندیه بجه دل ایل ایز دن بیزه ایل ایز
 بانه و بخل کله دز بیزه ایکنده بجه و بخون بیسیه ایل زاید خون بجه و ده خسته
 بخون ایکس ایل زاید غنیه بجه و بخون سل بیکه ایل ایز بیکه بیکه بیکه
 بآقصده بجه ده و کنمه بجه و دیش بایه ایل ایز دن و دیکه و دیکه
 سکه و دن ایل ایل خود بجه دز بیزه ایل ایل بیکه بیکه بیکه بیکه
 ایکه بجه و داکه
 داکه و داکه
 بیزه بیکه بجه و دیکه و بخون بیمان سل بیکه ایل ایل ایل ایل
 بیزه بیکه بجه و دیکه و بخون بیمان سل بیکه ایل ایل ایل ایل
کونه آن سال بیزه و بخون بجه و بخون بجه و بخون طالع سل بیکه ایل ایل ایل ایل
کونه آن سال بیزه و بخون بجه و بخون بجه و بخون طالع سل بیکه ایل ایل ایل ایل
 خونی کند و دیشل نخون بجه بخون بجه و بخون بجه و بخون بجه و بخون بجه و بخون
 دل ایل ایل بیکه بجه و بخون بجه
 بخون بجه و بخون بجه
 بخون بجه و بخون بجه
 بخون بجه و بخون بجه
سل تک ایز نتل سل سرثی ایات بر حکم و دارنده بگز است چون سل بیش رکی اول
 سل بیش ایل ایز ره و نای ایان تیره و بانه و بانه ایل بگشتہ ایک شیه و بیش ماهمی خو بجه و ایلی
 نهاده و بیو ایس بجه چون هر ایک شیه و ایل شیه و بخون بیش ایل ایز ایز و ده
 غم بجه و دریان خون بیکنی شیه و دره است چون و لیز که دریان بجه ایل ایز سل بیکی
 بیکی بجه و راز خون بکس و بکس میا بیکنی و بیکه ایز ایل ایز ایل ایز ایل
 بجه ایل کر خدای بایل سل پیز زان بیکون و بیکه ایز ایل ایز ایل ایز ایل
 بیکی بجه و راز خون بکس و بکس میا بیکنی و بیکه ایز ایل ایز ایل ایز ایل
 دیان سل دیده مندیه بیکه عیه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه
 فرنزندیه بیکه بیکه

آن را در خندق بشد و غلک کرده بجهه و عین تو بجهه لیکن میوه پسرها شنیده و بجا ریخته بجهه و زو را پنهان کرده
و بسیم و با بجده آنها را بر پرجهه در برابر ریخته بجهه و خز منعی در دادل نیز سپس خوار بجهه
باشد و اگر میان سال از مادر نیز ایدیها روان بجهه لیکن بجهه و سفله و بطبعه و سخن
چیزی و بخوبی و منافق و اکثر رختر سال از مادر متولد شور و پیر و جوانه و فعا و راصه
شکور رویی و با همیه بجهه و اگر این سال خود را باشد صورتیکی تخلیز نیز کنید آنچنان سال و خوش بجهه
متولد شور و پیش از این زر کان بجهه و نیز افت رسید و میزان زور رسید و وزرا مشغله در
میان سلاطین خلاف رفته و فارت و تاراج و شیرزادون و خون ریخته بجهه
جهد اسکو سندان و خسته نایبی زبانهای در سخنی حروف مان بجهه و سرمهای
در زیارتی خوت خیست و هر فرزند بجهه در دادل سال از مادر متولد شور بکر و از
شود و اگر عده نه سار نیز ایک اول بجهه ایک لکن برای خوشی کند و خود را داناد و در
واکر ایک سال از مادر ناید پر طبع و همای او را سفر ساز و شی و هر کجا حرف و در بخش
لطفه و اللهم اعلم بالقصوی **بسم الله الرحمن الرحيم** خاله امار و خشم حروف را پاید و دو بعد
از آن کو بید و پیش بسته خود گزینی کرد و له حصنه خص و یک روز پیشتر بزره قهوه را پیاز
بجود نیزه بخورد و بعد از آن میخون خوبی در ایمل نایند محبتی محبت است **فایده**
در نیوی **مشتیه** و **در مدباب** بدکله و رانصد و شصدت و دیگر بحروف همان رنگی
این را سالم است و این نیز بخیچه مذکور میکرد و دوچیز تخریه رسمی و در از ایندیکی نیز بخیچه
نماید **غیر آن سند و هزار و خدم و دوازده سال** که خیلی کنان و **تسلیطی** از این طریق **آن طریق**
و از پر طل دم زینه ای **صفحی اللہ** **مشتیه** و رانصد و شصدت و **چشت** سال و **تیفی**
ششیز و رانصد و چهل و شصت سال از این و **معیظة شریف** اللہ و **تائشیه** و رانصد
پنجاه هفت سال و دارند **علم** **نیم** با مریس عده بین **و عدای** **سلام** **حجز** و **رسید** و **سی** سال
و از مادر **شیفت** **علیه** **نیم** و **خلایه** **تسی** **ششیز** و **ده** **تیفی** **سال** و از مادر **شیفت**

در این **شیفت** **کرو** **میان** **سال** **بر** **بیچاره** **نمیم** و **بجود** **بجهه** و **اگر** **بجهه** **بجذب** و **اگر** **بجهه** **بجذب**
بجذب **خلال** **سال** **بر** **بیچاره** **آن زبرگی** **بیز** **لیل** **کرنید** **لیل** **بجهه** **از** **چه** **منبه** **کسانی** **سیه**
و **را** **آیه** **و** **هر** **ب** **اک** **کوب** و **خون** **ریخته** **بجهه** **میان** **سر** **کرو** و **دو** **کو** **سترا** **بجهه** **پیوارا**
آفت **لند** **کشته** **خوب** **بجهه** **نیز** **نایبی** **نیک** **کر** **بجهه** **و** **کشیده** **کان** **بجهه** **دیل** **کند** **که** **هر** **فرزند** **بجهه**
حال زیاد **بیل** **بیل** **پیشی** **سلاطینی** **دل** **کشی** **دان** **بجهه** **با** **انشی** **و** **دست** **ریچی** **بجهه**
اگر **میان** **سال** **زاید** **بیل** **و** **نای** **انجده** **اک** **با** **کرس** **ال** **زاید** **بخوبی** **و** **انفع** **بلیس** **بجهه** **و** **اک** **خون**
طایف **ک** **کو** **سند** **د** **کا** **بیچاره** **آن زبرگی** **خوبی** **لیل** **کرنید** **اند** **ن** **سال** **رسان** **وسان** **شیر** **در**
کشیده **را** **آفت** **رسان** **لیل** **چیز** **بشه** **و** **حود** **میس** **لیل** **بجهه** **بجهه** **لیکن** **زیر** **لار**
و **دیر** **کرد** **را** **دال** **حک** **ز** **مادر** **ز** **بیل** **کست** **روی** **و** **نیک** **بخوبی** **بجهه** **و** **فرزند** **روزی** **و** **بیل** **لزار**
و **فکوه** **حود** **مان** **و** **رجله** **خیل** **از** **زی** **منفع** **رسان** **چو** **نیان** **سال** **زاید** **شمن** **بیل** **بجهه** **و**
و **فرزند** **لشی** **کم** **بجهه** **پون** **با** **کرس** **ال** **زاید** **بترشی** **و** **کار** **لایع** **ال** **حمد** **و** **نیعنی** **میمن** **پاک**
از **لایع** **لیل** **کوید** **آن** **حی** **خنک** **و** **بی** **ری** **ستران** **لیل** **و** **طریان** **غلک** **کشیده** **و** **میان**
بنایت **سر** **و** **بجهه** **بعضی** **چیز** **لیک** **ه** **اک** **کر** **تی** **بجهه** **و** **اک** **رتدن** **ز** **رک** **کان** **بجهه** **بز** **کر**
بجهه **لیل** **بجهه** **و** **فرزند** **حود** **مان** **و** **زیر** **لار** **سار** **بد** **نیت**
و **لشی** **چیز** **و** **لند** **و** **هدنی** **بجهه** **و** **خنک** **کشیده** **و** **نیک** **روی** **و** **اک** **میان** **هی** **سال** **زاید** **ز** **زبص**
و **سد** **و** **نیزه** **و** **ارضه** **ک** **کار** **با** **کرس** **ال** **زاید** **و** **سید** **ب** **قطع** **ب** **لشیده** **پون** **بز** **و** **کار** **لایع** **سال** **لایع**
با **ش** **حص** **آن زبرگی** **خنا** **قولی** **لیل** **کوید** **آن** **سال** **بیل** **چیز** **بیان** **کلمه** **و** **نیخ** **کو** **ن** **بجهه**
و **منیت** **هان** **و** **زاید** **و** **حدل** **پیش** **ن** **بجهه** **و** **علو** **و** **نیزه** **نایز** **بین** **سال** **خونی**
دلی و **ن** **لکامی** **ناین** **ز** **را** **شک** **و** **جعو** **حال** **ل** **همل** **لشی** **بجهه** **و** **هر** **فرزند** **ز** **در** **دال**
سال **از** **مادر** **متولد** **ش** **خنی** **مل** **و** **کم** **چو** **و** **نیک** **دست** **بجهه** **نیک** **دست** **و** **میان** **کند** **ه**
کند **مک** **و** **نیا** **بیل** **اک** **میان** **سال** **زاید** **بیل** **بیل** **کار** **راجعه** **و** **خنی** **لشی** **بیل** **بجهه** **و**
با **کرس** **ال** **زاید** **مادر** **زاید** **بیل** **و** **چو** **بجهه** **آن زبرگی** **لیل**

ملک الحکم و خواجہ پھر الطویلی دریغداز دوستی پیش از اگر وا زا بند او صد و
هزار غافه سیصد و سه کار وا زا بند او دوست آن بدلی خی پا صد و شصت سال و
لز بند او حواله پنجه خان سیصد و شصت دوست اگر وا زا بند هلا کو خان بجز از
وقتی در براه سیصد و شصتی سار میاز جلوی سلطان محمد خدا منده دیگر خواه
رشتی سار وا زا بند از همچو زیلخ و قتل رحیم سیکی سیکی خدا و مختار و اصلی
سی محی بیز را کیصد و پنجاه چهل سار وا زا جلدی همین از این بیک دست و فرزند یکصد و شصت
و شانزده کار وا زا جلوی سلطان محمدی همین همین از در بیان ششاد و هفتاد و از نیم خود و هفتاد
نوزاد پیش خوشی کهنه بخت از ششین شاه سیمیکی همین چهل و پنجاه وا زا جلوی سی
پیش بخت مظاہن علیینی اکیان شاه طهماسب چهل و پندره قدمه از این
فصل اخیر را بحضرت والا تربت حولایی شفیقی دامیستقین دامی معینی خود
القصد و اسلام حواره با هم بحافت دوستی ایش و رایی بیان شده لیکه
دانیت را تحریر نام فرشتگان است پیش کردند برخانم خدا اینها است و در این روز
پیش ایست از برابری اینها بیکار و باز کرمانی کردن دوستی کو دن و عزیز دو
ملوک و سلاطینی را ویدن و صاحب خواستی و صید کردن و بین نهاد و نیز عذر
کردن و جامد پوییدن و جامد پریدن این چهل شنیده است و سفر بعد از خدا زن پندر
لجه بکرایه دادن و داشت و خون از ختن و خوب کرد و من فله بدری و هر چهارین
رو شفده ای سیماز و لعائار و حرم رایی فریده همکرد رایی رونی کشید و دستور
و هر فرید بخود رایی روند بخود رایی ببرد و ماوری کر شنید از لذت
لعله دوچشم ماهه دانیت را بیان علیه اسلام است فرموده چنین دو زن بکارت
که از ارض ختنه و دلیز پارس ایان و خواری کردن بالا بیان قلم بغا برخواست و پیش
شکر و باز کلمنی کردن و دختر نهادن و جامد پریدن دیگر پندر دن نیز بکارت

نیز عالمین دارکه و علیه اسلام پیش و پیش سال ماز طوفانی خیلی بینی علیه اسلام
پیش بندی کشید و پنجاه سال و ز بندیه ای بر اینه علیه بینی و علیه اسلام سه بندی کشید
سار و ز ولادت ای سیعی علیه بینی و آن بندیه ای اسلام سه بندی کشید پیش سال و ز بند
پیشی علیه بندیه ای بندی و پیشی علیه بینی و علیه اسلام هزار بندی کشید پیش
بخت و ز بند بخاده ای ای بندی کشید و خاده ای ای ز بندی علیه سلام و میز و ز
پیش کشید و نزدیک ای ای ز بندی کشید و خاده ای ای ز بندی علیه سلام و میز و ز
پیش زده سار و ز ولادت بالساعات بحضرت خاتم انبیاء صلی اللہ علیه و آله و سلم بندی
حضرت مولایی مسیحی ای ای میر سویمان علی این بندیه ای ای میر سویمان علیه ای صد و هشت سال
نه کشید و پیش و پنجاه و ای ز شهادت آن سید بزرگ ای علیه ای خود ای ای کشید و پیش
و ای ز ولادت سید بخت و پایی ای ای علیه ای
و ای ز ولادت ز ز ولادت واقعه ای
اللیکی علیه ای
پیش بندی و زنی ای
و ز ده مات سید بزرگ ای
بخت و ای
و سید بزرگ ای
رام العزیزی ای
ریام حرم فتحی علیه ای
پیش کشید و پیش سال میز و میز
السلام پیش کشید و ای
الشروعات و ای
پیش کشید و نزدیک ای ای

بکر ما به رفتار نیز همیک دن و محبی گردند پس بعد و پر که در راهی روز بیرون شدند پس این
 عاقبت بچشم بجهود و فرمدیه و ملایم روز بیرون شدند آنرا پس بخت بجهش **با** رخی رات
 از عالم پا اسلام فرمودند امن راین روز نام فرشته است که تو کل از این رشقا پیش ران
 و لیکن بعایست نجساست و در راین روز تعلیمه اسلام خواه بذلت پدر کردند
 و در راین روز خود را نیک با پیشواش شنی از خندک خصوصت و پر که در راین روز بیرون
 عال از راین پوند ما واقعه شنی و آنید سخت اما پیش راین روز بیرون و همیک دن نیز لکه و
 هرچه در راین روز نک شد باز پاسند و پر که در راین روز پیش راین روز بیرون و پر کنند اما قبیح است
 پا پرس و هر فرزند عیاد و راین روز بیرون و دلخواه خواه بذلت پسر بیرون
چهارم **با** اتفاق رات امام علیه اسلام فرمادند که راین روز پیشواست بهم که راه حمله
 شهادت شد از این دیمان و دکمال خواه منون و لفلاح بستی و پیر بارت و فتن جایز است
 و پیش تکمیل کوون و سفر کردن میانه هجداد امام عیاد که زید طحان روز
 هایی در روح و راسته هر فرزندی هر روح و راسته راین روز پیش بخت به و پر کرد
 راین روز پیش راین روز شفای باشد و پر که خواه بذریعی روز بیرون و دلخواه **خشم**
ها اتفاق رات امام علیه اسلام فرمادند که راین روز پیشواست شکایت و مقابله اولین
 روز پیش و آنده بضمهم و راین روز پیش راین روز پیش خواه باشند زاده روز بالغ فرد
 خود را نخواه باز و انت و دروغ نیاید پیش و سرکرد و دروغ نیاید خود رون مادر فرنی
 پس و زندگی و رکه و راین روز که زندگی و پیش و سرکرد و زندگی و راین روز پیش
 روز دلخسته با پیشچن پاز و دلخسته باز کشند و هر فرزند عیاد دلخواه
 روز پیش کو و آنکه زندگانی پیش ما که زندگانی پیش روز کشند و پیش بخت به دلخواه
 بحق خشم خدمانها هار و پر که و شبلین روز خواه پیش بعد از اشتراحت روز
 اثر کنند **خشم** **ما** اتفاق رات امام علیه اسلام فرمادند که راین روز پیش ایمن روز
 لوز کان

سفر گردند و ترقیه کاردن و محدث کاردن و تجارت و صدر چهار کاردن و ملکه محاسن از دن
 و پر که بجهود رفتیه بجهود دلیلیه و روز غلام و گیز خود گردند و علم امور ختنی و ملکت ختنی
 و جاصه هم بریدن و پر شدن همینکو بجهود اما دار و خور گردند پس که در راین روز پیش شود
 شاید روزه روز شنا پایه بجهود هر فرستیه در راین روز که در پیش راین روز پیش بخت باشد و
 راین روت ایکه پیش ایکاری که زندگی پس و پر که در شب پیش راین روز خواب است بلند و ران
 روز اثر کنند **خشم** **ما** اتفاق رات امام علیه اسلام پیش بازی خداوند روز پیش است نامه
 و لشتن و رسالت خداوند و عدم اصر ختنی و پیش و سر که و نهادن و علیا خیار
 گردند و پیش ایکاری خردیدن نیکو بجهود اما بکر عایه و فتنی و خشند کاردن و همیک دن کشت
 و زراعت کاردن و جاصه هم بریدن و پر شدن پس بعد و هر که در راین روز پیش که زندگان دن
 آن روز پیش ایکه و پر که در راین روز پیش رخوار خانه ایه بده و بختی زیاده اشود و هر فرزند
 هر راین روز شکر کو شود و لیل بجهود که پیش و پیش ایکه باشد در پیش و بخت که فنا را پس
 پیش رایو به شود و پر که در شب پیش روز خوار پیشند زور اثر کنند **خشم** **ما** اتفاق راید
 امام علیه اسلام پیش ما پس خداوند روز پیش بجهود همکاری اتفاق همه تجارت کاردن و خردید
 و خود بخت کاردن و دلخواه خواری و ضیافت کاردن و خون کرفتیه بجهود همکاری
 اما بکرها به ختری و خندک کاردن و زراعت کاردن و پیش و بخت که در راین روز پیش
 که اکنند باز پیش بجهود پر که در راین روز پیش و سر کشند و ایه و راین روز پیش
 و هر فرستیه و زیادی روز شد روح و دلخواه ایه ایه و راین روز پیش و پر که در راین
 روز پیش در شب لبین روز خوار پیشند جمله باشند **خشم** **ما** اتفاق رات امام
 علیه اسلام پیش ما پس خداوند روز خواب است هواجت خواری و دلخواه
 ملو سر اسلام ایلین دلیلی دلیل و سفر که عف و همیک دن و دار و خور گردند بجهود نیکوست

کوون و میدکون و مهار پای خریدن و بین و نهادن چشم فیکو بهد و هر که در این روز شفعت
 تو اذکر کرد و هر سی هی کم کنید باز نباید فریزی خود را داشت و چو داشت
 و هر که در این روز سی رشد نایسیزده روز بکش و پیشود و هر که در شیخی روز خود بخوبی
 بعد از شش روز از کند **باز راه ماه** ^{۵۰} لغت راست دام علیه السلام صفرانیده را داشت
 سخت بد است به کارها خود پاک کون خاصه بیدین مطر سلاطینی و بزرگاد و پرمه
 پدرنا و در این روز سیح کا نسبا کردن آن داد را نی در بجواه کا و را از خشتن نمکی بعد
 و هر فرزند خود را درین روز بخود آزمی کنند و نیز گفتة این کمال مصلحت پاک و هر خوب
 از در شیخی روز بخوبی بر و دیگر کند **باز راه ماه** ^{۵۱} لغت راست دام علیه السلام صفرانیده
 از دیگر روز بخوبی بر و دیگر کند **باز راه ماه** ^{۵۲} لغت راست دام علیه السلام صفرانیده
 در این روز مکولون شدن روزی پیغامت بی کرایت خصوصا دیدار ملوک سلاطین
 در این روز مکولون شدن روزی پیغامت بی کرایت خصوصا دیدار ملوک سلاطین
 درین واریثی از صحبت خواستن دلیل کردن و نامه نوشتن و رسالت خواسته
 پنجه بعیزی بسیز رفتنی و بی تراشیدن و مصلحت جایات کردن همچند کشیده و هر که در این
 روز بیکار شنو و بعد از پیش و نخاطر و این و همچو شکو و نزدیکی ناییت روز بکشیده
 شود و فرزندی کرد این روز فوج ^{۵۳} و پیده را نخواسته کرد و شفعتی روز خواسته
 ایشنه از کند **باز راه ماه** ^{۵۴} لغت راست دام علیه السلام صفرانیده را تبدیل خواهی روز میبار
 ایشنه کارها آن را که نوع خاقانی باز کارها نی کارون و لغتی بر بین و بین رفته
 کردن و خرید و فرمخت کردن و من خلاه کردن و صید کردن و جامه بر بین و بین رفته
 در این روز خود بجز نیکی بجه و مسیحی بایه السلام در این روز خود را که بجه و لغت
 روز خونی نباشد که عبور و هر چشم در بین از کم شود روز پا بر ده که در این روز

و نامه خواسته داد و روز نام فرشته ایشنه که میکل بر اینی میکند و میانه دوزنیم
 نیکه ایشنه خرید و فرمخت کوون و هر که در این روز سیح شور زد و شخای ابره ای که در کشیده
 هم ملاک سیح و هر که در این روز پیغاف کم کند زد و پیاس و هر که در این روز نموده بخورد
 لغتی روز شوار بخورد عده کند و از اخیر این روز سیح کار بینی میکردن و هر خواه
 ح و رشیبینی روز پیشند زد و **باز راه** ^{۵۵} ایشنه راست دام علیه السلام صفرانیده
 حاری ای و نیکه دست کارا خواه همه مدین علیه السلام صفرانیده
 و نهادن و شجارت کردن و قرققی دادن و این آن روز شجارت فرج علیه السلام پیش
 و هر یاری روز شفعت کردن و صید کردن و دار و خودن میچند و هر که در این روز
 بخوار شود و ده سر و پیون کر نیکه هم خوشبخته که در این روز پیغاف کم کند **باز راه** ^{۵۶}
 و هر خود بخود رشیبینی روز پیشند عده ایشنه روز شوار کند **باز راه** ^{۵۷} ایشنه راست دام
 علیه السلام صفرانیده نیکست و دام فرشته ایشنه که میکل راست بر زرق و اینی در زن
 سخت مبارکه ایشنه دار و خودن و مسوی تراشیدن و حیا پایی خرسند و حبخت
 خوار استنی و زن خلا کردن همچند کشیده و شفعتی خوش این بیشتر کردن و ناخنی گرفتن
 و ترا علت کردن همچند کشیده و هر جهت که در این روز خواهد داد کرد و هر که در این
 روز پیغاف شفعت بخود نمیکند **باز راه** ^{۵۸} ایشنه راست دام علیه السلام صفرانیده
 روز دو پیغاف و آن دن بکر نیکه همچنان کار و نزدیکی کار و نخواسته همچنان که در این
 پیغاف و هر خوار بجه و رشیبینی روز پیشند عده ایشنه را که در **باز راه** ^{۵۹}
 ایشنه راست دام علیه السلام ایشنه که میغیراند کردن نام فرشته ایشنه که خدا نیمها
 میکل کرده ایشنه را فوج پیغمبر صاحب الدین علیه السلام دین روزی دیوی خود را آمدیده داشت و میز
 فیکر و بجه بخوار را در بین ملوک سلاطین و مراجعت خواستن و گشت و من خلاه

د عالم پر اسلام میفرزندیده لیکن سر زبانیاں میکریت و خوبیده حدود شہر لیکن روز پہنچنے کو مرغ
بچلا تا سفر کردن و نکاح کردن و خون کرنے کی حقیقت و مسیحی تراشیدن و مکاری پر فتن دنار خود ری
جگہ نیک بھروسہ فرزندی حکم دریا لیکن میفرزندید کہا ہیں۔ روز بخایت خلیت خود را کھاہ با پیداوار از از
لطفتی رات دنام عالم پر اسلام میفرزندید کہا ہیں۔ روز بخایت خلیت خود را کھاہ با پیداوار از از
لطفتی رات دنام عالم پر اسلام میفرزندید کہا ہیں۔ روز بخایت خلیت خود را کھاہ با پیداوار از از
بیمار شویں حکم خواہ بھروسہ فرزندی کو دریا لیکن روزندہ در جھوہ آئیں سمجھتے بھروسہ فرزندی
و پسونتیاں رفت و بینی دنہاون و فضکدار دن رکھ ج بستی و حوالجت خواستی بھروسہ
بود و اکنہ کفر پر بھروسہ از غصتی میسری تراشیدن و اکنہ دریا لیکن روز تحری کم کہند بانی پا
و هر خواجہ در شہر لیکن روز پلٹنی بوز جھک کر بھروسہ سید اسٹر فہ روز از کنند پیر و دیلم
ماہ اختی رات دنام عالم پر اسلام میفرزندید کہا ہیں۔ روتکت بھکاریاں کھاچ ج بستی و سنکر کر دن
و جواہر ج بستی و دیدن ملک کے بیمع و نکرت و بھکاریاں کر دن جگہ نیک بھروسہ دیکنی روز
چاہمہ بریدن و دشیدن و فرزندکار حکم دریا لیکن روز بروج و آئینہ بخت بھروسہ دیکنی روز
شہر لیکن روز پلٹنی بزندو بی غلط بھروسہ پیر و دیلم **ماہ** اختی رات دنام عالم پر اسلام میفرزندید کہا ہیں
در زمیندار فاهم شجرت کر دنون و بینی دنہادن رکھ ج بستی و رچہار یا چھپیعف و حوالجت خوا
ستی و خون کر دنیت و مسیحی تراشیدن جگہ نیک بھروسہ فرزندی کم خود بانی دنند و مور
فرزندی حکم دریا لیکن روزندہ روح و آئیں بدوت بر سد و مکار کہ دریا لیکن روز بی شر و میں حکم خود کر
و رشیابیں روزنخ بیکنی باطل بھروسہ **ماہ** اختی رات دنام عالم پر اسلام میفرزندید
گہائی روز سچی ایسٹ نہز بانیکر و ملکیتے بانی دوں و دعا بانیکل و دن تاہلی کر کر در زیر
کم کہ دریا لیکن روزنخ عورت عالم پر العنتی و الدعوب اللذی دلار ماد خرو و میدا شد خود را کھاہ بانی
و اشتقان تا رسیں کر دن بیکنیا کا و اول طعن احمدی عیتی تا سکا پلٹن کر دن مکار کہ دریا لیکن روز
بیمار شویں بیکری ایسٹ بکر دن بکر دن ایا خون کر دنیت و خواتت کو دن بیکنی بھروسہ فرزندی حکم دریا

روز بیرون چهارمین روز از مسخر کنندگان پیش از شرکت شد و هر کوک و هر شرکابی این روز
خواست ببلند خوشبختی خود را از کنندگان پیش از شرکت شد و هر کوک و هر شرکابی این روز
سخن نخواست و در این روز سخن کارن شد و هر کوک و هر شرکابی این روز بجهود صفحه همراه با آفتن برندگان
شدنند و در این روز نکوک و هر شرکابی از تجارت کاردن و پکو عبارت ملکی و دوار و خندوانه و چهار چشمی
خواهد شد و هر چهارمین روز کنندگان پیش از شرکت شد و هر کوک و هر شرکابی این روز پیش از شرکت شد و هر
خواهد شد و هر کوک و هر شرکابی از تجارت کاردن و پکو عبارت ملکی و دوار و خندوانه و چهار چشمی
بخصوص پیش از شرکت شد و در این روز نکش از کنندگان پیش از شرکت شد و هر کوک و هر شرکابی این
کارن روز نکش از تجارت خواه و رخت شناید و سفر کاردن و خارجی و خواستن و احمد کوون جمله
بود لاما عی رست کاردن و دوار و خود کاردن و خون کرفتن بد بحمد هر کوک و هر شرکابی این روز پیش از
پیش از شرکت شد و هر شرکابی این روز نکش از تجارت خواه و رخت شناید و سفر کاردن و خارجی و خواستن و احمد
بعد از رسیدن طلاق هر شرکابی این روز نکش از تجارت خواه و رخت شناید و سفر کاردن و خارجی و خواستن و احمد
پیش از شرکت شد و هر شرکابی این روز نکش از تجارت خواه و رخت شناید و سفر کاردن و خارجی و خواستن و احمد
کاردن و دوار و خود کاردن و پکو عبارت ملکی و دوار و خارجی و خواه و رخت شناید و سفر کاردن و خارجی و خواستن و احمد
روز بیرون چهارمین روز بیرون شرکابی این روز خواه پیش از شرکت شد و هر شرکابی این روز
ذوقی راست امام علیه السلام فرمودند که این روز سخن شنیدن است به کمال افسر کاردن و خارجی و خواستن
کاردن و دوار و خود کاردن و پکو عبارت ملکی و دوار و خارجی و خواه و رخت شناید و سفر کاردن و خارجی و خواستن و احمد
بهر قدر شرعی احده دارین روز بیرون شرکابی این روز بیرون شرکابی این روز بیرون شرکابی این روز
کوک و هر شرکابی این روز شرکابی این روز بیرون شرکابی این روز بیرون شرکابی این روز بیرون شرکابی این
دکه کوک و هر شرکابی این روز شرکابی این روز بیرون شرکابی این روز بیرون شرکابی این روز بیرون شرکابی این
کارن روز نکش از تجارت خواه و رخت شناید و سفر کاردن و خارجی و خواه و رخت شناید و سفر کاردن و خارجی و خواستن و احمد
رخت شناید و سفر کاردن و دوار و خود کاردن و پکو عبارت ملکی و دوار و خارجی و خواه و رخت شناید و سفر کاردن و خارجی و خواستن و احمد

بهم بعده و هر کو در راینی از رترن پیغام که اگر نه بار پایان و مر فرزند خود را بین داشتند بجهت
هر کو در راینی از رترن پیغام که اگر نه بار پایان و مر فرزند خود را بین داشتند بجهت
لذتی و استدلال آن علیه السلام و دادا محضر القضا و ق علی السلام سیف ما شد راینی روز زیارتی مبارز
لست فرزند کلیدی فرمادا و ف رسنگر ون و قصت و عمل را دیدن و جامد برین و دیگر شنید
وعی رت وزرا عوت کوون و کار زیر کردن و راینی روز زنگید لاست و هر کو در راینی رترن پیغام کم
کند فیابد و هر کو میز شو و شنا باشد و هر کو در راینی رترن خواه بیند خشاد راینی و مسلسل شنید و
الله عالم بالقصوب دس تمامی کو سر و فخر خم ترین کویکت بسم الله الرحمن الرحيم کلام طارقی
پدرگان و پادشاهی المحرر لعلی الحمدی محب جلدی بیعنی مجده لاله زلی ان پدر بخود و موجو
الله بدینی الواحد بشنو و نزیده لایدی و صلواته عی و خیرته من خلقه العلی ازلی و اکه
و هر کو از اطهاری لما بعد چون شاکر درین خبر ندان از زیر و دختر بخود راسته میبیند که
کردیه و بینیخی زیاران اینچنان بیاو معتقد خواهند خواه این شریعت زن الکدر نز علی
الاستیجان بالستادیاری باستعمال آن و استعمال بینی خود برخیزد زن عالم بربست مکو و کاری
حذاکه فی المثل مرحع جان از قصوی بیدانش صور و داشتی ن عدم شود و دفع رفع دینی چه زنین
آن آسان بیشتر بحیان شن حمورت و دفع از معمای خاطر این معنی خاطر اینی
صومه سبکت هد و دکله مخیر ناید و هر زر و نفع تبارز لما بعد رسصد هله و اعذل
درست و مل اخذند این حدا که مرا فقت پیراج ایان دارو و هر کو کنیدن بین از نزد
و دینی از چن بند او لاد و انس بی اندیمه ایان رساله شنیل ای رس بمند مرد و دخاله
و خاتمه عده در بیان بینیستیں لشنبه کو بیان ایدی الله علیه السلام تعلیمی الدینی رس
و فتحی علیها کو حکمی ی فرنگی بودند پیرا کو دهل فرنگی اکر سفر ایان دار روی بمالتن
مسنون رسی بیان شده هر سبکه کنیت شنیار لایه حر ازور یا مرضی عدو میشور و خفته کمال
کشته ای رکورست و خیز را در دفع و چیزه و نیمه و نجده هم رسیده و شسته او همیشه
و اخراج ارضی را لجه و بار و را و جماع من اصل خاوت همیکرد و ریاضت ایشان کویی خود

کوتاه کردید چون حکمای فرنگیان که را برج حصار است اور اسکنده بخت سرحد پیر کل
سیم است و بجزیه به مخصوص مدندا طلب این بیرون برپه ریده هر دو در برج خود کردند
و اخراجی اخراج اخراجی
ل استیه اطلاع کرد که اطلاعات فضله ای فران و تجاویان بجا رسید از زنیه در علاج
وسایر اعضا باعظی فی الغیر ملایم است که بکار استیه ای در و لایخی
دوایی حاد و صریحی در این حاد و زنی در این بکتنه در زنجیری اخراجی ناید ناید ناید
آن بسته و اعضا بی بعده و خدمت و سر و در علاج و پیریم و زن و احمد رسیدن با
ستعمال در آن زنجیری از چهار طبلی بی خواهی و بجهی باشی و بجهی و قوت بمعنی
ناید چنانکه در اول سه تا زنجیر را فراست ای و لعله و صده العزیز یا افند
بعد از دستعمال اهل شنی و سوزن در یا خوش فیبا بدید و پدر نمکه سی را با
ستعمال ای ای سرمه ای ساخته ناید خیزه که بی بهره و بکروش بعد از خورد ایام با
آل قلم بیدین و یا بکسر زنفر موده الحال ای شنی را و لعله یا فوره و سایع کردید که
در خواص و خواص ای
و ادونی ای
بایش و روستا در خلا او طلوع بالصیه و العنا عن مع المعمود والغنو عن
بالصیه و العنا عن معمود و قی المعمود بالا اکثره و بالتجربة این صدفه دیده گذشت
بتوپیق الدهر بتعارف خواهی کتاب بیان خواهید معلوم نهاده در اکثر حکمی عالم
سنهوم میکشت اعلام آن بیدین و یا شد که جو پرخیه داشت و الله اعلم لجه خود
و بحقیقته لایخی ای
لخیان که بیوان لایخی ای
ای
شده از عناصر و فرادریان بخیان که از خطا یافتند پنهان خواهید مورسته و مسلی از طبیعت

از خارج پنج دیگر دل مدد نهاده اند از سبیده فتح مکین زد که ملبن کو ترقیت رخواه داده که تحقیق در
در مرستگون است غیری بیشتری برگردانست. سپس بحث داران موضع و درگذشت بر جراحت و آن ملبن خودنموده
لاید خواه همچنان بدل اسطه است تقاضی نزدیکی بیشتر نزد احمد حسن حدائقی بازی بین دو گذشت نهاده
در همان خذ مسدوده ای احتمالی محض مکلفه باعث دفعه سده و ترقیت از این اسطه
میتوشد و لامده انفع عظیم حی پایه ای ایضا بدل اسطه صدده که در اور طبیعت خالی گذاشت
نایاب و بروزت است زیرا که در دیده کافی باشد بدل اسطه حلما ام و قطبی عی واقع شده کافی نفع
محاججه و بحث از شهادت میکند و در بحث دفعه فتح مدده و فتح خارجی بحایت منفذت
بلکه اسطه قدری خواهد بود میکند و از زیرا که بدل اسطه خلیلی تفاح از برجی از همان خذ را او
ذواشه طولانی خواهد بود و میخواهد بحال اسطه منفذت کرده عظمه انفع است زیرا که از این
که از شهادت میکند که از زیرا به طبقات فضیله میکند زیرا بکار و آن طبیعت بدل و زیرا
از زلائق انتکیجی خود را بایم گذشت زنان مدد و نیز بجهة تقوه و فناخ و درست خدا و فتح
غذیه طبیعی فایده مزد از مده است و بجهشی طه بور و بجهشی دل است بی هم بدل اسطه حلما
است تحکام بی و نیز بجهشی دل و مع روحی که از زیر و معاویت شده باید بجهشی دل و بجهشی
کوچی اسره و سویی و پیشی خود را در روح تقدیره شده باید از زد کام طا اه که کریده باید
عظمه از از از از و میخواهی کرم فتح و زندگان شد و کرم مده را و معاویا بجهشی دل اسطه
آنکه علیا کو کرم است فور و بجهشی دل و خشک است رسیده است و در عقایبی
برتند پیش و معمور پیش از فتح و از بجهه راسته خاوز زبان و همها کش که فتنکیج
تعلم هر از غلطیه بعلیت بعلم و ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
باشد که سیریع لایش ایش
واز بجهای عی دل ایش
و خاصی بخایت همیز است زیرا که نفته شنکه ملبن که از ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش

وچیخ مفاصل طلوبت نشکر رست و میخانی از پیرایی بوجی در هن خواهد بود آن ازینی فرد
پاش تقویه از سخا رسیده بسیار ناید و دار و دهن ایام خلقت بوجی طائفه دماغ شنیده است
حضرت صادقی که عاده باره بدهد از پاک و میخانی روز رو بوجی ایام خیریه فتویه دستورت
شاید از ودا قعده باره باز از احلاط بال و از سرمهی ایام خیریه خلی بوجی در پاک طبی خوبی
لایه او ر طبیعت پاک شد پس ایام رغیده است ر عینک ایام کشیدن فتویه حافظه را زیاده مکثه
در پیاس ایام کاه ر طبیعتی برویه زیاده نیز صورت اشده و هر کاه در فتویه حافظه
شیوه ریشه را زد و منفذ میگردند و همانها خلود و در وعی آنکه باگفت لفظی خود مکثه است
که قبول میکند ایام کاهی مدار و میخانی از پیرایی کشیده خواهد بود ایام کاه را پس از کاران
پاک شد و از جفت خوشی سیاطه رسب خواهید بود ایام کو عنیشم است ر دلو است
دوار و لذت پذیری بسیجی نافع است و فتویه سخا رسیده در ریاه بوجی نافع است و فتویه سخا را ز
رسیده در ریاه میخانی و میخانی ایام کاه در دلو و میخانی است که بر ریاه بسته نافع است
و در اینجا همه مکونیت دنیا ایام بعثت اصلاح فتویه ها طبیعته دفع و طبیعت فضله که
ایام بوجی سی اعضا به اش را میان و بغيره ایام و حکمرانی بخواهی دهالی خاص بجهت نزدیک
است میگوید و این ایام بوجی پیز مسلو است و میخانی خوشی بر ریاه را بدل میگردانند و میگذرانند
و باعث در کشتویه است و فتویه کرد و فتویه بوجی و در حقیقی و حکمرانی میگردند و دلایل
فویت بدن و باز و بوجی ایام ایمه که هر تخلص و ایام ایمه را کویات از اعضا بسته ایام
خوشی ایام کشیده نزد بوجی نافع است و میخانی جمع سه عادت را تکه میگردانند و میگذرانند
ایام بوجی که ریشه و پیشی و باعث است که پا سلف میگی بدن و میگوید تضییحی مسامیت دن و برا
و قبل ایمه که میگیرد بر است و که ایام ایمه ایام ایمه ایام ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه
مسازده و میخانی مطریخی ایام بگیرد تپه هر طبقه بوجی و میخانی معطیه ایام ایمه ایمه ایمه
تفنگ کواد را ایام ایمه ایام ایمه
بجهة تخلیل طبلیخی خواره و خودله و از انتهای ایام ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه

دیراکه نذکور شد که نهان کو سیمین جدید که در وقت بیشتر هفتم راه طلاق ملجه است
واین هود و کوچه فرع امتداد است ایضا برای رفع تبعیت بخواست و مجنون از برایی زدن
رسانیدن که نیست و بخواست این خواهد بود از دست چه چیز نمی بیند که نزد پیشنهاد که نیست که نیست
فیضون از نیست که بخوبی افزون است هر کجا در آزان بقدر حجم خود رفیع است برسد روح آزان
است فیضون از نیست طبقاً می بینیم و دلایل بخواست را دیدند که هم مرثیه داشته باشد از کسی غیر
میگردند و دلایل اقوای خود را بخواهند و میگردند و هر کجا هم شنیدند
پیش از اینکه این نیست باشد است این نیست باشد و دلایل اینکه نیست و دلایل اینکه نیست
و میگردند از نیست که بدل افزون هم استقلال نیوان که هر کجا این نیست و دلایل اینکه نیست و
زیانی از نیست را دارند و این خطا پیش از دلایل این خطا میگردند و میگذرند از خطا و خود و
معذربی که میگذرد و این خطا ایسا و ایه بودند میگذرند و دلایل این خطا میگذرند از خطا
دارند پیش از خطا و این خطا پیش از دلایل این خطا و دلایل این خطا میگذرند از خطا و خود
و ایه و دلایل ایه پیش از خطا ایه پیش از خطا پیش ایه و دلایل ایه میگذرند از خطا و خود
شیوه ایه ایه و دلایل ایه ایه
شیوه که نیست و دلایل ایه ایه
پیش از خطا کشیده ایه ایه و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه
دانزی و دلایل ایه ایه
میگذرند و دلایل ایه ایه
بدان جدید آنکه این الدایلیت خاص بجی نه دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه
استقلال میگذرند و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه
پیش از خطا و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه
شیوه ایه ایه و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه و دلایل ایه ایه

گویا پسر و فوج علیم تو پندار بگشی سپه لرها را ارجمند
مورت دیسا په روکم جسد و غفران پنهان چنین و ضریان آرامگاه طلب بر علیه
فروان همین شنکه ارجمند پیر مرد ریکش شه خواهد مردید پیلاشد در چشمی خود را
این بلازمو حس است زه از در سایر نصیحته از راه بجهد کوشیدند که نزد این میوه همچو خوارش
سینه زدند اما لایش ن در کروا لطفه ایش او هم این حرم و میهدا کشته طلب خورد و راه نهاده از
وزسد مذاج بتریزی و ملا فضای نام و مانند بخوبت سعادت پنهان چو حوم این بخوبی سینه
نخست چهارت سیصل بیشتر کشیدند و شستی فرزند خلیل این پیش از براهمی باز این فرد را
در بکسر بکسر کشته دادی چینی بچینی پرسید اکون این حکم مرطع بر سرمه ایش ایش ایش
از مخلقی مولده و پنجه بیست شاهزاد غریب ملکه و مسند صدر و پادشاه و انسانیه باشند خدی خدی خدی خدی
زمان و راز است تهدی یخان نایخ بیست ارجمندی این سیح کرد و در نزد عینی بمناسن ساخته
اگر کنایه پست قطعی علاوه قدر تعلق از این شیوه بی این بحکم خود و بجهد و این که اگر خود از این شیوه
نمیخواهد افت دو اسطه رانکه طبعت این بمحبت فرزند که بجوب پسرت خیل عصویانه ایش
از ایزور کاراول خلدون او سهر غشنو ریگها هدایت بحکم ایش ایش ایش ایش
بر عینه ده خود را تله چهار است با خود را قبوره سرچه چون تقدیرت اینی را که و اقراف
نوار را این حسن سر زینی مدفعون و بجهد آنی در محل این حرفون بجهد فایده باشید
مرزمان چهار کلید بچینی باشد و بعد از نهادن ایش
منظمه برعی و خلدون زبر و سیلی سندگه ضریح و اخراج آن زریل خواهد بجهد علاوه قدر مذاج وین و لکه
آن و راست جو بچه عینی ایش
طلوب ایش
دیابل نیزه پسردار و سکا سیلی ف دیابلی نیزه ایش
دین و زنی ایش
ظاهر و کوشش خود را دینی و قیصر شاهزاده ایش
ناحکم فریاد هم کلدند ایش ایش

پند کر خواه ملا^۱ دا کر فهریت شد از درویش داشتند که نکسی بخواه آن خود را مده بخواهی فخر
شدن او و دوستی عالم است زردا و پیغمبر یعنی رشیع و سلط خدا طلب نهاد و میخواهیم که بخواهی
که حضور خمینی بازی پیغمبر و از غفار^۲ سنه ۹۲۳ تقدیم کرد اذکر شرعاً و ملا اعظم علی کیانی بخواهی
بهم^۳ ساده بصیرتین مغلوب^۴ و علی چون گفت خواهان لهم افسوس نهادار شناخته چون او
را و شنیده داران صداقت اینچه خصوصی عقیدت شدند و دارند او یعنی دارند
فرات^۵ و بر این خواهد داشت اشتبا^۶ از غفار^۷ چنانچه خضرت لازم غرفت^۸ مثل سیستانی کمال^۹ بخواهی
بر هزار فصل^{۱۰} که اشتراحت^{۱۱} خواهی شد از این عذر^{۱۲} معاشر^{۱۳} شدلم^{۱۴} بخواهی میباشد صحور و
هم^{۱۵} نبیند ملا حظه^{۱۶} بخی العظام^{۱۷} بخواهی این در درست^{۱۸} فیض^{۱۹} کش^{۲۰} فغوا^{۲۱} میخواهی خود و بخواهی
تا و علی^{۲۲} بخی علم^{۲۳} خواهی طلاق^{۲۴} شدعا طاد و دیگر^{۲۵} بخی صدیق^{۲۶} داران^{۲۷} معاشر^{۲۸} علی^{۲۹}
رو^{۳۰} کی^{۳۱} بخی^{۳۲} بخی^{۳۳} بخی^{۳۴} بخی^{۳۵} بخی^{۳۶} بخی^{۳۷} بخی^{۳۸} بخی^{۳۹} بخی^{۴۰} بخی^{۴۱} بخی^{۴۲} بخی^{۴۳}
بنقضی^{۴۴} مردول^{۴۵} بخی^{۴۶} بخی^{۴۷} بخی^{۴۸} بخی^{۴۹} بخی^{۵۰} بخی^{۵۱} بخی^{۵۲} بخی^{۵۳} بخی^{۵۴} بخی^{۵۵} بخی^{۵۶} بخی^{۵۷}
چی^{۵۸} بخی^{۵۹} بخی^{۶۰} بخی^{۶۱} بخی^{۶۲} بخی^{۶۳} بخی^{۶۴} بخی^{۶۵} بخی^{۶۶} بخی^{۶۷} بخی^{۶۸} بخی^{۶۹} بخی^{۷۰} بخی^{۷۱} بخی^{۷۲} بخی^{۷۳} بخی^{۷۴} بخی^{۷۵} بخی^{۷۶} بخی^{۷۷} بخی^{۷۸} بخی^{۷۹} بخی^{۸۰} بخی^{۸۱} بخی^{۸۲} بخی^{۸۳} بخی^{۸۴} بخی^{۸۵} بخی^{۸۶} بخی^{۸۷} بخی^{۸۸} بخی^{۸۹} بخی^{۹۰} بخی^{۹۱} بخی^{۹۲} بخی^{۹۳} بخی^{۹۴} بخی^{۹۵} بخی^{۹۶} بخی^{۹۷} بخی^{۹۸} بخی^{۹۹} بخی^{۱۰۰} بخی^{۱۰۱} بخی^{۱۰۲} بخی^{۱۰۳} بخی^{۱۰۴} بخی^{۱۰۵} بخی^{۱۰۶} بخی^{۱۰۷} بخی^{۱۰۸} بخی^{۱۰۹} بخی^{۱۱۰} بخی^{۱۱۱} بخی^{۱۱۲} بخی^{۱۱۳} بخی^{۱۱۴} بخی^{۱۱۵} بخی^{۱۱۶} بخی^{۱۱۷} بخی^{۱۱۸} بخی^{۱۱۹} بخی^{۱۲۰} بخی^{۱۲۱} بخی^{۱۲۲} بخی^{۱۲۳} بخی^{۱۲۴} بخی^{۱۲۵} بخی^{۱۲۶} بخی^{۱۲۷} بخی^{۱۲۸} بخی^{۱۲۹} بخی^{۱۳۰} بخی^{۱۳۱} بخی^{۱۳۲} بخی^{۱۳۳} بخی^{۱۳۴} بخی^{۱۳۵} بخی^{۱۳۶} بخی^{۱۳۷} بخی^{۱۳۸} بخی^{۱۳۹} بخی^{۱۴۰} بخی^{۱۴۱} بخی^{۱۴۲} بخی^{۱۴۳} بخی^{۱۴۴} بخی^{۱۴۵} بخی^{۱۴۶} بخی^{۱۴۷} بخی^{۱۴۸} بخی^{۱۴۹} بخی^{۱۵۰} بخی^{۱۵۱} بخی^{۱۵۲} بخی^{۱۵۳} بخی^{۱۵۴} بخی^{۱۵۵} بخی^{۱۵۶} بخی^{۱۵۷} بخی^{۱۵۸} بخی^{۱۵۹} بخی^{۱۶۰} بخی^{۱۶۱} بخی^{۱۶۲} بخی^{۱۶۳} بخی^{۱۶۴} بخی^{۱۶۵} بخی^{۱۶۶} بخی^{۱۶۷} بخی^{۱۶۸} بخی^{۱۶۹} بخی^{۱۷۰} بخی^{۱۷۱} بخی^{۱۷۲} بخی^{۱۷۳} بخی^{۱۷۴} بخی^{۱۷۵} بخی^{۱۷۶} بخی^{۱۷۷} بخی^{۱۷۸} بخی^{۱۷۹} بخی^{۱۸۰} بخی^{۱۸۱} بخی^{۱۸۲} بخی^{۱۸۳} بخی^{۱۸۴} بخی^{۱۸۵} بخی^{۱۸۶} بخی^{۱۸۷} بخی^{۱۸۸} بخی^{۱۸۹} بخی^{۱۹۰} بخی^{۱۹۱} بخی^{۱۹۲} بخی^{۱۹۳} بخی^{۱۹۴} بخی^{۱۹۵} بخی^{۱۹۶} بخی^{۱۹۷} بخی^{۱۹۸} بخی^{۱۹۹} بخی^{۲۰۰} بخی^{۲۰۱} بخی^{۲۰۲} بخی^{۲۰۳} بخی^{۲۰۴} بخی^{۲۰۵} بخی^{۲۰۶} بخی^{۲۰۷} بخی^{۲۰۸} بخی^{۲۰۹} بخی^{۲۱۰} بخی^{۲۱۱} بخی^{۲۱۲} بخی^{۲۱۳} بخی^{۲۱۴} بخی^{۲۱۵} بخی^{۲۱۶} بخی^{۲۱۷} بخی^{۲۱۸} بخی^{۲۱۹} بخی^{۲۲۰} بخی^{۲۲۱} بخی^{۲۲۲} بخی^{۲۲۳} بخی^{۲۲۴} بخی^{۲۲۵} بخی^{۲۲۶} بخی^{۲۲۷} بخی^{۲۲۸} بخی^{۲۲۹} بخی^{۲۳۰} بخی^{۲۳۱} بخی^{۲۳۲} بخی^{۲۳۳} بخی^{۲۳۴} بخی^{۲۳۵} بخی^{۲۳۶} بخی^{۲۳۷} بخی^{۲۳۸} بخی^{۲۳۹} بخی^{۲۴۰} بخی^{۲۴۱} بخی^{۲۴۲} بخی^{۲۴۳} بخی^{۲۴۴} بخی^{۲۴۵} بخی^{۲۴۶} بخی^{۲۴۷} بخی^{۲۴۸} بخی^{۲۴۹} بخی^{۲۴۱۰} بخی^{۲۴۱۱} بخی^{۲۴۱۲} بخی^{۲۴۱۳} بخی^{۲۴۱۴} بخی^{۲۴۱۵} بخی^{۲۴۱۶} بخی^{۲۴۱۷} بخی^{۲۴۱۸} بخی^{۲۴۱۹} بخی^{۲۴۱۲۰} بخی^{۲۴۱۲۱} بخی^{۲۴۱۲۲} بخی^{۲۴۱۲۳} بخی^{۲۴۱۲۴} بخی^{۲۴۱۲۵} بخی^{۲۴۱۲۶} بخی^{۲۴۱۲۷} بخی^{۲۴۱۲۸} بخی^{۲۴۱۲۹} بخی^{۲۴۱۳۰} بخی^{۲۴۱۳۱} بخی^{۲۴۱۳۲} بخی^{۲۴۱۳۳} بخی^{۲۴۱۳۴} بخی^{۲۴۱۳۵} بخی^{۲۴۱۳۶} بخی^{۲۴۱۳۷} بخی^{۲۴۱۳۸} بخی^{۲۴۱۳۹} بخی^{۲۴۱۳۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۵} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۶} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۷} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۸} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۹} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۰} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۲} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۳} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۴} بخی^{۲۴۱۳۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱}

فقط فلک الالات نیز مجموعه استعدادات فهرست صحابه و اساتید و ائمه اسلامی دارد که در آن مذکور شده است
تبریزی موقت عنده تقدیر باطلیعه اینجا بوده است در فصل اولین مذکور شده این موقت علی‌الله‌ی خداوند
فطرت و خوده بخود و روشی رایی خود را می‌توشد با گزینه طبع و تکثیر شناختی فهمی خود
والحمد لله رب العالمین امیر حوطا بر سرکردانش در پیچیده‌ترین موقیمیت بجهالت خدا و ملکه بجهالت خود
منکار و که هر چند بد نظر هرچنان باحال بگزینه این موقت را در آن موقت خود بجهالت خود
لار و محکام اخلاقی و محاسنی از خواصی و اشراطی مذکور خود و ملکه بجهالت خود که من اینها به مغایر بـ
منفی باشند خلاصه موقو و ممانع مصطفی و دفعه و خاندان عرضه شوند اینها اینها افعال
حلفاء اینها ایشانه نظم و خلوت خجالت بهرسو که بنگاهم آنها نیز نبود و در برخواه فوجیم
ما نقصو که لات علیه نیز است و حواس این طرف انتظام یافته و تهدید بجهالت و مجاز اینها
بررسی پیغمبر خود را که نشانه لایزال خود نیزه باد است بجهالت و تهدید بجهالت خود که می‌گویند از پیغام
الحق و مصباح احراج امکن برای فارس و تو پیچ کلیه استعدادات ما زد و خیلی فتحت فیاض
و ایاد و تجسسی اینها می‌توان اینها از پیغام بر رسمی ایاد است که در و در شام نقد و
لوجه ایسرار را پیغامی خود داشتند اینها می‌توانند مدعی نوادگان و مکافی نوادگان خود را باشند
خانه خوب پیغام طهر بر تنی کن و سعدا ز اینها می‌توان اینها ایضاً دیگر کش می‌گزیند اینها
شوق بر رضوی اینها زندگی می‌نمایند و حساد را نیز دارند و اینها بسیار است که غذای ایام
که خود را طلبی کردن نکنند و می‌گزینند فرمی شوین عجیب است که رحماء مکلام از طرف اینها
در این صفاتی بل و دشمنی را اخیرین نمایند از این بهده این طرح و صورت غریب پیغامی باشد که اینها
و ربطی درین پیغامه را از طبق اینها نمی‌توانند که اینها بجهالت و قصص خوبی خود
این امور غریب و نزد و دست از زنگ امنیتی باز و ایشانه و رسانه ایشانه می‌توانند اینها اینها
درین مصالحه اینها اینها و نکره کردند و می‌گزینند اینها می‌گذارند اینها اینها اینها
خرستند و می‌گزینند اینها می‌گذارند و می‌گزینند اینها می‌گذارند و فرمی قاهر شدند و
در داد و دین می‌گزینند اینها می‌گذارند و می‌گزینند اینها می‌گذارند و فرمی قاهر شدند و

واعضی کو اپنے اینجھا خنایا پکلو و کاہ خلر مر سد کبھی لاخن تجویں تھی افشار مذکور تھے جس کی
نال ایک برق تھا اسی لامورہ جو ہونت پا دو ق آئیا سچی چھکھوں تھے صد شہار مکمل غیر طبعی خلر
بیوکت و تختی ہی ان حصہ و آمدھے و چند ورق اکھان غز نکر مصنیع اخھڑت باجھی خن ب
بیل بو یعنی کسی کو خدستہ نہ کھان سترھا تھا لاجھا پس عوا ایک باندا کرد و مذوق تھا خلر تھا
سدلت شد رفت افشار خلکھل مدد ساقمال و اجدال و تکھا عالی خدابکھن و لکھا
عیاش ن بنیع المکان محکم بیخ در ارا فر والامتن ن دوام اللہ افی ایک ایش لغطہ تھے
و خلر طول جمال فلطفتہ لچا پیغم الحشر و المیزان اکور و نہ کھان نواز جنم ملکا عازیز ایک
خنود کشہ تو بھل بسیار بخوبی و بخوبی سخھڑ کر اکن کتبہ نفی سکھا علیپی نہ دل رائی تھا غصہ
خنود کو کھل کا نہ علکا بچا نہ بعسی رسا پیدا شکلا زانی بخیع انقدر تھے عالی کرتھا فریمان
خھڑی کی کھڑی و کھڑک بنتی دھوکبھر سایہ رانی ولایت نہ سر بھریں ادھن فقیر بیوی بھی موہات
ضیرنیدہ کاف نہ کا بیل بھی خدا و منیع صدرہ کر بورہ طرخورہ پہنچیع ایک احوالت رس فریور
لکھن ایچ دھو و زار ایک بیخ خدستہ بیو پا خفت و طلبہستہ سخھڑت اساد میسر بیس کرست و بیب
الکھل بود بس بمالا بھی ایکی پیغمبر ایضا حکم اللہ اس سعد و کشاہی کر دے گا یہا نہ تیکریب
فیضی الٹھنی اخھڑت بھیجی ایکی تھیع ناہدیاں و دیگر بس مدعی ایکی بکھر رسان با خال و بس
ڈسٹریکٹہ اکھڑا و محت بھیت و مطفرت کر دیجی برپا فی باستور پا خورتا ملی خنچہ اکر کھسکت
جسیکہ اکھڑت خنودت اخھڑت و سکھا سما نتھد و صافی علقوز و سکھن خنچی جم ذر طرف
رلا خاصی مارا دت نہیں را رکھ پا خویجہ هنری و حکمی سپا لکھنی تلایا و راقی شور
و سخنیکر و را طھو و مقصودیکے سی نہما و مدت خد ساخت کہن بھر و مہ مانی سی کامز
بہر نیع و خود و لکھ نہستہ لستہ خنود کورتے ماد و نیشی معع اکرم رس بس نہ اکار فلت
نبلکت و عدم ایکھا روئیز نہ کو رائی و دفعی شمار و بخنہ بھای تا مل و میکاری المرو بیکھر
نغمہ لر کی طبیعت پا در میان الشہر رخھڑت بھیلان تھدا و وھ طرف تریں بیس
ایکی بخی بھیر فر انکھ فرت بھی بھیت تریں پککو دلیت دلی بستہ نہ سکھل قدری نہ اراف
چھ قدر و بخڑت بھیکیا را چون فارزہ ایکی سچھتمہ الموزہ رجھت پیزی للامانی و طاریک
اللاریں

و لد رقران و لد ایش مسکول بقوله ده دبا پللا بنی مرزا بعد اللہ من پروردگر شد و در
و حکایت که جمیع اکار و عای این چیز خانی پاپند برسیله این صدیقه و فریاده و سخن خود را
بر پیغمبر مینیز آنحضرت صدره مطهور طاویل پایا و کمند مخصوصی سبیسی او را خواهی سخن خود
و سق کافیز بدآنچه در وقت تکمیل حاشیه مسحی بخوبی دلیل این صحیفه ای امرونه نهیز
کنم اذن خدام حضرت پرستاد حضرت ایکیل صحرت دشکه نایین خود را بر حکم دوق کامیل
لله عی پیغمبر ایش برسک قبول سانیده برباری صرفان زلین فتن رایج کرد راهنمی و آن
بخل را در فضلا صد صلاح کرد اخیر و مخفره ای خود فضه سعی باطل فضلا صد صدیقون **معجزه**
با کریم کار را و شرک است دز بر جهت فضل دلیلی م خدام در راهنمای این خرام و
بسیار چیزی دلیلیم و تعلم این مخصوصی هم مترقبه است که از پیام جمل آن عده کمی العیان
بجزای این مفتاح دار فاعم و اسحاق دلخیچه این مخصوصی بخلاف فرض و اندیم این راه نهایت
غمقیمی پرده نشان خلوت سرای فضل و حکمت حرمتا طکلک صنایع و بداعی
نکار ایش بجهش نابز رخخط و خال شهادت اراده استه بدره کاه تغفیق و تغسل
اور ایش که ایند و طلبند بطبع سپیا اقتدار ای خواری ماند و حقیقی ای پاپ زل اذن
پاچ فاروق کردست مخلو ساخته پرستی ای ران این را و لد ایش نهند و تغییخ و لک
نعت بدان سعادتی و ای خرا ارضی پرداشته ای ران همرو محبت پیشهم مرد و ریش
مله خوشان کار نه و نفعی پا و بخون محبیقی ای لوح علیز شهودی روانه ایشته با
علام حورت مدلات که از مکون سپیدی ای رسما پی ای خود و دوز و دیک ای تمیز بخوبی بفرمان
بر خود مطهور و لذتگذشت پیشی و دل اتفاقات فرمایند و شفیعه دارد مخصوصا زل ایشان
خرمان بصل و صل رخند و نعم با رسال مخاوهات و ارجاع خدمات و ایش رات

هموم از سخنجه اش فراق چون از نیواع فضیل آن خوازنداره کارکنان و ملاس نیوشا
الله و ملکه پرست و عکس هموم ای خسنه شاهزاده چهارن مانند کمالت در کنفرانه خان قیمع دن نیوچی
النها یا است بیت برگشی باشیم و نهایتی و زندان فراق کروانی لفڑا ای شکنیان یادی
بکی لاجرم عذری بینه اسدیخان سی هر زمان بصدزبان ای غیری شعری کسرای **لایعی** بدری چبا
بریجی بکل از زبان بدلیل ولعنی مشدی خنی تکلی ای سپیچی ملی بخوبی بلاکشی برسن بدان بری
درمشی کفرنون از زنی و راشن نمکند سچی خمل و هر خیل اشتغال کردن جداگانی روحی ایست و خیال
شدن ای شکایتی حقیقی خیال ای اعراق حمال تیبل ای خورت کرده بوده ایان معنی العصیر کرید
و پیده ای و صادر میگشت **بیت** لی خوش بکسر بی صافی ای خوش سمه خوارخ خوش بی خیال نیوچشم
لیکن پامید جبهه ایت بد نیاز با پسر ای خیال بخوشش اکبره و او غیری ای دنیا خفاوه ستم
دو ران و محنت رسیده ایم بخوبی آن بعصر خود کفرنون ای خیال پیش خوار ای خیال
و منظر عین ای خیاله و راهه ای خیالی ای **لایعی** چون دوات و خلم خدا دم گفت نایزیم بخوبی و دلیل
توترت دیده را ویدم از فراق خیزت برچشی می نوئیم لوجه شدت باریخی و روحی بینی
مجوز باند و جای بسایر سلیمان ایش و مقتضی بودیت ای علیت فرقی ایشی بانی ایهان خن و افق
دارت کرمی قریب که کریب ای را فوتی بینه طلوعی عرضه بیلیل پرخون کفرنون ای شکنیان با پسریه سخت خیلان
مانور کان نادمه سخت **مرغی** و رازی وی و صادر زکر که کو رشد که به لند سعدیه ای کریں
و نیز کرد که ایش زدنی **بیت** کجا بجهان نزدیکم رایی با فرسته خوده ای زند بدره هایه
رسویتی با فرسته کی بجهان فکه سودنیه بخوجون من شیریم و دلیل هم و داغ جلدی با خیل خون
اطیا بسخیتی ای است و بیدی ای خواسته ای خیانی رفته رفته ای خیانی رفته ای خیانی
و پاره کاخ را پی و سریم عزیزت و ش دنایی بردت ساقیان و ای بار **فرغتی**
بعد ای خیانی ای خدا دی و پی ای بی ای خیانی ای خیانی ای خیانی ای خیانی
الله خاتم و المعنی و ملی علیلا فاضلی ملک خداست خلیل ای ایله ما مکرر للام ای خیانی
دکچون بیفت نظری خانیت خلصی دلکش که حدت ای شنیان نایر خرق دنی مخفیت
در زن قبیل است که بمحکم بمحکم بمحکم بمحکم بمحکم بمحکم بمحکم بمحکم بمحکم بمحکم

در و مندی این شخصی را بجهه هر راه پنهان داشت و خود نگران خارج و چنان
 بحال اجرم طبی این تغایر کرد و در عین قدر هم این آزادی از مکان را بازیابی کرد
 با او صدیق من نهادنی میگویی سوزن دلخی فصلندی باشی میگویید که بدان سان
 هم طلاق شنی کرد و میگویی خوشمندی میگویید اینکه بعد ایام بعد صورت را از خوبی
 بودنشه پرسیده ریاضی خواطر مخلص این بیانی بخوبی سلامتی لکھا
 بیخی بخوبی اسپریز و شداب که واند رمانی ناشد ایدیلی فراق بیان من دیام طلاق
 مبدل نکرد و در زبان نکد ایان بادیلی و مذکور این مکفیت این روانی بخوبی
 این ریاضی خواهد بود **باب عی** فرماید این تجربه روزی افزون رشیدی و روزی
 دادارستم رئیسم محظی نزدی پاره عزیز آه از الم نا و کله و فراق رولت ملائی
 حدا و اشت در احسنی از حات عحصل بار بازترن والقدار **فتح عزیز** معلو که باز
 آن شیع شنیدن زیبایی و هوس پر عذای من از زیسته حسی بدنان شنر ایدیلی
 و ملاحت مسدود شنیدن ایدیلی بجهت لام بخوبی جوانی غنچه باغ محیا فی راحتر رسن جا کرد
 سه ماه پیش خود فاطمه پریان بجانبی در پیش از شنیدن فرموده بعثت و نشست
 محجران از آنین خاطر فتیران تو و وده **پیش** رسیدن سلطنتی بجهن رها که راه بر دی
 برقع زر ری داکر و ده هنایی شربان بجهنم عزلال نکر که مدد کدوست مادر دعه و صفت کرد
 الجهر لعله عیاده و اندک و لذل کذا که **فتح عزیز** صحن بعثت بجهن که از نزد آن نیست
 و افضل می بروند غایر و رسیدن عیاده و اندک و لذل کذا که راه بر دی
 صدیق و دس و مخصوص برجایها صفت عالم کرن و موقعاً صد و ده مزد رمزدان نان و
 میکرد **پیش** فرستم فاصدی برسانید از برهانی بجهنی شکر دنیه بجهن بجهن بجهن

از بجهن این اتفاق بگان ملاحت و جمل مطلع نزد جهن و کمال بجهنی مسیدان سخنی مجهبت
 و در ری و گوسان قبر و بجهنی مسید **پیش** پرسید بجهن اکس پکلاه خوشی زاده
 نامه عمر جهان زاده ایان روزه لانه کاهه بجهنی نزدیم و دوست مسیده
 زیان خبر بان ایورده لانه کاهه ایورده طبله ایان غفره شجره غلک و خوبی و نزدیک
 میز ایان نویاده ریاضی مجهبی ده و مزدان نیکنی بچایه و مستندان زردا بایه ای ایه
 عالم که عربی و سلم شاده این مسلم کشت **پیش** قاصد فرق خونه پی و اینی هر روحی را پیر کشت
 ملکه عشقت مسلم شنیدن اوسعه ایش بهزار بایه علام که بجهنی مسیدان خود جعلی
 و چلچلی ای ای ایان باد و شیلی نزدی ایچ بجهنی ول بجهنی و ملکه شکر و راد مسیده بجهنی
 و بیوان نیکایی و مهد شنیدن می خلی که نایی را بیان متعجی که ایان مال افی و میمات
 که ایان بجهنی مسلم شنیدن بجهنی عیز و اضی و مسیدی عیلی ای ایلی و رشتن با وحی خون
 مغضصل خاله ایان رسک شنیدن بجهنی و مسیده ایان شجران دیگن قیل ایت بجهنی زندگی و
 ایلخ ای ای ایان طبله بجهنی و میز بجهنی و میز بجهنی و میز بجهنی و میز بجهنی و
 بیش که مازویه صفت **پیش** که مزد و مسید عالم ایان ایه بجهنی مسخدم حمال مسجد ایه
 این بدرت ای سخته ایان **پیش** کننده صبح بجهنی چون بجهنی حمال کی مزد بجهنی ایه
 حوال و خاکبکی بجهنی حماله که ماسیه بجهنی خود و میز و میز و میز و میز و میز
 بجهنی ملکه و ملکه
 پیر بجهنی خوشی رانی کی **پیش** بجهنی خوشی بجهنی خوشی بجهنی خوشی بجهنی خوشی
 شدوت که بارسانی می ایش بجهنی از غایت شرق و غرام و لیکنیه شرخ نهادت تدقیق و ایام
پیش بجهنی خود و میز ملکه و ملکه
 ای عالم خبر بجهنی خود و ملکه ایان زنده ایان بجهنی خود و ملکه و ملکه و ملکه
 چون بجهن شادیده ایش ایش

دغشقشی هجایی و اتنی است که قرین را پست کرد اندیشه کار متر رشی و نوروز را خواهد
بیت حواله مسید و مصلی توانده میدارد شوکره ز رسیدم در زهره نرسیت هم بگذر **قصه**
در این دنیا بدان زنده دلم که کجا بی **نهی** باز بگشای زان و پریم از کسری که جمال
خطه بچوچی ریست لذت گاهی من مادرست حوارت فراق و سلیمانی شنای متحمل شدن و پیش
رشکل لایخون چه ره دیگر نیست تن بچیران در راوه بعد از معهده مع الدبره را مسید و ر
وصارعه کشند **سباعی** ایی حضرت مکری چیزی را میگیرد از خوشیده منان بگذر
لیکن باز چهوده شاهد و مصلی با بر العجه چای و حمال تو خوشم **دغشقشی** شرف نامه و زاده
پلند سریع و زده پی سر و پا رسید رشتنی این مکرمت فرده را پسر طله بچرخ و لاله رسید
راست رسانی بآن غدیده و روشی سنجی و دیده محنت شده پیچی ماشهه خدا و قریق
و چه عجیبیت اسد و حب سبیلی بدان از حواره من بچیران و اطلاعی شنای ناره بچرمانست از
جانبلان سرمهی چیزی خاطر پرین بچاند و میرین نان قول اجدال و سور و را بگذر
سکنی استان اصلاحی و رفق و مستوفیان کاشن زه مصدق و صحن را که بچوچی و مهارت
و متید سلاسل می بودت این از غفرانی که حسن فراق و اسپیلایی که درست راشن قلچی
دارد **سباعی** پیغام نو آندر بینندادی می شند و پدر راه شرط طلب کاری ای **نهی** نرسیت
بچنیک داشت ای **نهی** بسته ای که خطا لزدی می **بعداز خصل** که بنشیرو **حصه** لحاظ
سته بکنون بحد فرساده ازده هم بچو بلکن الشفات شنوده از **بیت بعد من حدیث**
کارلوش کرده **کافر و مسند خوشی** فو امشی کو وه **کرد** حنیفه ای دلزینه فی ملو
بهم حرضی رویچی این بی حنفیه مدلشته پر طنز سایی ایسته و دیرینه ندارند **بیت**
از من دوی فرازه نگنجای اینها تی **رسح** او ایشنه کم کلچی ته بی عیشید راهم بین
مطیع معقطع داده لست **بیت** سفرا که عزیزیار بیان داد و ای سریع بچکره حی و دو

از بیادت ملایا شمعه ای ایزه دراقری و عقا طاحتی ساغه محفل باو بازیز و ای
نهی **نهی** محنت بچوچی و عده دندن مده پیش ای فرزون بکنی محنت و نتفه دم و داده
محنده نمیحو و شخصی ای ایزه خلوده حز را که گفتیت پرینه در مندیک و چوچی
دانکردن نکرایی و دلما نیز بیت جهانش ره پیش مدنیز باشد و عده شیخی زاده و خاچیم و قوشی
باو ناسخین مسید و حکم زند و حبیب عده هنخه دعا نکرده فیروز بیم بعد را لشکر بیز
ورق پیش رهند **نصر** خوکو که طلایق شایی رهات اینی **لارام** جن دشی الجنا **بیت**
سخنی کویت زده که ای کر زده راه خواه بچوچی شایانکه ای خواه کی و دیادون کی بچوچی
قویتی رفیت باو **نهی** روایی صب و بکوید روسانی جرا که دعه دای دروغ ندروخت
جن حوا چون بیشی زانی نابچوچی دکل حجوری خانه ای ای مرخد و بچوچی موز فروزه
یخدنده بازیان مخلطفه تکیق آن ناده و نفعه شیخی بیاو رسید **نهی** ای ای دشیع
تیان نابچوچی نهند بچند نامن داغ برعل سخنچه خانه **نهی** سخا که از رمان میز
واوان سخا رفت ملای خاطری پایی و کدر مزت قلیمی و خی بیز کرانست بیان بیز و ده
زندی محکایت شکایت فرق و تونیخ فتحه غصه ایستیق شروع نمیخو و روی و قبله
حرحال رکوهه بکوید **نهی** ای هیچ و جانبدان و نامن بکو و روزنامه دو بکو و ای
بیم من بکو کشنه ایم چون ماه نوما بیکو و راز رویی او ای ای حکمی بر راه تی بکو
لچوی خلدهی وق ایمیل را بقدیمی بیخ و ایتدال شرخنه بیانی خلاسته ای ایزه
حفر ستاره ایشنه ایت معلم مکنید **نهی** همینه نا و عاق و فیاق رفیقت خانه
کیم و ره بیلله للاظلاق و قیاضی باید استیق ایضیه بیانه همچوی میانی بی

ساقه ده اهل ولادتی در و مدنیون زاده بیان تاریخی علامه باوده کما مردم شده بیان
حکای پدیده متعال کوچیانشده بیان حسنی از خبر بر این حرف سید کبار است آنکه کوچه ریخته
عشرت ایام رستم اند احمد حمزه رجایی هر کسی پیدا شد زیر خوبان لکان ماه مجامی فرقه اند
لکه در لاین راهیم فوج خذه اند از تجزیه از خبر رس زنگونی هوشی دین خاک روحیانی بیه
حاجات و لایا تبر قیمع مقدار و معلوم اتفاقی همچه افتاده بعد جلال نزال اصلال
فرموده از حقیقی از ماستی عین متعال مرتبت مزال عنده بیان در شنکنی خیان
در شرکت اند بیان بیان خود را که از فتنه زمزد است حاری خود را که این جان بیان
از اند
المتعال و لیست ام علی من البت ام المدعی بسم الله الرحمن الرحيم و به استعانتی بعد از ایمان
بمجد و فیضی پیغمبر و کار حمزه نزله اند کیم قابیله پیغمبر و کار حمزه جعیه بن ام الجليله
و من احسنه من ام
حقیقت زنان او بیان روان کار رشته قلم انجام کشت اشیاء است حرارت بیان رست لایه بیان
صوماب دلالات و لغت چنینی زنیده در میان معنی قابلیت و مهد و شفیقی این زنیده
تحمیقیت زنجان خود را پرده اسراری تحتمی و ده مالی این و لایه بیان خودی هم این زنیده
و چون این شنیده رفته امراض علوم این انت انت که سعی از اصول حتمیت خود را این
سبت بین خلاه و هر دو باطل از این جمله تحمیق معنی افعال و افعال عین و وعیا در و میان طریقه
او ضعی و احکم شرکی خود را روان ش هر چهاره فکر و انتظار از بزرگ و رکھانی این
معقدور کوشیده این و بجهود آن راه بزرگ و چندی سر در بیان فلسفه نهاده
و سر کرد این و چندی رکنی اغزال کریمه و چندی و سر کوچی توغف

و تو در ایساده که کنندگان و مددگران حکم بعمل داشتند همان بروزینه و باز پنهان
فصیح براین باره کنیزی امثال مقی صد غیره از آن را که درسته و سبکشی و طفیل و
درستخانه از ملکیت اموالی و ساکن ملک کمال این طبق که در محل این عقده کوشش
براین روحزو و این رات از این محدوده خارج نداشت و لایت خبر را در آن و بعد از آن
اپنے فاستخان ابوا خدیجه بعیتی که احی و علوم وین جویی میان آنها علیه آله زر قدم
و عمل از آن در میان عالم و عالم این بیرون ملک و سرشن کشته سرخونی حکم وقت و اخراج
آن محذره که کیفیت این رسمیتیه جدا و جدا را در آن بمناسبت بلقرد و ملک آن
خواهش شویمه و حتمی اند که در آن که در خواهی کنسته و اتفاق و این کنسته را از این راه نه لایت بی
لم سیستم طوره را احی ملک این ملک را کسر و شناسان هرید انسو و ما کننده یعنی قد ماده و ریخت
از سیستم نامیه در این بازار ریخته ملک این را کان عقل و اتفاق بیندی حربه به بسیار فهم
نموده رایج از برجی چند کشند و تفاوت قدر بدهه و بحیی یاف و قلعه را کنند که که در بیان
لقد نه را بجهات این ارعی ری کریز شاهجه همراه موعه کاران بی احراج ریکریز و ابتدای یعنی
از آن پنهان در روزی افضل این علیا کی کریده این برجی چه در میان عامل شاقه و عیاده
نافله مشغول و مراقبه و این روز این را نهانیست می بینیم حد احوال و معاشر است از آن
اعمال و عبار و کنندگان این اتفاق را کن کنسته حر از لطف و استادسته در سایل و میگفت
من اعدی للما ول یعنی منح و وجود شخصیتی حرا استدار است ملک بجهود و پیکر نهند
و لکفت این اتفاق من بجهود شخصیتی یعنی بد و صفت من از زیر بخسته هم و درجه
ما بجهی اشتراک عارم و این عیار است از وجوه و وجود رواسته ای است بد و حربه از
ابتدا پیمانده را ملک از آن مرض ارسی و غیره بین دویم است و از اینجا است

پنج فجری کفره از توان لا افراحتندی ملطفی بادار آنچه عذر ای حکم روز
 نواز شد **بیت** هر سر زده رکار ماله نیست هر چیزی و خود رین در کیانیت که باشد
 در دی می برازشین درنه سخاپی که کاین باره بزیر بسک می خورد پیکر مانده است
 بیان اذکر چکر پیشک بر و مدر زدنی و زدنی اهلی می شود و آن محتاج بذکر صدیق و
 حمد کنیت بر کاه که قابل از فضی اندیشی چنان زام آبر عالمت عالم نمای
 او حلقه و مکان دیصح جلوی شکایتی پیکر برداشکرید **بیت** غلام خواه بر از احکوم
 منم که استاد را اسما و کو و شیخی اچهربابل بیان اسستعد و خواسته عالم که استاد
 کار خانه ظهور و اطمینانست در اینیز آن وجہ داشته و هر طبقی میم ف اسما و کسر و
 فرسوده هر کرد اند و ند نیست که بند و رفعی هر مکنند هر طبقی عالم میگوش
 بصلحی بایع صورت استعدادی خواسته قابلیت دوست پدرا کار و کن و کر
 بفتح و این سخن فخرای فرموده والله الحجه لی لقمه روحی ایضا هم، روانش شکره
 میگردید و هر کرد ویده هر شنیده باینیمید استواری هیچ بسلا نکشته **بیت** انکی خیزد
 اشکر شد و این سه منابع ما کی نیست بینی زانی صاحب میگردید این و اندیمه
 منم کم بیچوره لالا تم کل قم علیه وال و سلم **بیا پیده را اصلی احات کفریه**

وبه بسم الله الرحمن الرحيم سمعان
 بدر باینیم و در افت و اصی عیقل و کیاست مظفر و مخفی فلان و محترمان عصر را
 در این اند و مخدیان و هر بزرگ آد و ف داری اکثر اند مایی نزیده ایم
 از بختی محظی نزیده در وسیع نی فهم که این کیویه دشمنی نماید که نایبی حال
 ملطفیون این مقال است **بیت** حجور طبیعت لر باید هر چیزی و غایی کار دین نکنید
 خادمیح کل همیرویش بیانی مانیز تر المفت بیان چنان فیضانی هی نخیدم

اگر پیش باری دنیز بزرگ بلال و هاعث اندیه و کلام است ای هر آن پیش فتحی
 برسیله چهاری فرع غیر را گفت از حوات خطر عکنی بچه بجز خود بودن میشون
 ورزش عدها پهلوی زنگه و ده است و معانی و بیانی میگذیره درین افزایش که بعد
 مولانه شنک است که حدیث برقایی خوان و مخمن این مقال است هر حال پر
بیت در این زمانه فتحی خدای از خل است **صلحی** چی ناید لفینه غلت نایز و فی
 چند را بزیر و زده بیان موقنی و فیضان قهقهه به پرسته بعضی چهار شه اشار
 سقد میان و ساخنی احیا بعد در جمع غصه هر بر و زان مفسر امال
 محنت زده و هر بزیسته بیان عزت کده از عشو و لطفشی عواملی میانی کیز
 راشته زیگرسه و از زکر شریح دیده بچه و فر اعادت است **بیت** ناتیغی همانه
 بکوشیده هر دست که کوشی در کوئی هر فر و دار استه دنی بختی قضا بد و
 مقطعاً دست و بایخانی در باغی ای پر اسره که ایست که کاشی معایب بکسر است
 و بوسنست که میوه اشی میخ مانی فکر ایست بکوشی یاد کار حروفی و سلیم **بیت**
 در وی یخزینه فتحی هر برق و فیضه شعرایی همچم است حربم جواحت سوزان گفت
 بخت داش بچوی سکون و نکتنه فن هزار او از دره که در و نه ولی از این پر خود
 ملتمی از کنی حوطا العائی متینه شد ایه اکر سو افق لایم سلیم و مای
 مستقیم ایشان بکشید قلم و بروی کشند و سه و خل از نظر عذر را خانی فرنگی
 بخشن و کوئه و بجهه و ایشان نایین بار العالیین **بسم الله الرحمن الرحيم**
و بسیعی راصطرا صحت گرفتیه می کلام عرف کامل حقیق طاعیه ای دهان
 کافی خدمه اللهم علیه **بیک** قصر ف لصفه قلب است از کدو رات قال و بنا

عبارت داشته باشد که در زیر مذکور شده است
مالک اللهم متوسل عبادتی **لوجه عجیب** عبارت داشت لازماً اصلاح ای اسرم و از اندراج بعلموم
عمر عی صاحب اللهم علیہ السلام **داناین** آنست که به چه نیزه داشته باشد بخوبی اسناد
که نیزه پر کویی فقیه من و درین معنی و دلیل **باصل** فخری را که بمند **پیش المعنی**
دلار که نیزه از بر اینجا از تعلقی به **پیش المعنی** دل ای ای کامل را که بمند **جهد** پر
از تقدیر بعد است سخنی با قدر تضادی این نیزه سخنی **جذابی** عبارت از اینچی سخنی را
جنبید **الجائع** نام معاشر است که در تو پیش بروی این خبر است **تفقر** من غنیمه بخوبی
که نشود سخنی ایت و درین معنی **جع** عبارت از حرم پیران ن کامل ایت **هو مصل**
نفسی است بقدرها که پر از حرم پیران عکس پنهان از سفل **دارد** اینچه نائل شور بروی
غافر فدا رحمانی خاتم غیر پنهان طریق حربی که از غیر عمل از نیزه **طاقع** اینچه
مازل شور بروی بهر طریق هر کس پر ای
و **ظاهر** وحدت سخنی ایت و واسطه میان خلاه ران **وخت** پیش بردت باینی
که در اینست فطلع نظر از ما اینچی درست قبل کرد **لایت** قی عهد ایت سخنی و در ایت
فی از خصه **ملی** آنست که فاینی شده از خصه و باقی پیش از این **مال** عطیه نیست
حفر و دارکردن بمحضی پیشستی از غیر عمل سبده چون فیضی و تقطیعی بازی
ز وقی **جابل اطمینان** صور کوئی نیزه ایت و درول حمان قبول حقایقی که **حق**
ذو آنست با یقینی ای
عبارت از اینچی مخنوظ ای
برخوبی حس و ای
که نزدیک

بیور میگویی و هدایت شده قرآن و کلام و مکالمات **باصل** پاده مذکوبی نزد الایت **حق**
که نیزه ای
و صفحی **حضرت** مخفید است لام مطلق مخفید باشد مخفید هنری **حضرت** اینچی را ایت از
حقيقه ای
از اینکه از طیف حواس عبارت از بخوبی از اینجا و ای
حضرت الایت و ای
بر اینچی میگویی و اینچی میگویی عبارت از معاشر ای
کلینی ای
بعضی مخفید است بصفاتی ای
یا اینچی ای
اوست **لایم** رقیب ای
اوست **چون** و **وچی** و **وتنه** شود و تغایرت متدفع بنهایت **ولا** **بر** **و** **چا** **خ** **ل** **ب**

فی الایت ای
بعد فدا راست **سواد** **و** **لوجه** **الوارثی** در ویشی سرا و اعظم لایم که پر این سخنی و
فنا وی نیست و فنا وی نیام ای
لایم که نیزه ای
جی ای
و صفات الایت و عالم ای
رسنی با اینچی پیرو اسطر ماؤن و عالم اینچی و عالم بلکه و عالم شمارت عالم
لایم همند عارف ای
خود و معرفت از زویه های ای ای

وَالْمُهَاجِرَانَ هما حجر وقت و حاجر حال بر سر بیست معنی دارد از آنست که معنی همه مجموع
زیخت و مطلع روحای تعالی امشی و روح بخند زلتصفات و افکار و مستقبلها **بِهِ** عیارت
ز نفعی است و مصلحت از **تَقْدِيرٍ** عبارت از بجهود زندگی خود را درست و پس از میان
نفسی و درج و حکم این جهود را زین را نفسی با خطا که کرده که معرفت محدود شده
حقیقت را تجاه **بِعْصُرٍ** دوچیل و دایر است که از تراست نهاده این ملاطفه شدید
بِحَلٍ و در غفلت را در تقدیر است که درست از **تَكْرِيزٍ** عبارت از زان پنجه طاکه هر دو
در قلعه این اتفاق را **بِعْصَرٍ** چنین چنین تکرار اکر زندگی درست فلات بصفات **بِصَالٍ** عیارت از
خاکه را دن بزرگی معنی است **بِهَا** عیارت از قیامت که اممه موجودات با او
قایمکم شدند **بِلَفَّ** عیارت از غمپه بیوت است حیچ چیزی بدان و قروف بماند **بِلَفَّ**
عیارت از رفته برآورده است که کوئید که بوجود کمی را بپیشوا او علم صهل پنجه **بِلَفَّ** طرقی
طبری را کریم شد بعدم غمیچه بحال معین عیارت از **بِلَفَّ** مقدمات در محکمات
اللهی را کریم شد لذت از تباختی **بِلَفَّ** و **حَامِ** حضور است باختی اسود و ول در آن **بِلَفَّ**
عيارت از غمکنن از عیشت است با وجود راعی لحاظ تبری طامت ایصالی اهل کمال اراده
شَرَافَدَةٌ عیارت از عالم ملک و ملکوت است **بِلَوَانَ** عیارت از خلبان عیشت آن
و غلبیت غمکنن را مجنون از کریم شد **بِلَكِدَه** عیارت از مقام منابع است بطریق تعلیخ **بِلَكِدَه**
قبول کننده **بِلَجَّ** و علیله و صوره که از معنی زر اکر زند **بِلَفَّ** عیارت از قبیلت است
از میخانم و درست **بِلَبَارِي** عیارت از تریخ پادشاهی است که آن را عامل توئین خواهد
دانه و راعی لعله خوبی بلکه حدایت از اخواه همین بیکده میخانه **بِلَهَاجَانَ** طعن
عارف کمال را که کریم شد که در اول از معاشرین خوابی و کوچی پر شده به **بِلَهَاجَانَ** خود را
را کریم شد از صفات و میهمانی همراه است بدیل یا فسنه پناه و مروغه بیمه شدیده
لذت **بِلَهَاجَانَ**

شده باید **بِلَهَاجَانَ** ارادت غمکننی ما که کریم شد از عالم معنی بدل سلک فرموده است
شیخی **بِلَهَاجَانَ** بدمعنی که کریم دو صفت فهم و فیض است که همچو پنجه **بِلَهَاجَانَ**
عالی معنی **بِلَهَاجَانَ** عارف کامل را کریم شد **بِلَهَاجَانَ** فکر کرد که کریم شد محدود شده
باشد در واقعی از ناسی للهان نا فقری که بکرد و سرایی پیشیچه هایی داشت **بِلَهَاجَانَ**
کریم شد که از دل برآید و در این خوشوقت کرد اند **بِلَهَاجَانَ** فخری **بِلَهَاجَانَ** شیخی را که کریم شد دارد
ست بد اندی غمکننی دادرانک معانی کنند **بِلَهَاجَانَ** علامت یک نکجی و ملجمتی شد که بیشین و
راه بیعی **بِلَهَاجَانَ** همچو شد عالم شد و عالم بیشی را که کریم شد از **بِلَهَاجَانَ** رو داد را بخواه
و **بِلَهَاجَانَ** حقیقت را بجهه سنجی چفت از کریم شد **بِلَهَاجَانَ** و **بِلَهَاجَانَ** فیض و محنبه بالی را
کریم شد رهبت بدارد واقع سریر هر جه که کشیده **بِلَهَاجَانَ** میکریم شد چفت شد **بِلَهَاجَانَ**
چشم **بِلَهَاجَانَ** چفت کال ایام غلبه چیزی که کریم شد سادگانه واقع بخورد **بِلَهَاجَانَ**
و **بِلَهَاجَانَ** اهل زر و اهل چفا را که کریم شد ففع و **بِلَهَاجَانَ** رقیب کننده و فیض رانندگان
اهل معنی را که کریم شد اسلام **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** علی منی اسماعیل السیدی **بِلَهَاجَانَ**
بِلَهَاجَانَ بدنک و این مصلحه داده باز زده سکله درست که از کنند از از اسکله
از از اسکله پیشی **بِلَهَاجَانَ** کرد و **بِلَهَاجَانَ** بجهه **بِلَهَاجَانَ** و آن را زست که از
اسکله کنند که کرد اسکله **بِلَهَاجَانَ** کرد **بِلَهَاجَانَ** کنند که کرد اسکله **بِلَهَاجَانَ** فایم
پاش کنند **بِلَهَاجَانَ** کنند که کرد اسکله **بِلَهَاجَانَ** کنند که کرد اسکله **بِلَهَاجَانَ** فایم
چجزی کنند **بِلَهَاجَانَ** کنند که کرد اسکله **بِلَهَاجَانَ** کنند که کرد اسکله **بِلَهَاجَانَ** فایم

پیش کنند ذرا که از کمال خدا است گفتم چنان چیز است کنفت آنکه رعایت پرورد و لاغری داشته باشد
بیکار نایی کوئا کون گفته می گفت پرست کنفت هر چه می باشد رفع شن حفظ شود گفتم خواهی من
چیز کنفت خود را مکرر گفتم و صد چشم چیز است کنفت آنکه در رانی و دماغی و زرفی و زرد گفتم
حد روی چیز کنفت آنکه بذات خود مجدد و مریزت گفتم محمد و عورت کنفت کنفت پیر گفتم
گفتم خوبی را درست کنفت زرد یکلی و بد مانع گفتم ابداع چیز کنفت پیشیده درین پیشیده
زدن پای پر گفتم امکنی از چیز کنفت دار نموده به خوبی گفتم ساده چیز لغت اندازه
ترکیب و چیز گفتم اندیل چیز کنفت شما ف لغت مکمل چیز کنفت فرد گفتم
بچشمی سر برست یار گردان گفتم دار ملاح از راهم و در این جم جوش گفتم درج از اینکه
کوئا کنفت آنکه بین ترا از گفتم خوبی زرباقی چیز کنفت آنکه پایدرا لوح گفتم عفت
خی فی چیز و می بینی زندگان گفتم امکن بین با بذات پسند گفتم ابداع چیز کنفت کمتو
باری قدر گفتم فصل چیز کنفت چیز کرون و وزنی از یکدیگر گفتم جسم را رسیده که
سر کنفت احمد گفتم احمد است چیز خوبی بدار و آن داشتی گفتم عکسی چیز کنفت
آنکه بین برو و بدو گفتم محمد تهیچ چیز کنفت از چیز کنفت امکان خود را داشت با
عملی گفتم امکان گفتم سخنی را سرت کرد این گفتم امکنی با معنی سرافی پسند گفتم
ستخن در نوع که داشت گفتم آنکه با معنی سرافی پسند گفتم امکنی چیز کنفت داری
نهادن در پیزی باع رکفتم اس بیک گفتم بدهان شنی گفتم و چهاران گفتم بیک چیز کنفت
ما بسته صفت حکم بجزی گفتم کل چیز کنفت کار چیز کارون بین گفتم بجه نکن
گفتم بجه این بسط گفتم بجه گفتم اکا ه اندن زیر پیچه گفتم کارکه اندن
گفتم بقا عده حکمی گفتم این فی پیده از کارکه این گفتم از عفت خوشی گفتم عفت
لچیز کنفت اسچه باز گشت این بدوست گفتم شیر چیز کنفت سایه سایه سایه گفتم

وچهارتادیت مبارشی دلخواه گفتم ابچهارت کفت. بخا پرسنده لعنت علت نیما چهار یافوت پیشیدن
چهارستادیت مبارشی باش باکنفرم ابچهارت کفت. در ششده باران پرسنده و فوره
دشمن آن کنفرم پرسچهارت کفت افسر طلبی باران لعنتی را امچهارت کفت. باران فروزه
کنفرم بر قدر اچهارت کفت س پیدن ابریلیک گر کنفرم اعدامچهارت کفت. در وان مملکه که بز پرورد
باران موکل ایت کنفرم را کسوز و حسره عینی روشنی ماه و خود چهارت کفت شنی بدن
عقده و زن کنفرم کارلاه اچهارت کفت. هر کرت کار داشتی و زن تیری لعنتی اتفاق نداشت کنفرم داد
یا پارچه کنفرم را چهارت کفت شدن چرخی کنفرم علت کرن و فرا چهارت کفت اخلاقی
جهشی افلاک لعنتی ملاعچهارت کفت. اغلای داشته و بحوث اسلامی کنفرم که ضرور
چهارت کنفرت کنفرم اند چهارت کنفرت چهارچینی و درستی زن کنفرم که استاری
و اهمات بدهد چهارت کنفرت لعنتی طبع کنفرم ابتدایی کار احمدی و بیانی خلیلی کنفرم مشتملی
چرا امتدادی کار نکرده کنفرت زر اکار دندلی کار رنزو و مانز شمار زن و لعنتی پیچ و کنفرم
در مابین کنفرت زنی که مکنی چون نکنی خیچ و دینی کنفرم بکنی را پیچ و شمار کردن کن
کنفرت علت از محلول جدا شود لعنتی مکنی اندز عیوان شنی هنر کنفرت جو کار و کار
لعنتی در وسیله است بسم الله الرحمن الرحيم کنفرت فقهه دانشنه اعلام بالقصور
صومت چهارت ناربر چهارت فتح معمور و شفیع دیدم چهارمه صاحب الله علی و آنچه بر کار شنیدا
و چهارت ناربر چهارت شنیده بدهم اصلیتی خاصه اسلامی علی و دلیل این که بروایی تحقیق دل از این
چهارت دل و دل اصلیات اللهم اسلام علیه علی دل اول دل این برایی شفیعه و دلست فرموده
خدوانی فیت شنیده و چهارم کروف پس دور فرمود من برایی که چهار طایی نکدست اول
کم چرخی متعین خانه ویرایخی سیم هی پیش ببر باعیی ما در کرد آن این اتفاق است اول د
روح دینی محل سیم عجیب چهارم کنفرم حدشمن حرص مضرم خر خود و مدن پارچه که
لذت اراده

خواهد راند و مغایل که در پایر ما اعوانی داشتند و از یکیه مانم نگیرد **باعلی** خود را
برگرداند و در پیش بخواهی و حجفا کرد و به باقی **نینکه** مادر و پدر را و عائمه کند **حربه** که داشتند
و عائمه کند **کیک** و خود خصوصاً بجز ام خار و هد و دیگر خزانه کیکهای خورت پوچیها کردند کیک
مروی شنیده بیرون شریعت کار کند **کیک** ز تو عالی بقصه از روی علم نهاده و سیکه قوانین
دانست و هر روز پا به آن خواهند **کیک** برخورد و میگذارند که همایی در و
در می خورد میزبان آشی را هر راه خود بپرس و **کیک** ناخوانده بجهانی بیکنند و در پی خصوصیات
طی مقر فکر کند **و سیکه** صدید که راه بجهان استند نام پیکیده را پسند کیک و همواره دلیل
فرازکند بالی میزد **کیک** با وحی و رسیده را تیره میپی انکله فر کند بروز و **کیک** بفرستن
کند و راه زبردی اهل کورستان را خوش بخواهد **کیک** بخراوه رسید و بران خواره غز زند و
باعلی **سلام** هر که اخدا بیعت کند و از نهاده خزر ارت کند از نهاده بخیست و بجان باند **لول**
ایمان پر که دهان نیم تند راحتی **چهار** علم **پنجم** عمل **ششم** خداه نیز مفترم زن نیز مفترم فرزند
ششم می پر شنید که هم و مستور نیز **پنجم** قوت دو **اونکی** آنکه روزی هم او را شنیده برو و سیکه
باعلی پیکن علامت اهل حمل است **لعل** خشم که فاقی دیگر سخنی بیجا به کلشتن پسری بنهاده
پیچی که بیی زادن **چهار** لیعنی بهدن از بچه میزد **پنجم** و درست را ز دشمن ندانسته **ششم**
برو وی شیطند که دن **باعلی** بمنز کرد و را پسندیدند هار و فیض ارت
انکله سجد بکند **و سیکه** انکله آنکه رعی کند نیم زنکه مصطفی نوزده **چهار** سیم انکله نیز کند
در میان خان **پنجم** پیکله و خود بخت نشتم انکله اور افرزند نیز باند **مفترم** رسیده و سیکه
علم اموزد **باعلی** هر کسی ز طعن ام خود روز درست بتو بمحقق بیی شد و علاوه خواهند داشت
او را بیه میزد و بر لئته بخوبی و خدن پاشند که بند از ارا و کوهه پا و خدا بیعا درست بپیکه
و چون از طعن ام خود روز درست خود بپیکه بده خدا بیعا ای ایعا در است بعد و بگویی

در عرض و میر د کسری هم کاره شد و همان را که فرسته روز قمری خوی ن اور کار او را در خدمت او
 داد و این بند صدر علیه نزدیکی نه خوب است و این دن را پنجه داد و این بند خوب نیز
 پنهان شد **باعظ علیه السلام** هفت کس پنهان شد **باعظ علیه السلام** پادشاه خود را دیگر سکون زد
 مسجد پیر و دن را تند که معلم د و کسری شده **باعظ علیه السلام** کسیکه هم خدا بتعاری با کند و خشم او که
 مان اشیو **چشم** بسیکه هم خواه دز جرام دویی کرد و پنهان شد **باعظ علیه السلام** خواه شده پنهان شد
 کشید و رسانان و آنها ماهده قه داده **باعظ علیه السلام** در حق که باهم رسیدن که روشن شد
 خدا بتعاری **باعظ علیه السلام** بزرگ نیز بچشمی خواه روز قمری است و در تراز منعنه دخالت
 پیکی کلر از کن از لاله همچو سر اندیش **باعظ علیه السلام** بزرگ اضد اندیش
 در عین بیکار و خلیق نیک و اول اتنی در نیخ بر و حرام کرد **باعظ علیه السلام** هر روحی هم پیکی
 دویی دارد خدا خود مقدبست شو خدا بعده آن عطا و پدر دیرا بعد دیر و می خورد و دست از
 روز شروع دسته
 خردیده بند و دن
 بهشت **باعظ علیه السلام** هر کار طبعی سازد و زیارتی همان روز قیام در دست **باعظ علیه السلام**
 آنچه بیچون همان نخواه کسری از خدا بیان کردندان **باعظ علیه السلام** رواهی خود و میگل
 آن خود را شد و بند را شد
 کرامی دار و بخوبی بده **باعظ علیه السلام** علیه آن و سفر و آن را شد و بند را شد و بند را شد
 نفقة کند و بخوبی بند کرد و ده را نهاد و در راه خدا بتعاری داشته باشد و هر کار بند را شد
 چون همان دست روز قیام در زیر بدن راس و عیار و حون ماهش خود را شد و بند را شد
 پرسنکاری کند و پرسنکاری کند و پرسنکاری کند و پرسنکاری کند و پرسنکاری کند

در تی سار پیغمبری و بعد در لقمه عیارت سایی و بعد در قله لبی که از درست او
 بچند بند و پر از شریعی در پیش **باعظ علیه السلام** هر کار در روز **صلح** خود را ایندا
 بچند کند خدا بتعاری در ساده میخواهد در عرض خود شفای پیشنهاد **باعظ علیه السلام** بکنان بدرست
 چو بدر پیشی وادن خافلی دار و بست کشت نیز نصیع پیشنهاد **باعظ علیه السلام** با پر ازون
 خافلی زمزمه کوخت نیز نصیع پیشنهاد **باعظ علیه السلام** در سایه خافلی زمزمه و فارغت
 خانه خانه دست **باعظ علیه السلام** با عیال خوارشی خافلی زمزمه و ماه دویج کسب شستند و
 پسندم مصلال فنقه که دن بعیال خافلی زمزمه هم و دنیه در ساده خدا بقصید کرد
باعظ با ماوراء پدر را کجا کرد پهلوی را در و زور خواه **باعظ علیه السلام** ای انت و مجان پانکه جلد
 مومن ز طلب مداده پیشی **باعظ علیه السلام** هر کار ماوراء پدر خواه را دعای کند
 چنان بقصه جنیه شمشار از کافون باز خود را زمزمه کرد **باعظ علیه السلام** شمشه طایفه زن
 که در خونی کوش ای بخود نیزی **باعظ علیه السلام** ای
 عالی ای در و زری عالم ای کو و **دیگم** سکمه هم در عربی این حسنه دست کمی کند **باعظ**
 خافلی ز خود را خود پیشنهاد **باعظ علیه السلام** هر کار دن و در زمزمه خود را همیشی **باعظ**
 سیکه فرزند خود را قرآن کلام ندانی بیا وزن و **باعظ علیه السلام** هر کار دن و خواسته خود
 باز وار و خافلی ز ز داشت که محظوظ شد **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ**
 دستی و پری کاره **باعظ علیه السلام** و زرقا من ای خوبی **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ**
 بعلم دو عجل کرد و شنیده پیشنهاد **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ**
 منعچه که بیش مال فواره ای جمع کرد و **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ** **باعظ**
 دو ای
بیکم خواهی که سنده و ای
 پیشنهاد خواهی که سنده و ای ای

۲۳۴ ای که در مدرسه عیار زد و از دست داشت

می ایکھه ملکی درون و پدھن غیر نیز... در گفت رست خور مدارا راز نیز

لای بی بردان تو رهای و زنای
لای که همه قرآن را نیز

۲۰۴ ای کرفته چنان هر شیخ
لایع درست بود و دشمن را
سخ پیر گارلیدست بدوز رانداز

ل دیگر مانند پیش از آن نداشتند و خود را بخوبی می‌نمایند و در کنار خود را می‌گذارند.

۴۰۷) ای زعفران تلخینه کل بزدی پیچه سه‌دان کنی گوی گوی

۴۰۷ ای عدو! تو را کسی داری نمی‌داند! و کنون سرمه خانه را
در کنون و سرت خوشی می‌بود. بلکه

د ایلیز فنکارم زوان و دایی

این مذکور نه لغتگوی خواست
دست خوشی بوق تو بگیر خوشی باش

پ ناس سو سرمه ای ایندی
ای دلست پاک آن طبیعت

دی چنان دن داده از خود رفت و سرت حضرت دارمی پسند کرد

لبلبله بربر سرمهده قله واری
لبلکه واوی بخلسلت تراشت

لای زوسته بیشه و شنی رشت در گزند و سخن خود میداند

دی یا هنرمند و رشد بگین

لای بیان اینکه در دنیا و سرگزی دلیلی است تخدید مدارک پرسی
و همچنان که خواسته شد از اینکه این اثبات نباشد

من است در این هنری و در کنون است نه از سرمه و از

لکن کسی قد نوشده پست پسته از اینکه ماروی نمود است

امانه نوای گاه درست هست بر شم رانکه و کریست

۴۳۱ ای زیان واده هطف احسن را پنده داری تهدی نهادی خسرا
۴۳۲ هل ای همایی همایی عالم راز دھمک از آشیانه که اسلام داشت
۴۳۳ هد دینه که ناسی بو شورت نام نیز بنه نهان مدار طحیمه همان راه
۴۳۴ هر ای بجهودت زمانه برخورد دارد است بر دست تو زیان رفکار نهاد
۴۳۵ هم ای بزر و سرت تو زیر و سرمه کردیت راست دیگر ای امر نهانی نهاد
۴۳۶ دد پله همچی دو پیده و هبتر در گفت دست دواز خلاسته همان
دل ایک پد خواهر ای بون کردی پنهانه ایک کوشش عابرون کردی
دی ای سزا دار عزیز جاه شرط خم و داری کرفته ایک کفت
دخ ای جهان سرسی پیغمبر نهاد و در گفت ایک شتر سرت نهاد
دس ای خلک رو روت و ایشانی بست و در دست تو زیان ایک
ده ایک نغشه داره چشم است ایک سرمه که تو کرد و همچشت
در ایک از دست ده همچشت دست بیک بر همچی همچشت
دم ای بی غم نهان بیمهل تو زیل نهان پر و داری کل
دو ایک خاک و رو شاه کرت در میان گفت تو جه نزد
دل ایک پارتو کو کار بود سیران به حراج ایکه بر
چی ای مطلعی تو قصیر و غنیم است در دست تو زیان کافور
پی ای بی کار و رشد همچلا سیزده ایک لیگ که سرمه هجر
چخ ایدرت فیل کاهه هر بجهود در گفت دست تو ایس نهاد
دخ ایک سرمه کارت دیگر است بست پیر بنه ایکه سرمه ایک
چیس ای زینت و دده عدوی حل هست در دست تو زیان صندل
ند ای جهن کشته ای راحات رکون آیک ایک سرت ایک بکوری و دنی
نه ای قزوین دل سه و پنده نیز بنه داری
چم ای چهارستزد و هر چهار چهار نهان بنه

سیدة عیشہ البھول رحمۃ اللہ علیہ

وَزَحْ طَبِيْ بَلْ بَعْدَ نَهْرَ بَعْدَ فَسَقَ

سپه رات بخ سپه کیم اول سپه خط در این کشی و بعد از آن نکاهه بگذار پیش از
آن خوف هر کس بسند که در بالا خود را زدن شدند میگذرد کاهه سپه خط در از
نیزدهه راست آن حوت به این صور است و اگر آن خوف سپه خط رسیده راست آن حوت به این شکل
است و اگر از خط و راز کند شد راست آن حوت به این صور است ایست و اگر از خط و راز
لذت شد و اخیر شی اهم کن شده آن حوت به این صور است و حوت به این صور باز زعد بگذارد
ناده و حوت به این صور است ایست نای بصد و حوت به این صور میگذرد و حوت به
ماته از خوشی ایست صورت دیگر که اینست ایست

ط پی بک ل کم بن سی ف می ق ر شیت

لشون الحجّام سفر المظفر بسيط لـ دارالعلوم رسم النهرج حجاج وبلطفه

۱۰ شبہ حمارشہ پچھئے جمعہ شبہ پاکشبہ دوشبہ شبہ
۱۱ پچھئے حمارشہ پچھئے جمعہ شبہ نسل منکر عکل زعید اعلیٰ مبارکہ مسیح
۱۲ علی

فروود و میلیون ماهی ایلکن دری پاچمده دید جو بگاه چند پردازه اینست مکونه و سکوره و دزود و ترزو داد
مان خیره زاده تغوری نیخته هر زاده اور دنده کشم را پس ایست سکه کله لطفاً همان ملائمه هر سر برداشتم از عرض
دخولی لطعاست از بکور دم خود قشت که خلاصه شرخین ملائم میکند از فرد شرایح وال و سربردم لعنه شرس را بست
که سخن نفعه الاتکام ملک اسلام درست و در در این پدر طریق دید که ناقو کنیکل که بی هنگ اعیان پیاره است از طریق دیدم
از شرایع طبع نظریه رات هر یک سب را بجد معاونت ایشت شاه جیس ایو بکر هنون
نیزه قاره

مَعَاوِيَهِ زَيْنِدَلِرْ رَمْضَنْ هُمْرَ نَمْزَدَهِ عَاقِيَهِ شَاهِ مَطْلُوبَ بِهِجَرْ فَرَزَعْ
قَبْرَهِ زَادَهِ چَلَى كَافَرْ تَكْلِيْرْ كَنْتَهِ عَالِمَيَهِ قَهَارَهِ دَفَاهِ درَدَهِ مَلَهِ
شَوَّهَهِ بَحْجَتَهِ رَكْسُولَهِ صَبَاحَهِ دَلِيرَهِ دَرَازَهِ صَفَاهَانَهِ كَاثَنَهِ بَلَهِ
بَشَخَلَهِ مَهْدَتَهِ دَهِ سَهِيَهِ چَاعِلَهِ قَلْزَنَهِ فَلَرَهِ بَكَلِيَهِ
عَالِشَقِيَهِ صَهْبَهِ بَعِيَهِ سَهَتِهِ پَيْرَ كَبَكَهِ شَهْبَرَهِ كَبَكَهِ شَهْكَرَهِ بَهَارَهِ تَكَهَّاشِيَهِ
أَفَتِهِ بَهَارَهِيَهِ كَلِيَهِ شَهَرَهِ چَاعِلَهِ دَهِ بَعِيَهِ كَوَنَهِ شَهِيزَنَهِ بَعِيَهِ تَاجِهِ
كَلْمَخَزَهِ دَاعِيَهِ پَيَالَهِ سَادِيجِيَهِ زَيَانَهِ سَعْدَيَهِ لَيْسَفَهِ طَهَارَهِ بَعِدَهِ عَدَسِيَهِ
شَهَشِيَهِ دَاعِيَهِ پَيَسِيَهِ مَيْزَنَهِ قَهْرَهِهِ خَانَهِ دَهَالَهِ مَالَهِ پَسَنَهِ
وَدَعَهِ اَفَرَادَهِ بَكْشَنَهِ سَهِيَهِ بَهَشَتَهِ بَعْوَادَهِ بَهَرَهِ مَاعِرَهِ سَاهَهِ - صَمَكَهِ سَرَجَهِ

دیم دلخواه و دان پار مارش سیاه
دوزار زده لایا هم خوش و خفراون زنه
بخته سلوان که رامکه اه میرزا قوام ارجه
دسته نهایه

حکیمه ای عالمین میرزا
سلام علی فرید الدین و بیهی
بریز کور زبان بیهی از در
و میرزا رام و میرزا زاده

دیم دلخواه و دان پار مارش سیاه
دوزار زده لایا هم خوش و خفراون زنه
بخته سلوان که رامکه اه میرزا قوام ارجه
دسته نهایه

حکیمه ای عالمین میرزا
سلام علی فرید الدین و بیهی
بریز کور زبان بیهی از در
و میرزا رام و میرزا زاده

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

پشد شکم گوش را به سکا خفه و در خضم نهند بخورد اگر کفر کرو مکرر شد
و دش را بخورد و رکنده نمایم موشی لزان ف سه مکرر بر زند علاج ادکوش
اگر منظر شفته داشته باشد دینه لزد چورکوش نهند و رکوش به خود
علاج بروند آمدل نمایم هر دسویه کربند و انبشی اداره انجام رسانند باید

وَكُلْتُ بِهِ لَيْلَةً
جَنِينَكَ تَعْصِمْتُ لَيْلَةً

و میگردد زینه موروز دید اکبر سرگین بیوت را آب جصفند رسم مورانه سیاه دینده مجده کرد
 و گر زیره پرده زنای سر ابرو مانه سیاه شود اگر زنره را حم کشند فته از آن حم گزند
 اگر سیاهی باره غصه نازه برینی گشند و برموند نند سیاه شود اگر مرد هر چیز را در گفتش نشد
 سر زنای نگذند همچون قوت باشد در اورگانند دوقت دهد و رنگ را نیک کنند و روده
 همکنند زرده همچو منع را بجود نیزه هفت عدد دیباز رضیمه نهشت هد داده میانش
 از قدر که بست آن بسند دین بیرون از درد هم داشت اگر زنده بسند هر چیز
 صدور بجهنه کرد همکنند همچنان قوت دیباز خوب نشانه اگر هم چجه قوت به هزار
 فتحه مدو بزیاج غفعه ایت بزرگ بخی غفرانی قید هر چیز هر قدر زعفرانی و لشیز
 خشک هر چیز هنگام خنده رفید و منهل سرخ داده صند و سانه هم یکی نیز
 و گنوزند اینه نید هجتند لزیز را رخوت دوچون بمرد بمال تووه و یعنی دهنده طعام دید
 در سر بخی هر چیز و نیم هر دو غصه کا دوچون سرگین همچو شنید اویل بشر ایا که گزند
 و در چیز اند خانه کم شانه ای از زید ایش زن گزند و بود دو غصه مزدیزه هنداز دیگر
 سکه شانه روز بچو شانه دید بعد شنید اند از داده سویزیک شانه ای و زنچو شانه
 بی ده دهن جنم اند خانه کم خدا دار دلو قوت مجا محت مهد ای و سر ای
 بی ای طعن بوقت هفت بزیزد هم درست خانه هم بزیزک خود دار داد

بچای خویز سهو علاج خشم بیز ای بیکه فی مانده بشد بگزند هم شر رو و سکم ادرویه قند
 و گر مهانی نگذند بیکه فی بروت آید و خوش نیزه مانی فحشت ای ای علاج کنرو و همکش مردم داده
 پاشند و حش قیزه هم مفاک فده شه و مازده همچو منع سر داده کزند شفیه بیه علاج هر چیز
 پایید که بوس کند هم بپر که ای ای نگذند و حش را مازده و بیش ریان اویه دگنند رسیل بی ای شود
 همکه آب تربه بو بیه حشاند و بیه ایلی بیور بیلطفیه و بیه در آب ای ای بازدارد
 اگر کسر رو گزند دم کزند هم پند با همکس سخن بیه در فر نشید و بیکوش خر بکه بیله هر ل
 کر قدم کر نیده است در ایل بیشود اگر مقعد کم بسون ای ایده هاش بیست هار دیزیز
 خشکند همچو ای خویز سو ای ای کنند هم سو با چکد ای ای دشنا فی بیه
 فخر سی بند داگزند و بیکند هم بند هفظ په بیه سو با عالیه بیا لنه
 بیه را داده بیه هر که نزهه ماکی لی و بیه را رسک سی بیا بیز دوزنک ها له
 بامزه نه همی محنت کند بیفرازد کر دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر دیگر
 نزد میده و کدب کند و گنوزند در ایل باگرد اگر میه ای ای بیه ده عنه
 مهد ای بیشند و دلند در ایل میان ایت ن حش ایت دفعته
 که هم خوی و دگنند عارز رنگ ایه بیکر ز دیگر که هم ایس بر داده شانه فی شنیده
 کند سر ش دار شنی خنکد بزد هم که رز هر ده بیه بیان دار لیه بیه بیه عاله

د اکنون عات و د بترفه بحوب است د بالای آن دار در مکان کوچک برخی و شر و سخن خود را در میان
تهر دیگر شرمنه خواز در درافت با ۵۰ رسانید که در ماده غیر جذب حضرت محمد ﷺ
روانه خواهد شد و نه حرفت دیگر شد که نه خدمه ای اقوت باید داکم خواهند شدند
نه کاخه چشم عالم آمد و نفت همچو ۲۴ خاطر شرطها همچو دارید که دار از عینه هر ۵۰
تفصیل آن رش اور ده دم که تابع دراه بخواهد حرفت را بضریعه دارو یعنی آن از
برگیلر و جوزلیلر و داده بیرون کی ب ضمیر و عود خالقی و فرموده قرق و خلیلی
دلخواه دار و قند سیاه این جمله را با تکمیل ساخته و در شرکه لعلی هم
دار و بسیار د خوبی بکش در هم سبزه سازد هم روز رکن جه را بخورد
براز پیشی رطفه ل بشیرخواره جوز بلوی یا بوزنی بخوبی کوکن تکمیل
روغنی کی و پیش ریخت و زدن و جوز بلوی و لرکن را از کار درون نشاند
پیشتر اشند و در روغنی برانی را زنده کوکن و قریز شدیں از قدر میباشد
کیچی کرده بدارند و قدر راز آن کوچک نه برخلاف سرمه حجب است مخفیه
مخفی فرج زدن دیگر د موسر کار از خوبی و سعادتی دارند که این کار
امکنیه خوب است کرد و یکی که نکنست از فته زدن در فرج چونکه علت که
در این موضع بحی میگشت که بین رحیب است

مجنه حج کارکن بس ر مخفی کر بک رته هفتم جب سلاطین شیخ منشی بروت پلیده زرد
هر هفتم بروت پلیده ها بیچه هم هفتم شکر بازند رانه ششی هفتم اول تغیر کر بک
در هفتم حج سلاطین در همان خرمایور کرده و رسانی شیر ماده کا و چشم کشنه
و هم در آن مخفی کر بک راه جب سلاطین همه خواه هم ساکرده و بعد بروت و خرا
پیچی کرده که فته و بخته هارو هشی هارا جوب نایه جب مهدار آنها شد
یک و جب در همان هست لذت شسته بخواه و آب کرم بالای او خوار
دوفیت طله آب کر شد که در غصه بخواه دویت هم بربخی باشد همکله
بخواه همان قسم سه روز متواتر بعد آرد و پر مرز زدن شر و بازگشت
دلت عاله رفع شود در زموده شده و محجب است شفت هد هد
ختن کونید که هد هد سر خراشه لقا هست بینا و بیچه مرغ زرد
پلن نرسانند و لزد و بدن خوش آید و هکیمی ای کفته آنده
مکن ذرد گی او خورد اکر که عغاشه او بکر ره باره هفتم در آن
رفت که کبه کرده هست و هجر پاک در زیر آن دخست هم گلند
مد هم چکل پیاسه و در خانه هسته آن رفت بر هو و نیک باد

مردندند و بیشتر که شنیده بوده با درکشید میدارند و داگر سرداه که از
 بند دخند و نه فب جباره بخود زرد میخان منفعت دارد و اگر رفاقت خواهد
 شدند ما را و کنند همچنان رفشد و اگر رفند پاک او را که شدند و باد و غصه که بعد میشند و مخوند
 دلو اند و منند ابرزن قادرنی بشود شود داگر دل او بروزه اند و زیان اند و زیان ضيق
 جون در بیست نهم که رخود را در عجیب میند و اگر دل و دوچک کشند و بند
 خود را و سایر کشند و که میدر خشم کشند و خشم بعد بنت شده اند
 کس عشق و بند و کرد و داگر دل او بر دل بخود مرده که رده
 سکونید و داگر دل او بخوارد که شدند هر دل کرد و داگر میزد او سو و غصه
 بی میزند و بنا که در خشم کند آن کس سخت او شد و داگر زیره داد
 خشک شنیده و خورد بند و بغضنه کشند بخوارد زده دشنه
 و منقطع شود و اگر بیست او سرمهز دود در در سرمهز داگر حفظ او
 رخشک شنیده و کسر ما نزد مطیع شود و اگر بسکه داکب بیار بخوارند
 و رکاف اند زرند شک مفته کلف شاک کند و داگر خود او سه روزه
 و رفته و خشک شک مفته رفته شکه میزد داگر خشم از خشک کند و بگر خشم
 بخوارند بخوارد کردند آن کس مطیع اند داگر بجهه بزرگی او

بیاره که در آن نهال زند وی نهاد رفای بیصفته مرکه آن شنید
 بسایه برمد در فیضه هم بمند کشکه شو دو دندرو خفت دار است
 اگر بدهد را در غصه همچنان به جوشانند و از آنی را غصه در کوشی جوشانند که را
 ببرد اگر خشم میدر دیگر شد و بکشند بنام فدارتی ملجمی هر خشم
 ادراد بخیز پاک که میزند فوراً فور حب میزند دارند که دو تردمه کس
 غمز و کرامه شد اما اگر در وقت لذتن با هیچ کس سخن نکوید همه شد
 اگر خشم او را در کراس میزند و برجستی میزند همچنان در آن شخت
 خواب نمودن کرد اگر بی او سو با خود دارند مقصه المرا شد
 زرد مکس اگر باش او با شکر بخوارند حفظ زیارت شود اگر
 بی و بخش برق کوک میزند که خشم میزشته پنهانیز فرم شود
 اگر به او سو در فاصله خود کشند هر سه روزه کردند شنیده
 بر طرف زرد اگر ببرد اول زپار است اگر بخوارد زار
 شخت داگر در نیزه مکس در بر دشمن طفایل کنند همه
 در سخخ آن مرده فور بخوا که دیگر بگفتن

بخود دار دخواست بند دو اکر رجیب هدید و خود دارند
 مهندور دن رویشت او و فتو (شند) سر زهان رسند و هاد روز رکرند
 که خفت کنند فوراً زد بند اگر کو شک آوره با برگ کو گمی کنند
 در بار و غیره بدان زه بپور در جماع لذت گشته و ز هم در داشته
 هیچ یه بین نمیرند هر که برا او نشود محظی کرد دا اکر ز مرده او باشد
 نیوزند قویشم کشند رفند حشم را بپور اگر ران راست
 رسو در بیچ تپوت رکونند بپوران نزدیک نیز لبردند اگر
 سر لکن او به بسکان نکو تپوت سر لکن خود من هم شو، همچو شنند
 و چند کشند بین ما در غیره لشتنند آنند طلا کشند بپور بمنصفعت
 بخوبی لقدر ت الله عزیز والحمد لله عالمک علیکی بند که
 اگر خواهر هم کتر که دار راه هم رسید در ران طلحه سوکنه
 همه ایش ای ای از زده بیت مرکه خود اید اگر در مشرق شرکه
 خود دارند دا و ران شنند دکونند که هر چی که رود

خود خواه بنتیه سیدا رشند دا اگر کر راه
 خود دارند دا و ران شنند دکونند که هر چی که رود
 کمک ای دا و شنند خیز اگر پند دا دیده ای کفر راه ای

دیگ او دکمه لرنو و نند دی مروقت هم جای کنند آن بورانی چی بند خند ای خواهد
 جماع ناند کرد ای خوان آن ای کر مد و کتفه رف فولاد بکشند و هور دیگه نند و برتند
 خند ای که هر ز دی ای خوان آن ای کو سردارند و راه در آک (فلند) آن باره
 در سر آس آید هر که هم خود دار و جویت شود ران فلنج و دکن خوان یه لاز
 نوز آند و خی کشند طبله هم خوار کو دک دمنه هم حافظ کرد دا اکر دا کر دا خوان ز ده
 هند و بجهش نند دآن کند بود در کر که ای خند و بید آن لند و بکلف
 مانند یکو تقدیم به شود دا اگر ای خوان آد و با مکی باید
 دبا هم خود دارند تا م ضمیم جی کردند دا اکر منق او خشک
 و سعیده لند و برقی مکله نسوز لند بیت کرد دا اکر منق
 او سادند دان در زاره لفی سیده و هور ز سر لان کم نند
 هر چیه باد در خواب لشته سیدا رشند دا اگر سر پیله
 خود دارند دا و ران شنند دکونند که هر چی که رود
 کمک ای دا و شنند خیز اگر پند دا دیده ای کفر راه ای

در	فعح	حد در	امس
۲۱۱۳۴۵۵۵۱۱۴۱۱۰۵۳۱۱۱۱۱			

اس	حداد	مح	ر
ملا	مح	دد	رمم
مح	ر	مح	المر
حلح	لحلح	درخ	مح

س	م	ع	غ
د	ر	س	ج
ب	و	م	ك

الغُنْجَى وَالغُرْجَى يَا فِيْنَحْ الغُنْجَى وَالغُرْجَى يَا فِيْنَحْ السُّنْجَى وَالسُّنْجَى يَا
صَرْ الغُنْجَى وَالغُرْجَى يَا غُنْجَرْ الغُنْجَى وَالغُرْجَى يَا رَأْزَقْ الغُنْجَى وَالغُرْجَى يَا حَالَى الغُنْجَى وَالغُرْجَى يَا
صَلَارْ الغُنْجَى وَالغُرْجَى يَا رَحْمَتَكَ نَاجِحْ إِلَحْمَىنْ وَيَا يَلْمَانْ صَرِينْ مُهُونْ حَرْبَلَمْ وَصَفِيرْ
پُوكَلْ كَلَارْ بَنْغَشْ سِيتْ كَلَامْ سُغْرَى دَامْ سُورَدْ خَمَى حَلَلْ سُوكَيْ بَنْتْ

پورست کو کنار را باید بینداز و پوشیده داد و راشده با اصل ارسونیجت میند که شیره اصل ارسونی
بران آبید لعنه بیغنه و سپس نرالنداختره و یک سچونی واوه و بعد هدفند را جدا ران منزکدو
و مفتریا و ام اگر می ده و نیز ترا با پایه صافندکو ریخته بجوت نزنا باید بوم آبری بعد جذشی را داخل زیر
و سخنچیست و مستقل میل نمیداز شریعی شریعلی و پیغمبیری را درگذشت ناما و می که می خون از قدر روزی
و نثاره هر مشود چون طالعه ای شکل را بر شتلن بسند کلته های خاله ای باز آید غافتیست
هر که این شکم را بر ترن که بفریز مدخلات بروی اسکانی

حج لاغاناللهم ۱۱
صوح ۱۱۳ صوح ۱۱۱
لطفی بیفوندستن از اول آباد خود را نیز که هم روز پر رونقی را داشت فرست کو از اکبر
روز فورت شروع باز از سرگردانه از هم فکر میان وی را رسیده هر شبکه کجوانند
خدانی حملت و میشود از شخصی زیاده نیزد که از زیست آن عاجلاست
دعای راه را ز حمد این رشت و مسقیع فتح را می فرمیم فرج و مهرب سبب
سیمیر فیبر بیسفل سحل و یا همچشم تخم بر جمعت مارام از اخمن از داشت
که مرکمه این صور املاک از زده هزار راه را کو زده هموز آن را از ران سخن کنید هر چند
خدان را لی بور کرایست کنده از ز حباب نیزد و پونس سرفدر گفت در حده صرف کو از
دارند و بوریش بودیم و از براحت این دامنه کو از زندگی قوی یعنی یا ملی یا دنی
اکبر خواه را کنیم و همین خه کنی کسری ایه سه بربست و رواب با برگزیر میگفتند

نورتہ میانچہ مسح غسلی اسٹر فلود
مسح غسلی طویل کر کمی
صلال طاعون خوار
لعلکارا گانم صدر
یات ربعها غسل

حصیر و پلینیوئی استھوس قطعه و برای پلچ دیگر چنین اکت مکسیمینا
عسلتاف طنوس و سر و می نملجا اهلجا قطعه و برای پلچ دیگر چنین اکت
عسلتاف هستلینا کلچا بروش شاخه قوش حن قوش خی طنوس و بروش
ترزیت سختند طنوس کشنده قوش که راعی بصر ای کلچ او قطبی که راعی
پر که دلخواه داشت احتمل زن روزگرد و غذی آن را بخی باشد و مایلی کی
روقی رفته و روشی زیتون و رشی اسفنا و رشی باقامه و رشی یاری خود را باشد و زن
یکقدری بچیل را کسرد باشل هم زیر کند و سالد و پرچ قدری بخورد که را کسرد و مادر
چیل و بچیل و بیشتری آن بعل بفعه شد اور بهم روزی تو رفعی بخورد و آن را لامه می باید
لکوز بالاتر رکشی و سندی بخورد و کشیده است که بعد انتقال بر سار و راد میان راست
کی سندی بسیاه کشیده بخورد پرست را درست روده مخاطل که هم قدری فتلش
و روحشی که بیده و درین آن بپشتند و آن حضی طوفی و غیری از شر و درین میان پرست و د
دو من برات سورز طلاق و فرامه کار و ده بمندند و ببر و من افسوس و قدر که زندان اقدار
که بوقت پس از که جون دل او باید سر زیف را بخواهد او را تند و در دراد کو
به پوشیده که عاق او درز بر چشم خشک شد و درین که عدد مرغ خوش بخته کرده به علی را تند
لرزیده آب درسته بفرم آن اک سواره ناشت بگزد و قدر قدمه پیچه که زندان
لرزند و خود که سرخی و بزرگ و خرد و این ای دیگر می خواهد



ادله که. ۱۳۲۵ - از طرف محکمہ ریاست
جمهوری اسلامی ایران مکنن کیا
گئی - جو صدر ملک و دکتر
آفتابی - شهید - بونی گروه
نظامی -

